قال الشيخ عليه السلام ان الله سبحانه تجلى للناس عامة ولابى بكر خاصة نفس ناطقه
چون بالكلى چونى نفس روحانى و جسمانى متوجه حضرت الهيت شود كه آنرا سفر گويند و ملازم عتبه
عبوديت گردد و موانع مرتفع شود و معارف مجتمع گردد قابل فيض تجلى جلالى جمالى
لايزالى شود اول تجليات افعالى ظاهر شود و سالك چنان مشاهده كند كه هيچ فعل
صور آن ظاهر نشود الا از حق سبحانه و تعالى و در مثال چنان داند كه صور عالم
كه استاد كامل بحسب خيال در فانوس آنرا از باطن بحركت ميدهد و افعال خود تمام
را توحيد افعال گويند دوم تجليات اسمائى و صفات الهى ظاهر شود تا سالك چنان
محقق گردد كه صفت كمال نيست الا حق سبحانه و تعالى را و در مثال چنان داند كه
و علم و قدرت و ارادت و ساير صفات كماليه اهل عالم راست و جمله از حق و نسبت
با اهل عالم رعايت و تحقق بدين مقام آنرا توحيد صفات خوانند و مرتجلى مطابق نفس را استعداد
مى بخشد لقبول تجلى لاحق چنانكه عند التحقق بالتجلى الافعالى ميكرد و عند التجلى الافعال الصفاتى

خيالات ممنوعه توحيدا وطالعوا مطالعات فهموا ماتلو بحالاتهم تعلقدا و ميدف طا
والحدث للاخرى وهتك حرم الشريعة فرقة وكفرت بما جاء به رسول صلى الله عليه وسلم اخرى
باطل و ضلالات و جهالات اعاذ الله سبحانه و تعالى منها و من ظهر عليه اسرار صفات الكمال الهيه
عرفان بالامور الحقه و قعت و نفع فى جميع الكالفات والاوامر والنواهى صدرت فى العبادات
هى مقتضيات الصفات الثابته للذات ازلا و ابدا فلا يطلب الحجه والبرهان واظهر التسليم
يصل انشاء الله تعالى مراتب كمال اهل الايمان والاحسان والعرفان پس حق سبحانه و تعالى
تكميل و ارشاد طالبان در اين سفر او را قوت سير دهد تا در اسما و صفات سير كند كه آنرا
فى الله سبحانه و تعالى گويند و بآن متصف و متخلق شود بصفات و اخلاق حق سبحانه
از مبدا تجليات اسمائيه تا نهايت حضرت احديت كه آنرا افق على گويند و اين سفر دوم
در آخر اين سفر خلعت وجود حقانى در روى پوشند و تعين ذاتى او را تحقق كرده اند تا از حق
بجهت ارشاد خلق بحق و اين سفر سيوم است كه آنرا السفر من الله سبحانه الى الخلق گويند و آن ترقى
بعين جمع و حضرت احديت كه قاب قوسين گويند و درين سفر هر مرتبه از مراتب تنزلات
وجودى كه فرود مى آيد در هر چه موجود مى آيد و نسبت مى يابد نسبت حقانى و نسبت خلقانى
و هو معكم اينما كنتم عبارت از آنست كه نسبت خلقيه بنسبت حقيه قائم است چون
از اين سفر قدم در سفر چهارم نهد كه آنرا السفر فى الخلق بالحق خوانند يعنى مقام فرق
تا نهايت او ادنى رسيدن و بجهت تكميل غير در مقام بقاء بعد الفنا و قدم نهادن
بعد الجمع خوانند و صحو بعد المحو نيز خوانند و اين مقام قطبيت و غوثيت و خلافت حق است سبحا

وچون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات سبحانی گشت همه در
و مراتب وجود وی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دایما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة
و فعلا متجلی شود و حق در خلق و خلق در حق شاهد کند بی آنکه احدی حجاب از دیگری شود و از جهت
بندگی هیچ بنده از وی تمامتر نباشد و از جهت حق صفات و تخلق باخلاق الهی هیچ موجودی
از وی بزرگتر و خواجه تر نباشد و باین مرتبه دعوی حقیقت از وی درست نیاید و با وجود آنکه
طرف حقیقت و نظر الحقیقت با وی مسلم است که دایما نظر او بجهت عبدیت و خلقیت خود باشد و بفقر ذاتی
خود و بطلان ذاتی خود متحقق که الفقر سواد الوجه فی الدارین صفت ذاتی وی گردد و آنگاه در میان
خلایق الفقر فخری و به افتخار مفاخرت نماید نعمت حق بعضی مقصود آنست که اعیان موجودات مرئی
و مظاهر وجود حق سبحانه و ظاهر شدن در آن مرآتها گر عین ناظر و صورت و بسبب وجود آنکه مسمی
مجموعات است صور تفاصیل حق است سبحانه و این معنی بحسب ظهورات و صفات و افعال شد
پس اعیان را دو اعتبار بود یکی اعتبار آنکه مرآت وجود حق سبحانه و صفات و اسما او
و افعال او و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت اعیان است و وجود همه موجودات بود او مرئی
موجودند پس باعتبار اول ظاهر نیست در خارج مگر وجودی که متعین است در مرائی اعیان و تعدد
اعیان خارج صدوری نیست پس باعتبار غیب از وجود حق در خارج هیچ نیست و این حال و حقیقت
که شهود حق بروی غالب و بسیاری سخنان که از بعضی مشایخ روایت کرده اند درین مقام صادر شده
باید که دران سخنان بجوید تصرفی نکنی و بعد ازین خواهد آمد و باعتبار دوم غیر از اعیان چیز دیگر نیست
و وجود حق مرآت اعیان است که غیب الغیب و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای حق غیرت سرادقات

جلال وجمال

جلال و جمال و این بیان حال کسی است که شهود حق بروی غالب است اما محقق شیخ شاهد مرید و مرآت یکدیگر
مرآت اعیان و مرآت حق و شاهد یکدیگر صوری باشد که در هر دو مرتبت فی الفکاک وهیهات
ومعرفة السلوك والوصول الیه بحر عمیق من بحار القرآن والعلم الاعلی والاشرف علم معرفة الله
سبحانه وتعالی فان سائر العلوم یراد له ومن اجله وهو لا یراد لغیره وطریق التدریج فیه الترقی من
الافعال الی الصفات ثم من الصفات الی الذات فهی ثلاث طبقات اعلاها علم الذات ولا یحتملها
اکثر الافهام فعلم معرفة الله سبحانه اشرف العلوم ویتلوه فی الشرف علم الآخرة وهو علم
المعاد وهو متصل بعلم المعرفة وحقیقته معرفة نسبة العبد الی الله سبحانه عند تحققه
بالمعرفة او حصره محجوبا بالجهل ویتلوه فی الشرف علم معرفة الله سبحانه وهو العلم بالصد
بالصراط المستقیم وطریق السلوك وهو معرفة كیفیة تزكیة النفس وقطع عقبات الصفات
المهلكات وتحلیتها بالصفات المنجیات والحجب بها المسالك المشغول بحالها عن المقصد
ومالك السالك شوس قد اعاده عن النظر الی جمال الحضرة الربوبیة فانه اظهر من ان یطلب ووضح
من ان یعد ولم یمنع القلوب عن الاستمتاع بذلك الجمال مع تركهما عن كدورات الشهوات
الدنیا الا شدة الاشراق مع ضعف الاحداق فسبحان من اختفی عن بصائر الناس بنوره
واحتجب عنهم بشدة ظهوره واعلم انك اذا طلبت ان هذا لتلقی الملك رفعه من غیر ان تقدم
الاستعداد لقبوله بالریاضة والمجاهدة ولطرح الكل والاعتدال عن عماد الخلق والاحتراق
فی محبة الخالق سبحانه وطلب الحق سبحانه فهذا اسكر بت وعلوت علو الكبیر او علی منك
بحال مثله فقال حسنا انی لعلها سری سعدی تجدانی بر اسعده الا الاطهر اظهار هذا العلم

تسجیها

الا من الهمه علم الظاهر وسلک في قمع الصفات المذمومة من النفس طريقة المجاهدة حتى اذا راضها نفسه على
استقامة على سواء السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الله سبحانه رزقه ومنحه الكشف لطفه
وافاده ذوقه منه فاده التي استعرف اكثرهما طلب العاجلة ولما ذكرنا هذه المقدمة تشويقا
ثم ان صدقت رغبتك تثمرت المطلب واسعف فيه باهل البصيرة واسمعوه منهم تماما
تعلم انك لو استمددت فيه ادراكک وعقلک والله سبحانه الموفق • کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق
باشد یکی طریق صوفیان و این مجاهدت باشد تا باطن صافی و دل خالی گردد و دایم با خود او را مر حق
سبحانه و تعالی فراموش کند آنگاه در باطن او کار نماید آید و علم حق سبحانه و تعالی در او روشن
شود و طریق دیگر علم معرفت که علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجایب صنع و
پس در تفکر و جلال ذات وی باصدا و اسما و صفت وی مکشوف گردد و این علم دراز است فاما
چون ستاره عارف باید و برای این معنی رسیدن ممکن بود و عمر زیرک بدین معنی نرسد و هر که
خواهد طریق طلب کند نماند مقام بزرگتر تفکر در ذات و صفات او سبحانه و تعالی
ولیکن هیچ خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت از آن نهی فرموده فاما
و بزرگان از این طاقت باشند و لیکن بر دوام بدان هم بی طاقت شوند چون کسی که در چشمه آفتاب
تواند نگریست و لیکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین در این نظر هم بی عقلی
بود و مثل این چون عاشق که اندیشه وی هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود
ناقص بود که عشق تمام آن بود که جای هیچ خبر جز معشوق نگذاشته بود و بس اندیشه وی در
معشوق و حسن صورت وی بود و یا در اخلاق و افعال وی و اگر در خود اندیشه باید که از آن اندیشه

ویرا

ویرا از معشوق قبول زیاده شود یا طلب آن کند یا در آن اندیشه که معشوق را چه کرامت می
حذر کند هر اندیشه که بدان حکم نبود کند از هیچ بار یسر و نه بیغ و اندیشه عشق دین و دوستی حق سبحانه
و همچنین بود و بس عظمت او سبحانه باید که از عجایب صنع وی طلب کند که هر چه در وجود است
همه نوری از انوار قدرت و عظمت وی است اگر کسی طاقت ندارد که در آفتاب نظر کند طاقت
آن دارد که در نور وی نظر کند در زمین افتاده و فی انفسکم افلا تبصرون • اجماع کرده
اندر این معنی حق سبحانه همه جهت سبحانه و نزد انسان عقل همچون عاقلی
برای آنکه محدث است محدث بر محدث دلالت کند مرد وی از نور برسید که دلیل بر حق
گفت هم حق مرد گفت پس شان چه باشد گفت عجز و علامت بر عاجز دلالت نکند
گفت که عقل آلتی و تیب ادب است برای اعتراف ربوبیت و کمری گفت عقل کرد کون می کرد
مرو قت که در مکون نظر کند که از و غفلت گفت هر خبر که عقل از او بیاید مقهور
الا از جهت اثبات یعنی بدانکه او را وجودی هست و اگر نه حق تعالی بلطف خود عقل خود را
بخود شناسا کردانیده ی از جهت اثبات سزاوار شناسا یعنی از بزرگان گفتم که شناسا
حق تعالی را الا کسی که حق تعالی او را بخود شناسا کردانیده او را امکانی نبوانده نه الا
او سبحانه خود را امکانی بدو نماید و بدو ایمان نیاورد الا کسی که حق سبحانه و تعالی لطف کرده
با او ایمان و وصف نکرد او را سبحانه الا کسی که حق سبحانه و تعالی تجلی کرده در سر او و خاص
او را سبحانه الا کسی که سبحانه و تعالی او را بخود جذب کرده و او را شناسا الا کسی او را
برای خود اختیار کرده چنانکه گفت معرفت دو است معرفت تعرف و معرفت تعریف

معنی معروف آنست که حق سبحانه و تعالی بندهٔ را بخود شناسا کند بتعریف خود او را بخود
عارف گرداند و اسماء او بخود معلوم و معروف او سازد چنانکه از اسم حی و عالم الرحمن
و علم آدم الاسماء کلها گفت انی لا احب الافلین و معنی تعریف آنست که آثار قدرت خود را
در آفاق و انفس ایشان بنماید و بعد از آن در ایشان لطفی از الطاف خود احداث کند تا اشیا را
دلالت کند بر آن از برای آنکه این اشیا را صانعی هست این معرفت از عامهٔ مؤمنان است و معرفت
اول معرفت خواص و هم صفت هر یکی از عوام و خواص هست اند خدای را سبحانه شناخت الامم و
چنانکه محمد بن واسع گفت هیچ نظر نکردم الا خدای را سبحانه در آنجا دیدم و دیگری گفت در
هیچ چیز ننگرستم که خدای را سبحانه پیش از آن ندیدم ابن عطا گفت که حق سبحانه و تعالی
عامهٔ مسلمانان را عارف نفس خود گردانید بمخلوقات بقوله تعالی افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت و خاصان را بکلام و صفات خود افلا یتدبرون القرآن و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لله الاسماء الحسنی و اسماء را عرش خود
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا
و قال الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی بزرگان گفته اند که حق جل و علا بندگان را
عارف نفس خود گردانید بنفس خود و ایشان را بمعرفت نفس خود دلالت کرد و پس شناخت
معرفت بمعرفت هم از نفس افتاد بعد از آن حق سبحانه و تعالی معرفت را بمعرفت
کرد بمعرفت خود و معنی این سخن آنست که معرفت را سببی نبود الا آنکه حق جل و علا عارف را
تعریف کرد تا عارف بتعریف حق مر حق سبحانه را شناخت یعنی از بزرگان گفته اند

که ابجه ظاهر است از کون نفس معرفت را که عقل نتوانند و ارکان کردن ما حق
جل و علا عزیزتر از آنست که عقل عاجز تواند کرد سر آنرا که معرفت او تواند گشت با نظر ضعیف
که او را در تواند یافت زیرا که عقل مرغ وحدت هم در فضا کردن پرواز تواند کرد و
هرگاه که قصد بارگاه کبریا کند و یا خواهد که قدم در عالم قدم نهد از نار نور آن بارگاه
و اشعهٔ تجلیات آنحضرت پر و بالش سوخته گردد و دو دیده دوخته حق سبحانه و تعالی
نفس خود را تعریف کرد ما را که ربکم است بقوله الست بربکم و نگفت که انا ربکم من آنا و
بربوبیت خود و صفات دیگر تعریف خود عارف گردانید هیچکس از ما او را نشناختی
و هیچ چیز او را ندانستی و خلق در وادی جهل و بحر حیرت ازلا و ابدا بماندندی و هم گم
بدو راه نیافتندی و اجماع کرده اند که جز خداوند عقل مر خداوند را سبحانه نتواند
شناخت برای آنکه عقل آلت بنده است تا بهر چیز که او را شناسا گردانید عقل
از آن شناسد اما عقل نفس خود او را نتواند شناخت ابوبکر سبا گفت که چون حق سبحانه
عقل را بیافرید از وی پرسید من انا یعنی کیستم من عقل خاموش ماند دیگر ورا بنور
وحدانیت خود مکحل گردانید پس دیده باز کرد و گفت انت الله لا اله الا انت پس
عقل نیست خدا را نتوانست شناخت مگر هم بخدای اما اختلاف کرده اند که معرفت چیست
جنید گفت معرفت وجود جهل تست بنزدیک علم حق گفته اند که در بیان معرفت یاد کن
گفت عارف اوست و معرف او یعنی تو از آن وی که تو هیچ جا نیی و لیکن او را
از آنروی که اوست و بشناختی چنانکه سهل گفت معرفت آنست که تو حق را بشناسی

اگر گفتی

و کشف علم معرفت یابد شود و حصول علم با معرفت نفس خود و ثابت شود و معنی سخن
حق تعالی که بنده را عارف نفس خود کردانید با نفس خود معرفت او تعالی در شناخت نفس
بین علم و دیگر احوال کرده شد و این علم را معرفت نیافت بی عقل و این علم که در ادعیات
کرده بود و قائم گشت دیگری که کشف علم دانستن اشیات و نفس آن و معرفت اسکنان
باطن اشیات و دانستن آن دیگری کشف حق سبحانه و تعالی علم بر عامه مباح کرد
و خواص اولیا را به معرفت مخصوص گردانید ابو بکر وراق گفت معرفت اسم
وصور تمامت اشیات علم دانستن حقایق آن ابو سعید خراز گفت علم با حق سبحانه
و ارق است از معرفت به سبحانه زیرا که معرفت علم طلبت پیش از حصول مطلوب
و وجود او و علم با حق سبحانه بعد از حصول مطلوب وجود او بود فارس گفت معرفت
طلب استیفاء حقیقت و کنه معرفت و معرفت تام در کنه معرفت دیگری
گفت که معرفت حقیر داشتن قدر تمامت الا قدر حق جل و علا و آنکه هیچ قدری را
با قدرت حق قدری نبیند و از ذوالنون پرسیدند که حق را به چه شناختی گفت به آنکه
هر وقت که قصد معصیت کردم و در آن معصیت جلال حق را یاد کردم از شرم دست
موقوف شد و دلالت معرفت و ساخت حق سبحانه و از علمان پرسیدند
که حال بوجه خداوند تو گفت در اختلاف ... بمخالفت
پرسیدند که از کی یافتی شناختی گفت ... مراد ... تعظیم قدر
خداوند سبحانه نزد او و دلالت معرفت و ساخت مر حق سبحانه سبحان من

و گاهی بهم قهر و وقتی شهد خوراتند و وقتی زهر لطفی در صورت قهر تعبیه کنند و قهری بسبب
لطف نمایند قبض لطف و قهر در آیینه ندا از انوار و ظلمات آثار بر آیینه دل حکمت ربوبیت
مقتضی آن شد که معرفت قهاری و جلالی از مقام لطف و جمالی پیدا شد و شناخت این
احوال از واردات و جدیر خبر و تا هر یکی از اضداد وارد و غیب اقتضا کند و انوار با
مقامات که مضاف به حقایق اسرار مقامات چون فنا و بقا و قبض و بسط و خوف و رجا
و جمع و تفرقه و شوق و محبت و عشق که مرکب در وجود خویش در اوقات معارف و صنوع را سیار
و طیار کند که همه آن متعلق به وجود تجلی است که چون صفت قهر و وحدت ظاهر شود فنا و
لازمه آنست و چون صفت جلال و جمال ظاهر شود قبض و بسط آشکارا شود و چون عظمت تجلی
در آید محبت و رجا پدید آید و چون صمدیت تجلی در آید تحیر تولد کند پس هر صفت
که از عالم تجلی در آید روح را لباس دیگر پوشاند تا بدان صفت ساند که روح علما
تفرقه شده است دو وار خیره شناسند و حق را بحق ماند و بشناسد
عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی پس یکبر چنانک دیدگی حق را بحق دید اند و بحق و بعد
پس چنانکه دیگر خود را باز نداند و آن فناست سرا و باز چنانکه دیگر حق را باد
بخود و آن فناء فناست باز چنانکه همه حق را باد و آن سر بقاست و باز چنانکه
که همه اوست و آن سر انبساط بود و چون جمال جلال آید سکر ان ازل شود و چون
در حس شهود فرقت صافی آید کرده و سر شش بی تحصیل فرق کرداند بمحال مخاطب
این خطاب که و که فاعلم انه لا اله الا الله یعنی متصوف را پرسیدند که حال

حق وجود الصانع در جواب گفت لقد اضاء الصباح عن المصباح و دیگری گفت مثال
کسی که معرفت حق را بدلیل طلبد همچنانست که آفتاب را بچراغ جوید و بحجت و برهان
ثابت نماید و مشاهده قوی تر از استدلالست که محققان صناعت کلام جایز داشته اند
شاید که حق سبحانه و تعالی بنده را علم ضروری بوجود خود و صفات خود و غیر آن بخشد چه جایز است که
این نوع علم یعنی اطلاع حاصل بود و شک نیست که چه باشد بر آنکه بمحل کلفت نظر و مشقت استدلال
و استعمال مواضع شکوک و محل شبهه باید کرد و اما الصنف الذی یعرفونه علی المشاهدة فهم الذین
یرون الله سبحانه بعین البصر صار الغیب لهم عیانا من شدة مشاهدة الیقین پس معرفت این
قوم که خاص تر از شواهد و امارات آمد چه ایشان از حق بنور حق شوند و امور و افعال خاص میکنند
و چون پرتو حالات و ثبات مقامات و استقامت مکاشفه در فضای سر عالم وحدت تراید
روح ایشان مشرق شود زیرا که آن عالم خاص الخاص است و مقام عالی نبوت است معرفت خاص الخاص بر
مشاهده است که هر صاحب خود شد معرفت صفات از کلمات بجان انسان غروب میکند و از
عشق در ماند و از طریق وجد هیچ نکند از این سر مقامات و حالات بس این سر توحید در فنای
سر عشق بلاغ اقتضا کند و سر معرفت نیستی و این عجز است که عین ادراک آمد از آن معرفت
تولد کند و از این فکرت این مقام مقام قربت این مقام عجب در قرب جمعیت در بعد تفرقه در عین
جمع تکثیر و در عین معرفت تلوین از عین تمکین طرف این مطلب است زیرا که سبیل ارادت
نهایت و جان را سر تجلی ذات محترق و این جا معرفت منقطع شود و از طائفه ام از ازل و ابد
که ازل و ابد و نام یکست جهت بعالم حق فرستاده و ایشان در عالم ملکوت مظهر اسرار او

در مسکنند

در سینکرند بحروف مقطعات اطفال مهد عبودیت که بر لوح عقل نوشته اند کی بر دارند و چون
آفتاب غیرت معرفت حق سبحانه و تعالی از برج عظمت بر جان اهل عرفان و عاشقان تابد انشا ز کرم
و روشن گردانند ولیکن متحیر کند و شوق معرفت کند که سر حقیقت تمام در مقام توحید و معرفت تجلی است
که نی توهم خیال صرف او را بسبحات رسد و دیده جان بدان نور منور گردد و دو من همگی کی من شود
و همه سر در سر سپیند و محل خطاب شد که عرض و مقصود روندگان است و خلاصه مقامات و سر
احوال و منتهی اسرار است و پرورش ارواح بدوست و منزل کلات اوست و در هیچ مقام از بدایت
و نهایت نیست انجا خطایی نیست لیکن بر تف مقامات بروند کان محاوت باشد و رمز
اولیا سالکان را رمز عشقی مشکلات آن حل نکرده و الا نجاب کشاده کرد اند ان رسول باشند از جلال
حق که هرگاه در دل سالکی را آیینی تجلی عطایی باید گاه نور رعب از دگاه نور شکر از دگاه نور
صبر از دگاه نور تسلیم از دگاه نور سمع از دگاه نور بصر از دگاه هستی نفس و هوا از دگاه منور ولایت
دل از دگاه خطاب ملک جان از دگاه فرح قرب از دگاه شراب شهود از دگاه تحفه تسبیح
از دگاه نسیم محبت از دگاه همه اسیح در بیخار سد از خود و خلق بر تن آید و بدیدار آیات و جمال
مشغول شود و از اغیار آزاد شود و خورشید شهود طالع کند تا از سمع و جسم مستغنی شود چون
این احوال ظاهر و عیان شود حقیقت و اهمیوا ما انزل الی الرسل نقاب ضلال از چهره جمال کشاده
گردانند و را امین خطاب در حرم سرای خطاب گردانند قال حجة الاسلام کسی که وی را
باطن گشاده کرده اگر صلاح جمله خلق را بوی نمایند و بر آن دعوی کند حجة وی را نبوده اند از شر سعت
گویند و ویرا پیغامبر گویند و حالات وی را معجزه گویند و چون بهوت خلق مشغول نشود که راه

روح م

مراد از حجة الاسلام امام محمد غزالی است رحمه الله

ختم شدن است پس اولیٰ کویند و حالات او را کرامات کویند چنانچه انبیا را آیات است و اولیا را کرامات
که از نسخه متابعت و روش ایشان است آن نیز دلیل نبوت نبی شان شود و واجب نیست که هر
بار که این حالت پیدا آید بخلق و بدعوت خلق مشغول شود که آن در قدرت و مشیت حق است که او را
بدعوت مشغول کند یا بدان سبب که دعوت را شرط دیگر بود که آن در آن ولی موجود نبود پس باید که آن
درست بود بولایت که همت اولیا از مقام توبه تا بمقام قرب ده هزار منزلست و در هر منزلی هزار
خطاب و از مقام مراقبه تا بمقام معرفت هفتاد هزار منزلست و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام
معرفت تا بمقام اسرار مکاشفه هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام اسرار مکاشفه تا بمقام
تصرف مشاهده هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام تصرف مشاهده تا بمقام توحید هفتصد هزار
منزلست از آنی دو دریای محیط محبت تعبیه هر یک که اولش صحوست و آخرش سکر و حالتش فنا و
ولایش بقا و حالتش خوف و رجا و قبض و بسط و قبض در قبض و بسط در بسط و بسط در قبض و قبض
در بسط و سکر در سکر و محو در محو و در هر یکی هزار هزار منزلست و خطاب و هر خطاب از توحید تا اینجا
هزار خطاب عبودیت که اولش نیستی است و آخرش هستی و در هر مقامی هفتصد هزار اشکال الباست
در هر لباسی هزار عروس حسن و در هر عروسی صد هزار زبان هر زبانی که بدان نهایت اسرار الاز
با عاشقان فانی کویند که اگر یکی از آن بر خلایق رسد همه مدهوش و فانی گردند و چون اهل تحقیق
اینجا رسند همه خطاب کردند تا بجایی رسد که خطاب نیز برخیزد و همه محو شوند پس محو نیز
برخیزد چون دریای فنا شوند تا نهایت که همه محو کنند و باز صحو در آید و این سکر و صحو خود را
بیند و خود را خود کوید و کلماتی که از بعضی صادر شده چون انا الحق و سبحانی همه درین مقام بوده

وما حکی عن ابی یزید من قوله سبحانی حاشا ان یعتقد فی ابی یزید انه یقول ذلک الا علی معنی
الحکایة عن الله سبحانه وهکذا ینبغی ان یعتقد فی الحلاج من قوله انا الحق وهکذا فی کلام
حجة الاسلام وغیره من المحققین و خطاب بعضی در حجاب بود و بعضی از ورای حجاب
و بعضی در مشاهده بود و بعضی بی وسیلت و جد با روح و بعضی با زبان تعظیم با اهل عشق
و بعضی با زبان توحید با مفردان محبت بعضی با زبان الهام با امتحان معاملت بعضی با کم شدگان
بزبان لطف و کرامت در جمله بهر نوع خطاب کنند و در هر مقام خطاب کنند با خطاب
انتباه مریدان را بود و خطاب اشتیاق محبان را و خطاب نظر عاشقان را و خطاب وجد
عارفان را و خطاب اتحاد موحدان را و نیز خطاب با اهل سماع در وقت سماع هزار زمزمه در
بود که همه مهیج احوال مقربان اسرار او شود و مفتاح ابواب مکاشفات مشاهدات
کرده اما در عین جمع روح کوید و در خوف بجو دل و در صفات با عقل و در لطف با نفس و در
با هوا و از درگاه محبت در جمله معرفت همه نوازش و نوازش و کد ازش یکدیگر و
خطاب مقام هیبت خوف قبض کند و در مقام انس لطف رجا و در مقام محبت
و در عشق هستی و آنچه بیان است از زر حال نیست این بجود و طایفه که کس باشند خطاب
عام در معاملات بود و خطاب خاص در حالات و خطاب خاص در مکاشفات و مشاهدات
و بعضی از مشایخ این طایفه در بدایت یا در وسط حال از ایشان صادر شده چون رطلات
آن واقف شدن اند از آن رجوع کرده اند زیرا که آنچه سالک مبتدی بر آنست در معارف
کشوف که نمو تجلیات صوریست سایر متوسطان از آن مستغفرانست و آنچه طایر منتهی بر آنست در

معارف فهومی که ثمرهٔ تجلیات زینت طراز آن مستغرق است و آنچه ظاهر منتهی از آن در معارف
معنوی که ثمرهٔ تجلیات صورت مجرد و بجز اصل آن از آن مستغرق است و سرّ حدیث • و انی لاستغفر الله
سبحانه فی کل یوم سبعین مرة • مشاهد صدق این بیان است غرض آنکه بر کشوف
ذوقی معنوی خود اعتماد نکنند تا از الکتاب و سنت بسنجند و تصرف برانجا روا ندارد و طامات
و ترهات و شطحات مغلوبان از مقام سکر تمیز نکرده اند و تجویز نسبین اند ایمان خود برباد دهند
قال حجة الاسلام دل آدمی چون آینه ایست که هر که در وی نگری با مکه حق تعالی بسیار
کس اند که در خود نگرند و حق را نمی بینند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناخت آن چه
و آن نظر که آن چنه اهم معرفت است براین دو وجهست یکی آنکه غامض است و بیشتر فهمها از ادراک آن قاصر
و آن وجه که همه کس فهم آن توانند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق شناسد و از
صفات خویش صفات او و از تصرف در مملکت خویش که تن و اعضای ویست تصرف حق در جمله
عالم بشناسد پس بدین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق سبحانه و تعالی گشت
و قال ایضا
و نفس هم دو قسمست بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل دریابد و در خیال
و در خیال نیاید چون حق سبحانه و تعالی و صفات او و همچون بعضی از صفات او چون قدرت و علم
و ارادت و حیات این همه چگونگی نیست و در خیال نیاید و عقل این همه دریابد همچو عشق و خشم
و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل دریابد و هر چه در خیال
آید ادراک آن از دو وجه است یکی آنکه در خیال خاطر آید چنانکه کسی روی کسی بیند حقیقت ادراک آن
دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است پس لذت دیدار معشوق بیش از آنکه لذت از خیال

وی نه آنکه در دیدار روی صورتی دیگر است مخالف آن که متکون از آن نگه آن همانست لیکن روشنتر
چنانکه معشوق را بوقت بامداد دیدن لذت آن بیشتر از آن که دیدن وی بوقت صبح
از آنجهت که صورت دیگر دیدن است لیکن از آن روی که روشن تر است و مکشوف تر شد همچنین هر
هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه دارد از آن یکی را معرفت گویند و برای آن درجه
دیگر است که آن را رؤیت و مشاهدت گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت
دیدار است با خیال از روشنی نه تغیر دیدار بود چنانکه علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است
و کثرت آلات خاک و مشغولی وی شهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت
تا حجاب برخیزد این مشاهده پیدا نگردد و از این بود که موسی را خطاب آمد که لن ترانی پس چون مشاهده
تمام تر است و روشن تر لابد لذت آن بیشتر باشد همچنانکه در دیدار و خیال و مدعی تحقیق معانی
بدانی که معرفت که در این جهانست صفت دیگر شود که باول صبح نزدیک شبه باشد و در عالم
روشنی شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و برای آنست
که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت در این جهان اقتضا نکرد پس تخم دیدار معرفت
هر که را معرفت نیست از دیدار او محجوب است بامدی هر که را معرفت تمام تر دیدار تمام تر پس گمان
مبر که همه کس در دیدار او و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کس را بقدر معرفت وی بود قال ایضا
سعادت آدمی در معرفت خدای سبحانه و سعادت هر چیزی در آنست که راحت و لذت وی در آنست و
لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع وی در آن باشد و مقتضای طبع هر چیزی کار او برای آن
آفریده اند پس لذت دل در آنست که خاصیت ویست و برای آن آفریده اند و آن معرفت حق کار

وفی صحبت آل آدمی انبیت هر چند معلوم شریفتر بود و لذت آن بیشتر بود و هیچ موجودی شریفتر از آن
نیست که شرف همه چیزها بوی است که آن پادشاه مالک الملک تقدست سبحانه و تعالی همه عالم آثار
صنع وی است پس معرفتی از این معرفت شریفتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد
که مقتضای طبع دل آنست که دل با شد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد چون تنی
باشد که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل را دوستتر دارد از نان اگر علاج نکنند بود
هلاک شود و نیکبخت باشد و هیچ معرفتی که در این جهان حاصل کرده شود که با وی هیچ نزدیکی
نداشته باشد چون نطفه که آدمی شود و دانه خرما که درخت شود و این شناختن چون حبه اصل است همچنین
دیدار در آن جهان چنانکه معرفت در این جهان پس تخم دیدار معرفت باشد و هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب
و هر کرا معرفت تمامتر دیدار تمامتر و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است تفاوت صورتها
بود که در آینه‌های مختلف پیدا آمد یکی روشنتر و بعضی تاریکتر بعضی کج و بعضی راست که آینه دل
در آن جهان بود تا … آنچه راحت دیگران باشد همان رنج وی می گردد لذتی که از دیدار یابد میسر …
دیگران نباشد و آنچه عالمان یابند عامیان نیابند و آنچه عالمان متقی یابند عارفان نیابند و آنچه محبان
و عاشقان یابند دیگران نیابند پس معرفت کمال سعادت است کفایت نیست تا با وی محبت نباشد

فان قلت جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست چون نظر دل آن بود که حاضر است حال دل هم
فرح و شادی بود … چون نظر دل آن بود که او را خبر نیست همه لطف و عاطفه
بود و آنرا شوق گویند ولیکن شوق … نظر نیست در این جهان چند دل آن جهان و همه در آخرت کو
… تمام … ضیاء سبحانه … کمال … کمال …

دید لکن … از این را گشاده شود و باز بود و آنگاه کشف این دیدار می‌گرداند حقیقت لذت
بی نهایت بود و در بهشت این نعیم آنها است که نظر … بود و الآخرة … شد دل از
لذات آگاه می باید همه جهان … جهان و در آن جهان و درمیان … سوی …
ذات خیریت فرد قائم بود و مستغنی جمع وجود از غیر خود و متصف بصفات کمال ازلا و ابدا
و نشاید که این ذات غیر واحد باشد که اگر باشد لازم آید که واجب الوجود باشد و این محال و ذات او
سبحانه صفات است و صفات سبحانه ذاتیست و حقیقت … مراد از ذاتی آنست که همه ذات او شامل
صفات اوست چنانکه همه ذات حیست و سمیع و بصیر است متکلم است و علیم است مرید است و
قدیر است و حکیم است و مراد آنکه مساوات نیست بوجه تعینی بسبب سلب جهل علم بر وی اطلاق
متکلم بسبب آنکه … علم داده … علیم … متکلمات … ازل الآزال علیم
همچنانکه احراق … صفت آتش … و تنها آنجا که احراق … خلق صفتی
را از ان … ممکن است که این صفت ذاتی … واجب سبحانه
هر وقت … این صفات را از آتش سلب کند چنانکه احراق از وی سلب کرد که ابراهیم
علیه السلام … و اغراق از آب سلب کرد که موسی علیه السلام غرق نشد … صفات
او سبحانه وجودیست او را ازلا و ابدا که مسلوب نشود و وجود او سبحانه ضد عدم نباشد
و نه وجود ممکن نباشد و حیات او ضد موت نباشد و نه حیات ممکن … و سمع او ضد صمم نباشد
و نه سمع ممکن نباشد و بصر او ضد عمی نباشد و نه بصر ممکن باشد و علم او ضد جهل نباشد و نه
علم ممکن باشد و ارادت او ضد جبروت نباشد و نه ارادت ممکن نباشد و قدرت او ضد

عاجز نباشد و نه قدرت ممکن نباشد و حکمت او همه عبادت نباشد و نه حکمت ممکن نباشد و نه نور و
ضد ظلمت نباشد و نه نور ممکن نباشد و باقی صفات او بر این قیاس کن زیرا که ضد و ند لازمهٔ ممکن است
که وجود او را نبود و پس نبود نابود و نبود او متقدم بود و پس تر از آن همه بود و آمد و نبود و دیگر
که در وجود مانند همه شرکت در ماهیت ممتاز و صفت او ورا سبحانه ذاتی و وجودی و معنوی باشد
زیرا که اگر او سبحانه وجود و مشبه باشد دیگری را چگونه وجود دهد و اگر حی نباشد دیگری را
چگونه حیات دهد و اگر سمیع نباشد چگونه نیات و حوائج تواند شنید و اگر بصیر نباشد
اعمال و احوال بندگان چگونه تواند دید و اگر متکلم نباشد خطاب امر از جهت نظام عالم و تهذیب
نفوس و مهمات خلقی از ایشان تحقیق چگونه تواند فرستاد و اگر عالم نباشد بر ضمایر و سرایر
و مستعدات ذات هر کس که لایق اوست چگونه مطلع تواند شد و اگر مرید نباشد ظهور اشیا در علم
او بر وقت معین چگونه صورت بندد و همه را بر معین و وقت معین که مخصص چرا شود
و اگر قادر نباشد تقدیر ما دامت چه تواند کرد و اگر حکیم نباشد هیچ امری منتظم نماند
و هر کدام از این صفات ذاتی بود و صفات فعلی نیز بود و خلاق جهان نیز باشد و جماعتی
کرده اند که او سبحانه واحد و احد و صمد فرد قدیم عالم قادر حی سمیع بصیر عزیز عظیم جلیل
کبیر جواد رئوف متکبر جبار باقی اله مالک سید رب رحمن رحیم مرید حکیم متکلم خالق رازق
است و او سبحانه موصوف بهر صفت که نفس خود را بدان موصوف کرده است و مسمی
بهر اسم که خود را بدان اسم خوانده است و او سبحانه با اسما و صفات خود همیشه مسمی و موصوف
بوده و هیچ وجه از وجوه با مخلوق مشابهت ندارد و ذات و صفات او بذات و صفات

مخلوق

مخلوق نماند و از هر چه در مخلوق بود دلالت دارد بر حدوث خلق و سبحانه و تعالی از آن منزه است
و او سبحانه بر مخلوقات همیشه سابق و متقدم بوده است مثل از هر موجودی و موجود بوده
خدای سبحانه و تعالی قدیم است و غیر از او اله نیست و جسم نیست و شبح نیست و معنی لطیف
نورانی نیست و جوهر و عرض نیست و او را با غیری اجتماع و نه از غیر افتراق و متحرک و ساکن
زیادت او را نیست و نه ناقص گردد و نه ابعاض دارد و نه اجزا و نه جوارح و اعضا
و نه جهت دارد و نه مکان بر وی آفت طاری نشود و او را خواب نگیرد و وقت او را از حالی
بحالی نگردانید و باشارت بشر او معلوم و معین نگردد و مکان نگیرد او را و در دنیا و زمان
بر وی نرود و در وی تصرف نکند بحری [illegible] و سبحانه و تعالی
روا نبود و در مکان فرو نیاید و هیچ فکر در وی نرسد و هیچ نظر در او حجاب نکند و هیچ بصر
او را در نیابد بعضی از بزرگان در توحید گفته اند که قبل سبحانه و تعالی سبق نگیرد و
او را منقطع نکرده اند و من او را [illegible] نشاره و عن او را باز ندارد و الی او را [illegible]
نشود و فی در رو در نیابد و اذا او را در محل فرود نیاورد و او او را از زمان [illegible] نکند و هیچ
فوق او را سایه نکرده اند و هیچ تحتی او را بر ندارد و هیچ نزدیکی او را تنگ نماند و هیچ بیش [illegible]
نیست و قبل او را ظاهر نکند و بعد او را فانی نکرده اند کل او را جمع نکند و کان او را موجود
لیس او را مفقود نکرده اند خفا او را نپوشاند مقدم است بحدوث قدیم و وجود بر عدم
و بر غایت ازل و اگر گویی متی [illegible] سابق است و اگر گویی قبل [illegible] بعد او را
احد و اگر گویی هو ها و واو و مخلوق اند او [illegible] و اگر گویی کیف محجب است ذات او

کردن و کیف و اگر گویی این آفرینش ارکان هیچ در نیست اگر گویی جهت و مباین جهتها
و صفت و ترکیب و قوت و جز او را ثابت نشود و همان صفات که سبحانه صفات او بود ظاهر است در
عین اعتبار باطن و عین ظهور ظاهر است باطن قریب است بعید غنی ممتنع است [illegible] صفات
از آنکه خلق و رزق [illegible] فعل فی ملاقات [illegible] و بی [illegible] تکثیر است [illegible]
در مخالف کثرت با ذات و مقدس است از کثرت فعل او [illegible] کلفت اجماع کرده
که عیون و سبحانه در [illegible] و ظنون [illegible] صفات و متغیر شود و اسما [illegible]
و همیشه [illegible] بوده باشد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و اجماع کرده اند که او را صفات که سبحانه
متصف است موصوف است از علم و قدرت و قوت و عزت و عظم و کبریا و جبروت و حیات و قدم و ارادت
و مشیت و کلام و این صفات نه اجسام است نه اعراض است نه جواهر چنانکه ذات او نه جسم است
و نه عرض و نه جوهر است و نه دیده چون سمع و بصر و ید و وجه و ما نند آن اجماع کرده اند که
بصر و ید وجه دیده صفات و صفات جوارح [illegible] و اجماع کرده اند که صفات او سبحانه
و مقدس است از [illegible] و کسی که گوید اسم غیر مسمی است [illegible] سبحانه
و تعالی ذات مقدس او را ثابت بوده است از لا و ابدا و خواهد بود و حدث نیست باید
او را تکفیر کنی و کسی که گوید غیر مسمی است [illegible] جزو مقطعات که از خارج محکوم
بیرون می آید [illegible] کنی پس آنکه [illegible] گفتند باعتبار که حق
سبحانه و تعالی فرموده است و لله الاسماء الحسنی و خود اسما ثابت شده مر ذات و صفات

حق را بی غیر آن و اگر عین گوییم باعتبار نظر فرقه اول است و انباه است و اگر غیر گوییم باعتبار نظر فرقه
دویم خطا باشد پس لا غیر و لا عین گوییم با نظر این حق تعالی جمله اسمات اسما کرده باشیم و شیوه
حق خشیت و معنی اثبات صفات آن است که است او سبحانه آنست که او را این صفات حقیقی
هست و بایجاد اشیا و فعل او در آن اشیا بواسطه این صفات است لکن معنی نفی اضداد آن
صفات است از ذات و آنکه در نفس خود و ثابت فی نفسه عالم و معنی اثبات علم و قوت حقیقی
ثابت است بلکه مراد اثبات علم و قدرت است اگر نفی جهل و عجز کسی عالم و قوی بوده
صفات باشد که این معنی و ابی بود با آنکه وصف کردن حق سبحانه و تعالی بدین صفات حقیقی
او را بلکه [illegible] است از صفات و تعالی که [illegible] حق سبحانه و
[illegible] که تحقیقات آن صفت معنی که نه صفت او باشد و فرق است میان آن کردن وصف
آنکه [illegible] صفت ذکر است صفت [illegible] ذکر [illegible] بود تا موصوف بود
و اصف موصوف نبود چه اگر وصف واصف صفت موصوف بود [illegible] و صاحب که
مشرکان و کافران حق را سبحانه تعالی وصف کرده اند از علم [illegible]
باشد و حق تعالی ذات خود را تنزیه کرده از آن اوصاف قال الله تعالی سبحانه
و تعالی عما یصفون پس حق عزّ و علا موصوف است صفاتی که قائم است بذات او
جدا نیست که منفرد باشد و لا یحیطون بشیء من علمه و قال الله عز و کرم قال الله تعالی
ذو القوة المتین و الفضل العظیم فلله العزة جمیعا ذو الجلال و الاکرام
و اجماع کرده اند که میان حق صفات حق سبحانه و تعالی تغایر نیست علم او و قدرت

حق

و نه غیر قدرت او و همچنین صفات دیگر از سمع و بصر و وجه و ید و سمع او نه بطرق است و نه بعضی
و الحق فوق الایمان و المجیء و النزول جمهور این طایفه بر آنند که اینها صفات حق است سبحانه
خلافاً لا یعلم و هم در حضرت او سبحانه و از آن عبارت نتوان کرد الا بقدر آنچه در قرآن
و حدیث آمده و ایمان بدان واجب و بحث از آن واجب نیست محمد بن موسی الواسطی گفته تجلی
ذات او سبحانه تعالی بی علت صفات او و هم بی علت ظهور صمدیت او سبحانه خلق را از اطلاع
بر حقایق صفات و لطایف ذات او تعالی و تقدس نا امید و مأیوس کرده است
و بعضی این صفات را تأویل کرده اند و گفته اند که معنی اتیان رسانیدن حاجت بندگان است
و معنی نزول آنست که روی خبری بود و کند با بعضی از صفات لطف روی در آن خبر آرد
و همچنین قرب او کرامت او است و بعد او اهانت او و دیگر صفات متشابه برین قیاس
و اختلاف کرده اند در آنکه حق سبحانه و تعالی در ازل خالق بود و یا نه جمهور ایشان بر آنند
از متقدمان بزرگان گفته اند که روا نباشد که حق سبحانه و تعالی بصفتی حادث شود که
در ازل او سبحانه و تعالی مستحق آن صفت نبوده باشد و او سبحانه و تعالی از برای خلقت
خلق مستحق اسم خالق نگشته و نه از برای احداث بریات و تصویر صور مستحق اسم باری و مصور شده
چه اگر تسمیه او بخلق و ایجاد و تصویر و غیره که بمخلوق تعلق دارد بودی در ازل ناقص بودی و گفته اند
که حق سبحانه و تعالی در ازل خالق و باری و مصور و غفور و شکور و رحیم بود و همچنین بود
بهر صفتی که نفس خود را بدان وصف کرده است همچنانکه موصوف بوده بعلم و قدرت و عز
و کبریا و قوت همچنین موصوف بوده بتکوین و تصویر و ارادت و تخلیق و کرم و غفران و شکر

فرق

فرق نکرده اند میان صفات افعال و صفات آنچه از عظمت و جلالت و قدرت و علم و اراده و حیات که
چون ثابت شد که حق سبحانه و تعالی سمیع و بصیر و قادر و خالق و باری و مصور [illegible] صفات
مدحت مر حق را سبحانه پس اگر بواسطه خلق و تصویر و بری مستوجب این صفات مدح
شدی احتیاج او بخلق لازم آمدی و احتیاج از علامات مخلوق و محدث است تعالی عن ذلک علواً کبیراً
اگر در ازل خالق و مصور نشده ذات او محل تغیر و زوال باشد و این حال محال گرده و این معنی
قول آنست که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه از ذات او سبحانه و تعالی نفی کرده و گفت
لا احب الآفلین و همچنین خلق و تکوین و محل صفات حقیقی و بدان صفات ازلی موصوف
بوده و محل تخلیق و تکوین غیر مخلوق و مفعول و مکون است که اگر فعل و تخلیق و تکوین غیر موصوف
و مخلوق و مکون بودی بایستی که بنفس خود موجود و مکون بودی و حق سبحانه و تعالی در آن صفات
اثر غیر از آن نیست که بوده و در ازل بوده و بعضی از آنکه همیشه خالق بود و منع کرده اند چه کون
خلق بار او سبحانه در قدیم لازم آید و آن محال است اجماع کرده اند که همیشه مالک و آله و رب
بوده نه مربوب و نه مملوک و همچنین جایز باشد که خالق و باری و مصور بوده و مبرور و مصور
نبوده و در اسمای او سبحانه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اسما او نه عین مسمی است
و نه غیر او و چنانکه در صفات گفته اند و بعضی گفته اند اسما او عین مسمی است نزد علما کلام
اسما و صفات او [illegible] سی و نه اسماء و تولد از آن اختلافات معانی
و تغایر اعتبارات اسرار بسیار است که قوت فکر بشری از تصور آن قاصر است و تفاصیل
آن زیاده از آنست که در حد حصر آید لکن مجموع آن را در سه قسم آورده اند صفات ثبوتی

واشتباه وصيغتي حي علام ومريد وقادر صفات ثبوتي اند و اين الفاظ اسما است مع
و مذل و معطي و مانع و محيي و مميت و ضار و نافع و قابض و باسط صفات اضافي اند كه از تجدد
و اضافات بجز و و تجدد و نسبت مقتضي و امثال اين صفات سلبي است سلب نقصان و حاجت
و انحه منافي كمال است از سبحانه ميكند و جمله اسما را دو قسم آورده اند قسمي از ان
دلالت ميكند بر ذات سبحانه و صفت ازين دلالت ميكند بر صفات او سبحانه و از دو
قسم ديگر دلالت افعال دارد و باشد كه يك اسم مشترك باشد و قسم بيشتر از ان است
و چون معاني و مدلول اسما فكر كني حقيقت آن معلوم و محقق شود و در علما اسما تحقيق
كه سنن و اسرار اسما واقف گردد و خواص و تاثير هر يك از ان اسما بداند كه گويي باشد
بحر و انكه اين اسما بر دل بگذراند و قصد ظهور تاثير ان كند تا در حال در عالم شهادت
كه خارج است تاثير پيدا گردد و خطا نشود و معجزات از ان خالي نباشد و اگر ولي باشد
چون اسم را بدل ياد كند و زبان حال و قايم مقام قال كرده و ان طلب ظهور جهت مصلحتي
باشد كه محقق نبي بود يا ولي انرا كه در خارج پيدا گردد و ولايت و كرامت از ان
خالي نيست و اگر عالم باشد و مع قصد تاثير منه و جريانه على القلب و اللسان و التوجه
التام اليه و فوقه و منعه از ان النظر اثر كرده و بخشش مومن را ابد و مدت
بران اثر پيدا شود و جمله طرقي و حكمت و طرقي راه عشقي چنانچه گويند كه معني ان بدانند بايد كه
دل با و او الله حضرت او شود و از عز و شر سد و بدل و بجان عبادت حضرت او كند سبحانه
و چون الرزاق گويد هم روزي در دل نفاذ گرده و در زمين علف خرد و مد و بخشش از هر

نصيبی بکرد

نصيبي بكرد و از يسمي محفوظ و با ان عمل كند تا مظهر آن اسم شود و بعلم لدني كه علم
و رايب ميده بحر و خواندن آن اسم قناعت نكند و چون بمسمي مشغول شود از غذاي هوا
بجاي و او في برسد و در بهشت معرفت سدو رين شد كاني خبه بزرگان گفته اند
ان في الدنيا جنة من دخلها لم يشتق الى الجنة و هي معرفة الله سبحانه و تعالى
و اشارت هر اسمي را بايد كه فهم كند و مقتضاي آن عمل كند چنانچه مذكور شد
و قسمت نحو و علما بالاسما توقيفيه اي يتوقف اطلاقها على الاذن فيه حالا
احترازا عما يوهم باطلا لعظم الخطر في ذلك و الذي ورد به التوقيف المشهور تسعة
و تسعون اسما و لعلها الخصائص الله اسم خاص بذاته لا يوصف به غيره و قيل
علم جامد و قيل مشتق و اصله الاله حذفت الهمزة لثقلها و ادغم اللام و هو من
اله اذا تعبد و قيل من الوله و هو الحيرة و مرجعهما صفة اضافة و قيل هو القادر
على الخلق و قيل هو الذي لا يكون الا ما يريد و قيل من لا يصح التكليف الا منه فرجعه
صفه سلبيه انكه مسمي عبادت او باشد بر اطلاق و غير او را نتوان پرستيد و حق
و هوا پرستي بايد گذاشت و خلاف فرمان او نبايد كرد و روا نباشد كه در مرد
وي خلاف افتد و آفرينش كار وي او را انشراحي بايد كه دل خود را جاي او سازي و
و هم هوش او كرده او را قادر و اني بر كرفتن خويش يا ترك مخالفت تو آسان و
و نفس را برين معني سر كوفته داري و بداني كه انچه بر تو مير و دهمه بر حسب اراده
بجان او دوست گشتي و تكليف دوست و دوست باشد كه بمقتضي فرمان دوست عمل

دعوی محبت درست نیاید یکی از صفات ذمیمه نفس دعوی الهیت و چه نفس هم که او را
تمنا کوشند و را و امر و نواهی طاعات و را دارند و محبت و را دارند و محبت او را برهمه
گزینند و از و خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال الحکم او را برهمه حکم اختیار کنند و در
جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه سبحانه و تعالی بدین احکام بنده گان
مطالبت مینماید و این دعوی الهیت است و منازعت بربوبیت و صفت فرعونیت
و این صفت را منهزم نکند الا ظهور سلطان شریعت تا از خود پرستی بحق پرستی برو
و در دو موسی وار دل را متوجه عسکر نفس کرداند و سینه را از زنار و بتخانه هوا
و هواهای او را منقاد شریعت کرداند تا نفس کافر نماند و دیگر از اخلاق ذمیمه
نفس عبودیت هواست نفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید
و مرادات طبیعت در کنار او نهد و کمر متابعت و انقیاد هوا بر میان بندد و با حق
سبحانه در معبودیت شریک کرده کقوله تعالی اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ
و این صفت را مغلوب نکرداند مگر بمانند صفاتی که از امعرفت زهد گویند اگر او را
بمعبودی نشناختی و دل از رغبت غیر او ببر و خستی علی او شدی با خلاص و دیگر
از صفات ذمیمه او وجود سینه او نفاق و اگر احوال نفس با طمس مواهب نبود
و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد و در حضور مردم را مدح کند و در مواجه اظهار
صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و با خالق و با خلق در مقام تلون باشد قمع صفت
صدق و تمکن در آن درست نیاید و دیگر از صفات ذمیمه او ریا است و مراقبت

پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات جذب ایشان آراسته دارد اگر
نزدیک حق سبحانه و تعالی مذموم بود و چون تکاثر باموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا
و مدح و تحسین خلق مذموم بود و احتراز از عابد و اگر چه حق سبحانه و تعالی بستدین بود و چون عجز و
و مسکنت و این صفت را مغلوب و منکوب نکرداند مگر معرفت ذل عجز و حقیری مخلوقات از ادراک ظهور
سلطان الوهیت چون دید و نفس مرائی برمثال آتش است که صفت خس را که نور است اظهار
وصفت زشت را احراقت می پوشد و این وصف مذموم کم نفاق و ریا است ان دو صفت
محمود که صدق و اخلاص است از دل مرفوع ماند کرد و چون ریشه دل اسیر غراحمت نفس
از جوهر ایمان و توحید و اخلاص و ثمرات ایشان که عبارت از آن قاصر است
واعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
با آن ناطق است با زمی ماند و در اشتغال و بر تصرف او در نفس در ملازمت اهل
و ارباب وصول اشتیاق و از ایشان تعلیم ان کرفتن تا بسبب اسرار و حقایق اسما مکشوف
دل کرد و تجسم ها و صفات او کا از احسان کرد ماحری از خواص دل ظاهر شود و او
از ذل عبودیت نفس بر نماند از اسم مهمات و معرفت دل که تو متعذر است و عبارت
از آن متعسر است و ام تقلب و در اطوار احوال ترقی او و در معارج کمال و معارف جمال
ازلی بی نهایت و لا جرم او صاف و احوال او و در هر تجدد و تجددی مرکز تجدید
و تعدد یابد و نفس را ما کر بحقیقت نکرد و یقین ماند که جز تعیین حق او را ادراک تعیین نصیب مستعد
خود از آن نکرده است چندین غواص بحار معارف بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک

بقعر او نرسیدند و استسقای کنه محاسن غرایب او نکردند و نخستند هرکه از و اثری یافت
از ان از خبر باز داد یا هرکه او را از ان گوهر ثمین چنگی فتاد طریق عرض نهاد و دل در
وجود انسان بمثال عرش است بجهت آنکه عرش قرب کبریایی عالم کبیر است و دل عرش
اصغر در عالم صغیر است دل را صورتی حقیقی چنانکه مر عرش صورتی است و صفتی صنوبری
است که در جانب یسار ودیعت است حقیقت او لطیفه ربانی است و دل نتیجه روح است و نفس
و میان هر دو تجارت و تضاد واقع است روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد
را بطبع خود سازد و همیشه در تجارت و تنازع میباشند گاه روح غالب میشود و نفس
از مرکز سفلی بمقام علوی میکشند گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض
نقصان میکشد و دل تابع آن بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت خود کلی بر یکی مقرر شود
و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مترتب است برین و انحدات اگر
سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ربانی دارد تا قوت گیرد
و نفس را مغلوب گرداند و از نشیمن طبع او برهد و بکلی از نفس اعراض کرده و خلاص یابد
بمشاهدت آن حضرت اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازمه اوست
بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد آنگاه نفس نیز در پی دل از محل
مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل قرار گیرد که قرارگاه اوست و بمقام دل رسد حیثیت
دل اهل مؤمنست که در وی هیچ ذره کفر و شرک نبود و اگر بود باشد حال بعکس آن بود و آثار
شقاوت و خذلان ازلی در رسد و روح مخذول و نفس منصور گردد و قلب روح را عالم

خو

خود کشد و روح از محل خود بمقام قلب رود و قلب از مقام خود بمحل نفس نزول کند
و نفس در طبیعت اعراض از شریعت اسلام کرده و انجمن ان کافر بود و سرنگون باشد
و سواد کفر بجای او گرفته اگر تصرف و کلی از هر طرف واقع نبود و تجارت و تنازع
واقع بود و لیکن جانبی دو قوت دارد و دل در میان متردد و میل او بیشتر بنفس شد
آن دل منافق بود و خلاص ازین احوال بذکر بسیار بود و ازینجهت گفته اند هرکه روزی
هزار بار بگوید الله صاحب یقین شود الرحمن الرحیم ای مرید الانعام علی الخلق
فمرجعها صفة الارادة تفسیر رحمت ارادت نعمت است یعنی خواسته است که
نعمت دهد بر اهل طاعت در آنجهان و اگر گویی نعمت میدهد صفت فعل بود و در
آنست که میان این دو اسم هیچ فرقی نیست از روی معنی یعنی رحمن بخشش بسیار
نمایش یعنی بفیض کمال صوری و معنوی که همه دوست و دشمن پرورده نعمت او
خاصه بر مؤمنان در دنیا و آن بهشت جاودان چون منعم او باشد و نعمتهای او باشد
انعام و احسان از غیر او بسته داری و بخشایش از غیر طمع نداری و چشم امید
بینا شود تا از نعمت بمنعم مشغول باشی و برندگان بخشایی و مظلوم از ظالم خلاص
دهی و حاجت همه محتاجان برآری و بر نفس خود بنا کردن معصیت بخشایی گفته اند
هرکه بعد از هر نمازی صد بار بگوید الرحیم دشمنان بر وی مهربان گردند
الملك ای یعز ویذل فمرجعه صفت فعلیه و سلبیه وقیل التام القدرة
آنکه منع محض و اطلاق از وی بود و کسی را بر وی امر و نهی نباشد و او پادشاهی است

گردن شاهان آنجا که بهیبت ملک اوست گردن همه ملکان را شکسته قهر و غلبه اوست نزد
ارباب معانی حقیقت ملک قدرت اوست بر ابداع و انشاء و این صفت حق است و پادشاه حقیقی
آنست که او را عزل نیست عزت او را زوال نی و حکمش را ردی نی و حکمش را استغنی نی و او را نیفی و از روی معانی
عوام ملک او باشد باید که لوح عاصی [illegible] کسی و بر کبر و منی را برکنی و قید صفات بشری و ملک
مطلق را ملک مسلم داری حکم او مقدم داری عبادت فرمان او و روی آری و ارباب ملک را عاجز
دانی و بر همه زیر دستان بخشایش خلاف نفس را روا نداری و او را برکرش بخشوع و تواضع
و بدانی که پادشاه و شهنشاه تو با آنست که سر خدمت او بر میان بندی ملک خدیو
منور شوی و از عمل ملک بیرون آئی دایم التجا بصفت ملکی او سبحانه داشته باشی تا از عزل او
بازدارد **القدوس** ای المبرا عن المعایب **وقیل** لا یدرکه الاوهام و کلام
قصه سلبیه انکه هیچ نقصان را رهی وا از دریافت کنه ذات او سبحانه [illegible] و طی نباشد
افلاک [illegible] نیست که باطن را از تعلقات بشریت و موجب غسالی و وساوس شیطانی
پاک داری و نفی خاطر دل را از حضور اغیار صافی گردانی و ظاهر را بمتابعت شریعت آراسته داری تا
درجات قدس انس شود و در پاکی دل این اسم را اثر تمام است **گفته اند** هر که بوقت زوال
هر روز صد بار بگوید دل او پاک گردد **السلام** ذو السلام عن النقائص السلبیه و
منه و به السلام فضله **وقیل** یسلم علی خلقه قوله تعالی **سلام قولا من رب رحیم**
قصه کلامیه سلیمت انکه هر دو بر ضدی بود و مثلی بود [illegible] انی و صفت همه مخلوقات او را
هیچ آفتی و علتی و عیبی و ضعفی نبود و بذات خود پاک است انکه تو ویرا پاک گوئی [illegible]

عبارت

عبارت نزد و بخشایش همه سلامتها اوست [illegible] و عیسی او را سبحانه دانستی باید که
خود را نیز از صفات ذمیمه نقصانی پاک گردانی و بصفات حمیده و حالی متصف کنی تا
بندگان او از تو سلامت باشند و با فشای سلام بر اهل اسلام اقدام نمایی و این اسم
از برای خلاصی تن از علتها و از برای بیماری عشق علتهای معنوی و صفتهای ذمیمه او اثر تمام است
گفته اند هر که صد و پانزده بار از برای دفع بیماری بخواند صحت یابد **المؤمن**
المصدق لنفسه و رسله اما بالقول فصفه کلامیه او بخلق المعجزه ففعلیه **وقیل**
المؤمن عباره من الفزع الاکبر اما بفعله فالامن و باخباره انکه امان [illegible] اهل
و آرام دهند [illegible] و ایمن گشتن است [illegible] گان را از ظلم [illegible] ایشان
و ایمنی از زوال و [illegible] و ایمن است از آفت و اضطراب و استوار دارنده مؤمنان در
اقرار و تصدیق و [illegible] وعده های خود را برای اهل ایمان [illegible] شاید که مؤمن را
هم نام خدای گویند که او را هم صفت لازم آید چه اسم صفت است [illegible] و خدای سبحانه
هم صفت [illegible] نامهای او سبحانه [illegible] نامهای مؤمن [illegible] مرد و بزرگ
کی بود **چون دانستی که** امان دهنده اوست از همه آفتها امان از وی خواهی و اهل حق را
از خود امان دهی و سایر خلایق را [illegible] ترا ایمن باشند و درین اسم و کفیل زشر
نفس و شیطان و دفع شر دشمنان و آفتها و علتها اثری تمام است **گفته اند** هر که این نام
را با خود دارد [illegible] ظاهر و باطن ایمن گردد و عوان و شیطان را بر وی قدرت نباشد
المهیمن الشاهد و قیل العلیم و بالصدق بالقول **وقیل** الامین ای الصادق

فی قوله کواه راست خلق است هرچه میکنند لا یخفی علیه شیء و بهرچه میگویند نیز گواه است
که و هم خلقان بوی محیط کرده و بحث بنده کرده راست عمل کرده است الحمد و تمجید
کرده راست عید کرده است به اندیشه کند و نیک کاه را زمن کردار تو بود و پناه جای
و او امان همه ترسندگان بود چون در بهمینی زیستی و بکوهی کردارها و گفتارها بحاجی
کردی بمقتضای آن عمل کنی کارهای کفارهای کسندین او نباشد یا مدکه بکنی و خیانت کنی و حق
و بکو می نسبت بخلق نیز بکنی بکو شی راست کوی باشی طریق صدق در کردار و گفتار مرعی
و طریق امانت بسپاری و پناه جای کهف ما خلقان باشی و رانشر فی باطنها این اسم را
اثری تمامست و گفته اند هر که بعد از غسل صد بار بگوید باشراف باطن مشرف گردد
العزیز الغالب فی المالک القاهر علی الاعداء و قیل لا مثال له و لا نام و قیل لا
عن منزله و قیل الامثال له و قیل من یعذب من اراد و قیل علیه ثواب العاملین
و قیل القادر و العزة و القدرة و منه المثل من عزیز ای کما و راست نشاید و عینه بر کند
از اکه خواهد و هرچه خواهد تواند کرد و غالبست بر همه چیزها و از وی بوی گریز و گریز نبود
و چون او را عزیزی دانستی عزت خود در طاعت او طلب کنی و از خواری که در مخالفت است
حذر کنی چرا او مالک است و تو مقهور چه و را از مرلت خدا و ندی عزل نیست و در مثل و مانند
وا و پدر و پسر کس نیست و را فرزند نیست در کردارها خشم بر عطای او داری و کار از برای
رضای او کنی و از مخالفت فرمان او حذر کنی و او را برگرفتن خود وفادار یابی و برگردار خود و خاطر
دانی و در کفایت هیچ خود در طاعت او بکوشی و در بی نیازی و عدم احتیاج تفکر این اسم را

اثری تمام است و گفته اند که هر که چهل روز بعد از نماز بامداد چهل و یکبار بگوید هیچ کس
محتاج نشود و الجبار من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم قیل بحر خلقه
علی ما یرید و قیل منیع لا ینال و منه نخل جبار ای طال فامتنع من از ینال
و قیل کالبنا بما کان و ما لم یکن بزرگوار و مصلح آرنده کارهای او سبب و
کامها و قهر کننده خلایق اوست و آنچه خواهد بندگان خود را بر آن دارد و در قبض
عدل او و قائم در نیاید و آنچه خواهد کند کسی را بر وی اعتراض نی چون او را جباری دانستی
بصلاح کار خود بکنی و همه کردارهای خود را به موجب پسند او بصلاح آری تا اکر آن کرده
بار ابر همه آسمانیان عرض کنند کسی را بر وی اعتراض نبود و همه آنرا بپسندند و غیر نقصان
معصیتها که از تو در وجود آمد بمقتضای صلاح طاعت بجای آری و غفلتهائی که تو در
باشی بمشاهده جمال رب الارباب بحضور یاران خیاب مجبر گردانی و جبر بر بندگان او
نداری و باصلاح نفس خود و شرح روح خود قیام نمایی و در صلاح کار بندگان او بکوشی
در دفع شر جباران و ظالمان این اسم را اثری تمام است و گفته اند هر که بعد از مسبعات عشر
هفت بار بگوید هرگز بدست هیچ ظالمی گرفتار نشود و العظیم ای السف عند صفات
النقص هل حصل له جمیع صفات الکمال ای کمال اوصاف الهیت جز او در انشا و
افعال عظیم کنند مر خدا را فعل نیز دو حقیقت بود در جنب مقدورات و سبحانه و او
بزرگوار بی شریک است که عقل کنه او را در نیابد چون او را بزرگواری دانستی خود را حقیر
و ذلیل ببینی در تعظیم او و بندگی او اقصی الغایة بکوشی تا غایتی که عظمت او تمامی ترا

تا فرو گیرد تا هیچ چیز را نبرد تو عظمت نماند و بزرگواری او فرمانهای او را بزرگ دارید و
دوستان او را نیز بزرگ داری چه هر چه تعلق بدو دارد دوستی آن چیز نیز از دوستی
دوست بود و در بزرگی دوستان و خوارت دشمنان این اسم را اثری تمام است چه گفته‌اند
هرکه این اسم بسیار گوید عزیز و محترم شود المتکبر منفعل من الکبر کالمتفرد
من الفرد والمتوحد من الواحد معناه ماقیل فی العظیم آنکه هیچکس را انقیاد
نکند و هیچکس را روی طاعت نباشد و تدبیر و مشورت کس کار نکند و بزرگی و بزرگوا
ری علی عطره او رسد چون او را بکبریا بدانستی هر چند جهد باشد که از دنیا و عقبی خبر نقار او را کم
و بگرد تکبر او را رسد در صفات او کس را حاجت نبود و این اسم را در طلب بزرگی اثر
تمام هست و گفته‌اند هرکس در بستر حلال خود پیش از مباشرت ده بار بگوید او را
فرزند خدای ترس آید الخالق الباری المختص باختراع الاشیاء آفریدگار همه خلق
اوست بی آلت و بی مایه الا آنکه بعض چیزها را آفرید با سباب ابتلا را و بیان بندگی
او همت کند و همه آفرینها را او آفریننده همه چیزها بر صفت خوبی و زشت آ
فاندازه همه چیزها بحکمت نهاد و بکمال قدرت همه چیزها بدید کرد و خالق و باری هم
در معنی یکی بود الا آنکه خاطر انجا بکار دارند که نو کنده چیزی بود بی مایه و نشان
و جسمی و کالبدی و خالق و باری را همه جا بکار دارند چون او را خالق و باری بدانستی و
خود را مخلوق و مربوب او دانستی سعی آن کن که از غیب نشاط و فریاد او غایب نباشی و
او مخلوق خود را ضایع نکند و ترسا و را در جوع فراموش نکنی که تا غایت تو او

و ترا از برای چه پرورش کرده و دل خود را دائم بمحبت او تربیت کنی و از صحبت غیر او دل خالی کنی
و سبحانه بی سبب آنچه خواهد بتو رساند و همه چیزها را آنچه او دانی و دولیات و سبحانه جمال
او بینی در تنویر باطن اسم خالق را اثری تمام است گفته‌اند که هرکه این اسم را بسیا
ر گوید خدای سبحانه از برای او فرشته ای آفریند تا روز قیامت برای وی عبادت کند و ورد
کارها و تندرستی این اسم را خاصیت تمامست و گفته‌اند که هر که در روز پنج بار
بگوید تن او را در گور نگذارند المصور المختص باحداث الصور والتراکیب
آنکه ترکیبهای عجایب آفریند و بنگارنده صورت همه مخلوقات را در وجود آورد و او از
صورت و ترکیب پاک و منزه بود باید که هر صنع او بینی و در صنع از صانع خود غافل نباشی که هر
مصنوعات خواننده توان بصانع بود و در خوبی و زشت تصرف نکرد و نکنی چه خوب
و سفید و سیاه همه آیت کلام اوست هر یکی را جمالی است که او بخصوص در ان بکمال جمال
منفرد است در اظهار اثر ها و چیزها این اسم را اثر تمام است و گفته‌اند که عقیمه که
فرزند نیست طلبد هفت روز روزه دارد و وقت الافطار این اسم را بیست و یک بار بگوید
و بر آب بدمد و بخورد فرزند خوب صورت شایسته آید الغفار المرید لازاله
العقوبه عن مستحقها آنکه خواسته است آمرزیدن بسیاری از گناه کاران را و
پوشنده گناه و عیب ایشان او بود اگر چه بسیار باید که همه عیب خود بینی و از عیب
خود و عیب خلق نیز دوری و عیبهای ایشان را بپوشی و در فضیحت ایشان نکوشی از برای
ستر گناه این اسم را اثر تمام است گفته‌اند که هر که بعد از نماز بگوید یا غفار اغفر لی

تنها هر زیده کار این کرده بود **القهار** غالب لا یغلب یعنی قادر بود که مخلوقات را
نو ساخته بود و بار دیگر بطوع و کره و انکه شکستن کردن کشان و متمردان بود و خلق را فنا
او قهر کند و همه مخلوقات مقهور و مغلوب او باشند و او بر همه قاهر و غالب باشد که هر کس
اماره را ببیند قهر او مقهور و مغلوب این بنده آن بیند تا او را بیاری مخالف نماید و شیاطین جن
و انس بعضی را ملک بالطبع شریر کینه ور او قهر او بستند شی و خلاف فرمان او و بکسی بر بزرگ و سلطان
مهربانی و بلطف عمل کنی و قهر دشمنان و نفس و شیاطین این اسم را اثری تمامست
گفته اند هر که این نام را بسیار گوید دوستی دنیا و فخر از دل او بیرون رود و حاجت
او بر آید **الوهاب** کثیر العطا یعنی عطاهای بسیار بخشنده بی منع و بخشش او بی عوض
بود و بی عوض و او را در عطا غرضی و عوضی در میان نی و اکرام او در حق بندگان تمام و فی ما
باید که چشم داشت عطا از غیر او نبندی و همه عطا از وی بستانی و از وی جویی و از وی طمع
داری و عطاهای او در حق خود تازه داری و از ان عطا معطی خود بشناسی و بنده باشی
که از وی جهت هر چیز که محتاج بود و کفایت مهمات حاجات کند بانجه تواند و بر کس
نخود ببخشاید و کرد معصیت نگردد **الرزاق** یرزق من یشاء یعنی دهنده همه
روزیها و روزی رسان همه روزی خوران با بشان رساند بی طمع نفع از ایشان و هیچ روزی
خوارنده را از انعام خود بی نصیب نگذارد باید که تمام غم روزی از دل بیرون کنی و کرم او
فرو نگذاری و اگر همه روی زمین آهن باشد و هیچ گیاه نروید قادر است که روزی تو بی علت
رساند و تحفه از خوان انعام خود دهد از بندگان او بار گیری هر کس این نام [illegible]

بر روی وی دهد و هر بسیار کسان این نام را در کشف ها بخوانند در ظلمت زمان باطن که نور است و رزق ظاهر
این اسم را اثری تمامست گفته اند هر که این اسم را بسیار بگوید از مستولی شدن خلاص
و هر که بامداد پیش از صبح در چهار کنج خانه خود در هر کنجی ده بار بگوید و آغاز
از دست راست کند و روی سوی قبله کند از مستولی خلاص یابد **الفتاح**
[illegible] والعبره و قیل خالق الفتح ای النصر و قیل الحاکم و هو بالاحتیاد او [illegible]
منه قوله تعالی **ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق** ای احکم و قیل الحاکم
المانع و منه حکمة اللجام یعنی گشاینده دشوارها او بود و آسان کننده همه
دشوارها و سختیها او بود و حکم کننده میان بندگان بحق و راستی بجمیل او بود کار ها
فرو ماندگان او گشاید و منع جباران او کند و [illegible]
او گشاید در گشادن کارهای فرو ماندگان سعی باید کرد و هر کس این نام در [illegible] بسیار گشاده
در گشاد کارهای فرو بسته این نام را اثری تمامست گفته اند هر که بعد از نماز بامداد
[illegible] بار بگوید و بر سر و دست خود [illegible] بر سینه نهد [illegible] این نام را بگوید زنگ از دل
او برود **العلیم** العالم بجمیع المعلومات یعنی معلومات او را نهایت نباشد
و هیچ چیز [illegible] آشکارا و نهان از افعال و احوال و اسرار بندگان در این جهان و در آن جهان
که هم مسئل علوم ظاهریه که قوام ظاهر [illegible] علوم باطنیه که قوام باطن [illegible]
تمام [illegible] در نهان و آشکارا از مخالفت [illegible] و کردار [illegible] احوال اسرار
خود نگاه داری که [illegible] از [illegible] و کرده معصیت نکرده [illegible]

در جمع و درود بندگان او بفرستد این اسم را در داشتن قبض خیرها اثر تمام گفته اند
هرکه این اسم را بر دل بسیار گوید معرفت حق یابد القابض المختص بالسلب انکه
باز ستاند حال و احوال او و خیرها را از انکه خواهد و تنگ کند روزی بندگان و احوال
دل ایشان او بود باید که در تنگی شکر او گوئی و به توبه و استغفار مشغول باشی که انچه برو
میرود از حکمت خیر بود و در قبض شاهد جلال او گردی در تنگی این اسم را اثری
تمام است برکت این نام ملک الموت ارواح را قبض میکند گفته اند هرکه این نام را بر چهل
لقمه نان بنویسد و چهل روز بخورد از عذاب گرسنگی ایمن گردد الباسط المخصص
بالسعة انکه بگستراند نعمتها را و بدهد حال دلها را فراخ گرداند روزی و احوال
او بود باید که در بستگی احوال گشایش از وی خواهی و حال بر بندگان او گشاده داری و در
بسط شاهد جمال او گردی و در آن حال توقع حاجات خود بگوئی و انچه طلبی از وی طلبی در گشایش
حال و کارها این اسم را اثری تمام است برکت این اسم مشکلها را بنهایت آرد و گفته اند
هرکه در وقت سحر دست بر دارد و ده بار این نام را بگوید و بر روی مالد هرگز بسؤال محتاج
نشود الخافض الدافع بلیته انکه [illegible] و بلاها او دفع کند پست کننده گردن کشان
او بود در دفع بلاها التجا بحضرت او باید کرد و منزلتهای عالی از حضرت او باید جست بحفظ
گرفتار نشوی باید که دوستان او را بلند داری و دشمنان او را پست داری و در برابر اهل
روحانی نکوهی و در فرو بردن خشم کوشی و در قمع نفسانی سعی و مجاهده او را پست کنی و بر اهل
دشمنان این اسم را اثری تمام است برکت این اسم ابراهیم و موسی از دشمنان خلاص یافتند گفته اند

هرکه این اسم را بنیت دشمنان هفتاد هزار بار بگوید کفایت شود الرافع المعطی
للمنازل انکه بدهد منزلتهای بلند و بالا و رفع کند از بندگان و مؤمنان مرتبت طاعات
و اهل ایمان باید که منزلت عالی از وی خواهی و اولیا او را بنصرت عالی گردانی و اعدا او را
و نفس بدکیش دانی و بوسیله در رفع حاجت روح بر نفس بکوشی و از عالم سفلی که عالم
حیوانست بعالم علوی که عالم ملکی است عروج نمایی و از ان قصد عالم وصال کنی تا موثر را
بدرجه وصال برفع واقع شود و در رسیدن برفع و نصرت اعدا این اسم را اثری تمام است
برکت این نام ملوک بملک رسند و قیام آسمانها بی ستون ببرکت این نام بر پاست گفته اند
هرکه نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید برگزیده شود المعز معطی القوة انکه عزیز
کند بندگان را بطاعت و ایمان او بود و باید معزت از وی طلبی و بتوفیق نصرت بر نفس و
شیطان و دشمنان از وی جوئی و معزت در طاعت او دانی و عزیز کسی بود که او را نسبت
بتجلی ذاتی شود و او را عزیز گرداند و این اسم را در حصول صفت [illegible] اثری تمام
گفته اند هرکه شب دوشنبه و جمعه بعد از نماز شام چهل بار بگوید عزیز و با هیبت
شود المذل الموجب لحط المنزلة انکه خوار گرداند انرا که خواهد و خوار کننده
بندگان او بود بکفر و معصیت باید که خواری در معصیت وی بینی و منت در طاعت او
دانی ز مخالفت او پرهیز نمایی عذاب و حجاب او دلیل خواری شوی و بدان حضرت او
آوردن طاعت و دوام نماز باید داشت و شاهد او عزیز شوی که عزیز آن بود که او را
خود عزیز گرداند و خوار آن بود که او را از خود محجوب گرداند در قتل دشمنان این اسم را

اثر تمامست گفته‌اند هر که از ظالمی ترسد سجود کند و نام آن ظالم برد و بعد از گفتن شصت و یا
این اسم را بگوید و گوید که الهی مرا از فلان ظالم امان ده امان یابد السمیع یسمع
انین المشتاقین آنکه بشنود و همه شنید نهانها و آوازها و ناله جانها در شنیدن او تفاوتی
او باید که دایم بدل بمناجات او سبحانه مشغول باشی و رفع حاجات کنی و زبان از گفتنهای
شنیع چون غیبت و نسکوئی از آنچه در آن شنیدن او نباشد و گوش بحاجتمندان کنی و از ایشان
نباشنود و گفتار ایشان تغافل ننمایی و اطلاع بگفتار دادن این اسم را اثری تمامست
هر که تا این اسم بود که سلیمان از زبان مور و گفتار او بشنید گفته‌اند هر که روز
پنجشنبه بعد از نماز چاشت پانصد بار بگوید هر دعا که کند مستجاب شود البصیر
بصیر افعال العباد آنکه می‌بیند همه دیدنیها را و او سنوات بکوشش [illegible]
مرجشم باید که دایم مراقب اقوال و افعال و احوال خود باشی که آنچه کنی او بیند و خود را
دایم در نظر او داری و مراقب آن نظر باشی که از نظر او غایب نیستی و این نظر در حق
هم تفاوت نکند نه در دنیا و نه در آخرت که آنچه کنی چنان کنی که ببیدا را او بیند و دایم از
ترس تدبیر بود و محذر باشد قوله تعالی ویحذرکم الله نفسه ان الله بصیر بالعباد
در قوت شنوایی و بینایی این دو اسم را اثری تمام است هر که این نام را پیش از [illegible] جمعه
و او را بعظمت این نام تقرب شود گفته‌اند هر که در میان فرض و سنت نماز جمعه این
اسم را صد بار بگوید مخصوص نظر الهی گردد و محرم اسرار الهی شود الحکم الحاکم
وقیل الصحیح علمه و قوله و فعله آنکه ذات او سبحانه بدان صفت که هر حکمی که

خواهد بکند و فعلها بر آن قرار گیرد که وی خواهد حاکم براستی و درستی او ست آنچه
از او بعلم قدیم راست و انت و هر حکمی که کرد و راست کرد و آنچه کرد احسان است
که کرد و باید که خود را محکوم احکام ازلی او دانی و احکام ازلی او را بدل و جان
منشرح [illegible] تن و جان و مال از وی باز ندانی و از این اسم و رسم اهل طغیان دور باشی
و در محرمیت اسرار الهی این اسم را اثری تمامست گفته‌اند هر که نیم شب
جمعه این بگوید که مجنون شود محرم اسرار شود العدل لا یقع منه ما لا یفعل
آنکه هر چه کند از وی زشت نباشد و همه داد باشد نیکو و [illegible] داد از وی شاید یا
داد از وطلبی و بر غیر خود بیدادی نکنی و از شر نفس و شیطان [illegible]
بحضرت سبحانی و در آن کوششی روح بر نفس غالب آید و داد شریعت از نفس ستانی
و از عین ملازمت بشر طریق آنی با بدان سبب هر جا [illegible] حق تعالی
در رعایت طریق شداد و داد این اسم را اثری تمامست گفته‌اند هر که این اسم
را بر لقمه نان بنویسد و بخورد [illegible] متخیر شود اللطیف وقیل العالم
بالخفیات آنکه اندک و بسیار همه داند و عجب در افعال او باشد [illegible]
و مضرت و محنت و خدمت هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد و آنچه کند [illegible] لطیف
همه خیر و صلاح و نهان [illegible] نیز دا و آشکار [illegible] بندگان
نکتها او رساند باید که باطن خود را از اسم [illegible] نیک داری و لطف بودن در
بندگان او سبحانه عام باشد در برآمدن مهمات این اسم را اثری تمامست

گفته‌اند هرکرا دشواری پیش آید وضو سازد و صد بار این اسم را بگوید
مهم او کفایت شود الخبیر العلیم وقیل المخبر حکمه آگاه بود بهمه چیزها
خبر که باید که از عصیان حذر کنی با مخبران درنمانی و مقتضای اخبار آسمانی و اسرار
ربانی که بهره لهای انبیا و رجال خصوصیت نازل شده در سپردن طریق هیچ قصه
فرو نگذاری و در ادراک رموز و اسرار کتاب بحری او نمایی تا آنچه از وی بر تو پوشیده است
ظاهر و مکشوف تو گردد در ادراک حقایق دریافت اخبار غیبی این اسم را اثری تمام
گفته‌اند هرکه بفرمان نفس مکر دارد گرفتار شده بخواند این اسم را بسیار بگوید
خلاصی یابد الحلیم لا یعجّل العقاب حکمه خواست که عقوبت کند
بسیاری از عاصیان را و خواسته که عقوبت کند جمعی از عاصیان او سبحانه
تعجیل نکند است عقوبت بندگان و در گذارنده از گناهان بسیار بندگان و
فرصت منت ایشان چون اعمال خود در ارتکاب معاصی تو بینی اعمال او را نفس خود
فراموش نگردانی و نفس را ایمن نداری که نه دانی که از کارخانه غیب ترا چه نصیب است
گذاشتن است نگرفتن در ضمن آن گرفتن سوای جنایت با آمرزیدن جنایت چون
معلوم کس نیست کرد گناه گشتن از سرجانت غایب جهالت دباید که تا بتوانی خشم
نرانی و خشم فرو خوری و با نتقام و کینه کردن تعجیل ننمایی و از زیردستان عفو
نمایی در تسکین آتش خشم و دفع بدخویی این اسم را اثری تمام است گفته‌اند
جهه تربیت کشتها و نشاندن نهال این اسم را بکار دارید الغفور کالغفار

ملع

نکه

حکمه خواسته است که عذاب کند بندگان بسیار را و نیز عذاب کند بسیاری را و ننک
پوشیدن گناهان مکر دار او بود و آمرزیدن گناهان بسیار هم او بود باید که دائم
از افضاح خود بیندیشی و چشم بر ستر کرم او دوخته داری که اگر پرده کرم او نباشد
شده از رسوائیها و فضیحتها که هر لحظه هیچ جای پناه نباشد باید که از گناه
در گذاری و بعفو نهایت حضرت او حواله داری که حضرت او وجود قدرت از تو عفو
منتهی بود بعاجزی خود او لیست آنکه عفو نمایی در تربیت لهای و نزد وی نمک
این اسم را اثری تمام است گفته‌اند هرکه بسیار بگوید این اسم را بسیاری از دل او بره
الشکور المجازی علی الشکر وقیل المثنی علی القلیل الکثیر وقیل المثنی
علی من اطاعه حکمه بندگان را زبسته باید بر طاعتها بسیار و اندکی این جزا
که از طاعات ایشان را جزای بسیار دهد و ثواب طاعتهای او دهد و اگر بخواهد
طاعات ایشان قبول کند و بر آن جزا دهد جزا دهنده شکر گذاران او باشد
اسطار پس از کار و بعد از کار در تنگ و اسطار در خوی کار ملکه
در خور کمال خداوندی ده چنانکه لایق خداوندی و باید که دائم از عهده شکر
حق و علی بیرون آیی و قصه را ... فرو نگذاری در ... چشم و ...
اثری تمام است هرکه جمل و نکار این اسم را برای دفع تاریکی بگوید و دست برا
و بر چشم مالد شفا یابد الکبیر کالمتکبر حکمه ذات و صفات وی بزرگتر
از آنست که بحری از ذات و صفات مخلوقات او مانند بود و فوق بر کیست

جشم م

آن نیست که ذات و صفات او را احاطه کند او منزه است از اجزا و کسی دریابد و بزرگتر است از
مشتبهات و تصویر مصوران باشد که دایم از غرق دربسته و تصویر مجرد از زمان و
مکان و صفات حدثات حاضر بحضرت باری و از خود بیخود از و برخوردار گردی و دایم
نفس را با نقیاد فرمانهای او خوار و ذلیل او گردانی و دایم از سفل که عالم تو است
بعلو که عالم ملکوت است عروج نمایی و او سبحانه بزرگوارتر از آن دانی که بجا لطف
فرمان او نتوان داری در طلب علو غنا این اسم را اثری تمام است هر که بر خواندن
این اسم پیوسته مداومت نماید اگر فقیر بود غنی گردد و اگر غریب بود در وطن رسد
الحفیظ العلیم وقیل الذی لا یشغله شئ عن شئ وقیل هو حافظ صور الاشیاء
آنکه دانا بود و هر چه کند و فراموشی را بر وی راه نبود و منفرد تنها از خلقان در نوع کنند
مسئولی و را از خبرها در نیامد و همه خبرها و صورتهای آن خبرها از وی غایب نشود
و نگاهدارنده بندگان او بود و اعمال بندگان از نگاه دارد و برای روز جزا ماند که
نفس را از هواهای او نگاهداری و شهوت و غضب نباید که نگاه داری و حفظ انفاس
و اقوال و اسرار خود نمایی و تصحیح آن و اندازی و در نگاه داشت خود از بلاها
التجا بحفیظ نمایی این اسم را بجهت حصول امن و دفع ترسها و بیمها اثری تمام است
هر که این نام نوح علیه السلام از ترس طوفان خلاص یافت گفته اند هر که از کسی ترسی
باشد از دشمن و از آسیب دیو و دد این اسم را بنویسد و بر بازوی خود بندد
ایمن بود المقیت خالق الاقوات وقیل المقتدر وقیل الشاهد وهو

العالم بالغایب والحاضر وقیل المقتدر آنکه بداند همه خبرها را بر آن قدر
و بر آن حال باشد و نگاه دارد و هر چه خواهد توانا بود آنچه باشد و بود از وی نمایش تخوت
آفرینش و قوتها و قوتهای او بود و باید که قوت و قوت از وی طلبی و چشم از
اسباب بردوزی که اسباب چشم بند غیب بود بنا بر حکمتی و در قوت و قوت
روحانی بکوشی و به نیروی مردی از عالم حیوانی و شیطانی بیرون آیی و
بقوتهای ربانی روح پرورش دهی موسی علیه السلام ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقینی الحدیث طلب از دیاد قوت روحانیت باید که نفع
عام باشد بنفوس بندل این اسم را اثری تمامست گفته اند هر که اغر بی پیش آید
و نقلی از جایی بجایی و در آن سفر نتواند کرد و با طفل گریان داشته باشد این اسم
را هفت بار بخواند و بر کوزه آب بدمد و خود بخورد و با آن طفل دهد صابر بود با سکت
گردد الحسیب الکافی بعلوما یکفی العباد وقیل الحاسب باخبار المکلفین
بما فعلوا آنکه عدد خبرها بداند بتفصیل و اجمال و آنچه در بایست بندگان
بود او رساند و پدید کرده اند و آنچه بستدین بندگان بود در این جهان و در آن جهان
نیک حساب کنند و ایشان و کردارهای ایشان باید که دایم بمحاسبه نفس مشغول
باشی و هیچ نفسی را ضایع نگذاری و حساب خود کنی پیش از روز حساب که
بزرگان بعد از هر نماز دیگر حساب خود میکنند و تدارک تقصیرها بتوبه و ادای حقوق
می نمایند و از محاسبه و حساب آنحضرت تغافل می نمایند در کفایت مهمات خلق

سعی بسیار باید و کارها و دشوار بهای خلق در وقت محاسبه در معامله با ایشان
بطریق سهولت مرعی باید داشت و از ایشان درمی باید گذاشت و از برای دفع هموم
و حساب کارها و کفایت مهمها این اسم را اثری تمامست گفته اند هر که از خوفی
دیدن کسی باشد و یا اورا سمار(؟) باشد و یا چشم زخم عدو و حاسد باشد هفت روز
هر صبح و شام هفتاد هفت بار بگوید حسبی الله الحسیب حسبنا هفت روز
تمام نشده باشد که بمقصود برسد باید که روز پنجشنبه آغاز کند
الجلیل کالملک الکبیر آنکه بزرگتر از آنست که در وی چیزی بود از نشانهای
مخلوقان و آنکه انقیاد او بر همه واجب بود و آنکه بردارد آنرا که خواهد و
آن بزرگواری که بگدازد دلهای طالبان بمکاشفه جلال و بازنوازد بمطالعه
شهود جمال باید که سعی نمائی تا مظهر این وصفت گردی در طلب عزت این اسم را
اثری تمامست گفته اند هر که عزت خواهد این اسم را بمشک و زعفران
بنویسد و بخورد عزیز شود الکریم ذو الجود وقیل المقتدر علی الجود
وقیل العلی الرتبة ومنه کرم للواشی(؟) وقیل یغفر الذنوب آنکه
خواسته است که نیکوئی بسیار با بندگان و نیکی بسیار کند و در حق ایشان
بی طلب مکافات از ایشان و آنکه توانا بر نیکی بسیار بود بی مانعی و آنکه بخلق
مواهب و از گناهان درگذرد و آنکه بدهد بی سؤال چندانکه نگنجد در وهم
و خیال باید که عطا دهی بندگان او را بی منت و از ایشان درگذاری با وجود

قدرت

قدرت و در خشم داشتن کرم و بزرگی این نام را اثری تمامست گفته اند هر که در بستر خواب
خفتن بگوید که بخواب رود فرشتگان دعا کنندش و بگویند اکرم سبحانه و
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه این نام را بسیار گفتی از آنجهت او را کرم الله وجهه
گویند الرقیب کالحفیظ آنکه نگاهبان همه اوست و آنکه ظاهر و باطن بندگان
او باشد در نگاهبانی باطن باید کوشید و از خطوط اغیار دل را نگاه باید داشت
بدانچه در آن تواند کوشید تا از درجه مراقبه بمقام مشاهده رسد و نگاه داشت طاعات
بشریت باید کوشیدن و در مقام عبودیت مؤدب باید بودن در نگاهداشت
نور باطن و سلامتی اهل و مال این اسم را اثری تمام است و گفته اند هر که بر گرد
مال و فرزندان هفت بار بخواند و بدمد از شر خصوم ایمن بود المجیب و
مجیب الادعیه آنکه اجابت کند بندگان را و مرادات و مهمات ایشان را
و بیافریند آنچه خواهد و حاجت فروماندگان روا کند و آنکه از درگاه او هیچ محتاجی
نومید بازنگردد و هیچ بنده را بی مراد از درگاه خود که بحاجت آمده باشد باز
اگر حاجت خواهی باید که از و خواهی چه کرم او از آن برتر است که ترا نومید باز گرداند
در طلب رضا و خواست لقا او باید کوشید و در یافت شهود بی آرام باید
بود و در کارهای بزرگ که طاقت آن نتوان آورد این نام را اثری تمام است
و گفته اند هر کرا مهمی دشوار پیش آید بسیار بگوید المجیب الواسع الحکیم
کفایت شود الواسع وسیع وجوده الکاینات آنکه توانگر و بی نیاز

نگاهبان

بود و عطاها بسیار دهد و بروی دشوار نیاید همه کاینات عطای او عام بود
واو سبحانه فرا رسنده بود بهمه چیزها بعلم فرا رسید و دهنده همه نعمتها بود
و آسان کننده دشوارها بود و درگذرانندهٔ گناهان بسیار بود و بنده عظیم باید که
در انعام بخلاص عام گشاده بود و بی منت و طلب مکافات کند از برای سهل حال
و گشودن تنگی دلها این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که بسیار گوید این اسم
فاقت نیابد و کفایت یابد الحکیم العلیم وقیل المحکم المتعالی الاشیاء الحکمه
اغراض بروی نشاید بانکه کند همه در باید و همه افعال وی منتظم بود و آنکه
موافق ارادت او بود و آنکه افعالش محکم بود و او سبحانه استوار کار و در
کردار بود و کارها بروی مشکل نباشد و انچه بنده باید که همه موجب حکمت و راستی
و دانی اگر صد اشن خود و تحقیق آن نبینی که بعضی حکمتها در بعضی قوت بشریت نتوان رسید
که کارهای او را باطن نبیند و در دانستن مشکلها این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر کرا کاری مشکل شد اید این اسم را بسیار گوید کفایت
شود الودود المودود و کالحلوب والرکوب وقیل الوادی بود
سادی للمطیع وثواب له الکه دانسته است که نکویی کند با هر کس از
دوستان خویش و آنکه نیکویی میکند با بندهٔ خویش و او دوست دارنده
نیکیها بود با مخلوقات خود و او دوست دلها بود و او بود دوستی او را دو
باید که حضرت او را دوست داری و از دوستی غیر او تبرا کنی و اگر کسی را

دوست داری باید که بدوستی او دوست داری چه دوستی دوستان
او ثمرهٔ دوستی او باشد که بیقراری میکند تا از غیر او بی آرام شود و بوده ساندن
نیکی بدوستان او سعی باید نمود و از برای حصول درجه محبت این اسم را
اثری تمام است گفته اند هر که این اسم را از برای محبت زن و شوی هزار و یکبار
بخواند و بخوردنی بدمد و او را بدهد تا بخورد دوست شود المجید الجمیل
افعاله وقیل الکثیر افضاله وقیل یشارک فیما له منا و صاف المدح
الحکمه اشرف و ارحمه بزرگیها او باشد و و سنخ همه نیکیها به بندگان او
باشد و کردارهای او همه زیبا بود و فضل انعام و بندگان او عام بود و
در اوصاف خداوندی و صفات جمال با وی شریک نباشد و دوستان ازلی او
بود و عزیز او کرده اند و در حصول مجد و بزرگی این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر کرا بیم مرضی بود در ایام بیض روزه دارد و بوقت افطار این اسم
بسیار گوید شفا یابد الباعث المعید الکه حلقانه حشر او کند و مرده گان را
از گور او برانگیخته اند و نباتات را در زمین او رویانید زنده کننده دلها
بنور معرفت او بود و دلهای مشتاقان را بنفحات فتوح خود او پرورانده و اهل
وصال بحضرت خود زنده کرده اند باید که در استعداد معاد شود و با سرار
و حقایق دلها را زنده کرد از برای حیوة دلها این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر که در وقت خواب رفتن دست بر سینه نهد و صد بار بگوید الباعث

دل وی بحق زنده کرد و الشهید العالم بالغایب والحاضر آنکه هرچه در دو جهان است وانکه
گواهی دهد بر احوال و حقیقت آنها و بر افعال و اسرار بندگان عاصی و او سبحانه گواه
حاضر و غایب بود و دانای احوال بندگان او بود باید که بدل و جان حاضر او باشی
و به هیچ وجه از وی غایب نباشی و حضور باید و وقتی میسر شود که از غیر او غایب و
بی خبر شوی باید که در مهمات خود گواه خود او را دانی و از معاصی اجتناب کلی نمائی و برای
خدا وحشت نمائی بجهت حضور دلها و کشف کارها این اسم را اثری تمام است و
گفته اند هر کرا فرزند نافرمان بود در صبح روی سوی آسمان کند و این اسم را
بگوید آن فرزند فرمان بردار شود الحق العدل الحقیقی الواجب لذاته و
الصادق و قیل مظهر الحق آنکه هستی او واجب بود و هستی عباد به او بود
و محقق حقایق او بود باید که وجود حق پیش از همه هستی ورا دانی و غیر او را وجود تابع
هستی او وجود او هست پس همه چیزها و وجود از وجود او اند و در نفس خود باطل اند و بقا
صفت او ست و غیر او فنا صفت غیر او و او سبحانه راست گفتار و راست کردار
بود باید که بدید وجود حقیقی او دیده وجود مجازی غیر فارغ آئی و وجود غیر را در جنب وجود
او همه مضمحل و ناچیز یابی و بینی در ادراک حقایق و درستی کارها این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر کرا چیزی گم شود بر چهار گوشه کاغذ این اسم را بنویسد و در میان
بدست نهد و روی سوی آسمان نظر کند یافت شود الوکیل المتکفل
لامور الخلق و قیل الموکل الیه الامور آنکه کار گذارند کان او بود

وانکه منفعتها همه از وی بود و مضرتها همه او دفع کند و انبیا و اولیا را وی کفایت
کند و اسباب از وی رعایت کند آنکه دوستان کارها بوی گذارند و خود را در
کارها اسباب بوی سپارند باید که تمام کار خود را بوی باز گذاری و تمام از تصرف
خود بیرون آئی و تصرف او کمال کارگذار خود دانی هرچه از او غیب ظاهر شود
بی عیب بینی و بر آمدن کارها و احکام این اسم را اثری تمام است گفته اند هر کرا اعدا
باشد و می که خلق ضعیف باشند بر چهار گوشه کاغذ این اسم را صفا دیار بخواند و بعد
از آن نام چهار یار رسول صلی الله علیه و سلم ببرد و استعانت از ارواح مقدس
ایشان طلبد بدعوت نود و یک و زیر خود بیاید با خبر او برسد القوی القادر علی
کل الامر آنکه هرچه خواهد که بکند هیچ بر وی دشوار نبود و هرچه خواهد بتواند
توانا بود و ضعف و عجز را بر حضرت او راه نبود و توانا است بر نصرت دوستان
خود و بر گرفتن دشمنان دوستان خود باید که قوت نصرت از و خواهی و ظفر
مراد از و طلبی در طلب قوت ملکی و روحانی این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر کرا دشمن بسیار بود از آرد هزار و یک گلوله سازد و بر هر یکی یک بار این اسم
را بگوید و پس مرغان اندازد همه بخورند همه دفع شوند و مقهور گردند المتین
بکمال النهایة فی القدرة آنکه بر هرچه باشد شدت در قدرت او آید بران همه قادر
بود که در وی هیچ نقصانی نتوان یافت و به هیچ نوع خارج حکمت نباشد و
در ذات و صفات او سبحانه هیچ نقصان و عجز و ضعف نباشد باید که

همه قلوب از زده او بخفیف ضعیف بیند و خود را عاجز و فرو ماند از ادای و قوت و قدرت
افتاده جو شی و این و اسم از صفات ذات بود و در طلب حاجت این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر که خواهد که بر کسی ظفر یابد و کارهای او را استحکام و متانتی حاصل نباشد
این اسم را بسیار گوید مقصود وی حاصل آید الولی الحافظ مولانا انکه کارهای
اهل ولایت خویش را بر انچه دانسته است خواسته است انکه کارها زنده دلالات
خود او بود و انکه دوست دارد من دوستان خدا او بود باید که دوست
حضرت او باشی و در انچه اسباب دوستی و دوستی و قصه را فرو نگذاری
و ارکان دوستی اقتضای اسرار است قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم الا ان
استوار دارد باید دوستی پدران و پسران و برادران و زنان و مال و خان و مان
و دیار و ترک مال و جان و طلب بعود و چند از زبان الحضرت نصرت و سپاس
او بود هیچ حال بازنمانی بانفاسی که ترا انبساط هیچ آفرین آرام نماند
در طلب نصرت و حصول درجه ولایت این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر که برای حصول دوستی این اسم را بسیار بگوید مقصود وی حاصل شود
الحمید المحمود انکه بذات خود ستوده باشد و ستایش ذات خود
چنانکه لایق او باشد و تواند کرد و هر چه بکند همه زیبا باشد و انکه اهل طاعت را
به نیکی بستاید و انکه با مطیعان نیکیها بسیار کند و مراد ایشان بحضرت
بخواهد و انکه بزبان همه مخلوقات ستوده باشد و انکه همه ستایندگان

خواهد که

او باز گردد باید که در استعمال صفات حمیده که موجب ستایش بود سعی کامل و
تمام نماید و مجتنب باشی این اسم را در حصول کرایم اخلاق اثری تمام است
گفته اند هر که بغیبت و گرفتار بود و از مهمات خلاص شود باید که این اسم را
بسیار گوید المحصی العالم وقیل المثبت عن غیره کل معدود و محصل
القادر و منه قوله تعالی علم ان لن تحصوه ای لن تطیقوه انکه دانا
بود بمقدار و معادیر همه ذره ها و انکه او بداند عدد همه حصر ها را اندک و بسیار
و انکه قادر بود بر همه حسنه ها و انکه و طاقت او و انکه کمالات
و صفات خود او شمارد و احصا تواند کرد و انکه کمال ذاتی او ورای حد عدد
و احصی در و نعمتهای او را شماره نبود باید که در حق خود نعمتهای او را
دایم تازه داری و از شمار بیرون ندانی و شکر نعم ظاهره و باطنه مشغول
باشی و بقدر طاقت هیچ اسمی و از احصای او عاجز آیی و از
خود و بعالم حیرت تا آن حیرت ترا با وجاهت گرداند در
نهاد فنا این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که گرفت
این اسم را بسیار بخواند المبدئ المفضل ما بداء النعم انکه هر چه هست
بیافرید و اغاز هستیها همه موجودات او نهاد و همه هستی ها را ولایت
و بعد چیزها هستی داد و شریف کرد و انکه و انکه ابتدا افضال در حق دوستان
او کرد و انکه ابتدا از و و باز گشت هم بدوست باید که معاد را از معاش

برجع کنی و معاش خود را بر طریقهٔ کاملان ما خسار کنی و چون وجود از وی
سرایت کرده بود وجود و لوازم از آنخود اضافت کنی و خود را تمام با و دهی
تا از هستی او هستی بینا شوی و این معنی را بر دل تازه داری که این سر بزرگ است
بود رضا فی به کشف این معنی توان رسید و در طلب ابتداء فضل و نعمت این اسم
را اثری تمام هست هر که ابتدای فضلی و نعمتی را چشم دارد این اسم را بسیار بگوید
کفایت شود **المعید بعد الحق** آنکه باز نما فرزند آنچه بمیرانید بعد از
دیگر از آنکه باز کرد آنکه کان بندگان وی بود و باز کسی بندگان همه بجزای او بود
آنکه ابتدای هستی از و بود و ابتدای نیستی هم از و بود و باز بعد از آنکه بعد از
تجلی ذات نیست کرده بود باز هستی هم او دهد تا بنده فانی از خود و باقی هم بود
شود باید که در همه کار ها طلب رضای او و باز گشت هم با او باشد و هیچ دیگر عملی
و از آن حالی نباشد که در دفع خواطر ردیه این اسم را اثری تمام است و شما را کسی که
چون بحضرت او باز گردی چگونه باز خواهی گشتن در همه افعال و احوال رحمی
بخواهی و کار ... محبتی بکنی که ابتدا با شهادت معاش معاد نظام گیرد و کسی که باز
بکسی باشد و از حکم بیرون شود از آن عامل نتوان بود و چرا از آنحضرت قبله و مقصود و معبود
و دل اغیار او نیز از وی در صحبت باز گشت این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر که خواهد که معاد او بروی آسان شود و راه معاد با آسانی بر وی گشاده شود
این اسم را بسیار بگوید ختم او بعواقب بینا شود **المحیی** خالق الحیوة آنکه

زنده کننده ذوات و خالق حیات او بود و زنده کنندهٔ جانها او بود و دلها را هم زندگی
او بپرورانند باید که حیات خود از وی دانی و باو دانی با زنده تا مرده از نظر و فکر
بشر این معنی برسی در طلب زندگی دل بنور عرفان این اسم را اثری تمام است هر که حیات
دل خواهد این اسم را بسیار بگوید **الممیت** خالق الموت آنکه خلایق را موت دهد و
دمها ... اعضای موت و دلها کافران را موت ضلال کفر و عصیان او
میراند و آنکه مرگ آفریند برای آنکس که بخواهد باید که در استفاضت فیض الهیت دل را
زنده داری و در اماتت صفات ذمیمه سعی نمائی تا بجذبات قیومی دلهای مرده را زنده
و مملکت سینه مضطر شده را بنظرات قهاری از ما سوی خالی سازی و در اماتت
قوی شیطانی و حیوانی و سبعی این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که نفس
سلطانی و دشمن او بمیرد این اسم را بسیار گوید **الحی** الباقی لا سبیل علیه
للفناء **آنکه** زنده بود به ذات و او سبحانه باقی که هیچ روی فنا
بروی راه نبود و حیات جانها اثری از حیات او بود و حیات حقیقی او را
باشد و علم و قدرت و تنزل او را باشد باید که حیات دل از آن حیات حقیقی که در
عیان طلب کنی و دل را علم لدنی زنده گردانی در طلب حیات حقیقی که حیات
طیبه جانهاست این اسم را اثری تمام است هر که زندگی دل و جان خواهد این اسم را
بسیار گوید **القیوم** الباقی الدایم قبل المدبر **و قیل** الدایم القایم بتدبیر
الخلق و حفظ **آنکه** به هستی او را اوّل و آخر نباشد و آنکه بر دوام کافی مهمات

بندگان او باشد آنکه پادشاه ملک همه او باشد و دارنده ملک بی اندیشه او باشد
که همه محتاج او باشند و او سبحانه از هیچ چیز محتاج نشود و نباشد و آنکه
قائم بود بذات خود بی هیچ وسیلتی در طلب استقامت طریق این اسم را اثری تمام است
هر که استقامت حال خواهد این اسم را بسیار گوید **الواجد** الغنی وقیل
العالم **آنکه** در ملک او بود و آنچه خواسته بود که در ملک او بود و آنکه هیچ کس را
از وی درگذشتن نبود و آنکه غنی و بی نیاز بود و کام طلب بود کس را در هیچ
حال مانع نماند و او سبحانه توانا و توانگر بود و کسی را او در حضرت او راه
نباشد و چیزی در ملک او کم شدن نباشد و چیزی از وی پنهان نتواند شد زیرا که
خود همه عالم را او داناست و توانا بود و در حصول مراد اثر این مراتب یقینی این اسم را
اثری تمام است هر که مرادی یابد و خواهد که کامل و برآید این اسم را بسیار گوید
الماجد العالی وقیل من له الولاء والتلاوة **آنکه** اوصاف کرم و بسیار
و عز و تمامی او را باشد و آنکه سزاوار خداوندی و بزرگواری او و آنکه وستاخی را
بزرگتر گرداند و نقصان بزرگی نشده و باید که بنده خوار و ذلیل او بود
و در طلب این اسم را اثری تمام است هر که را خواری دست داده بود این اسم را بسیار
بگوید **الواحد** الفرد فی الالهیة لا شریک له فیها **آنکه** او را در صفات
خداوندی شریک نباشد و آنکه او را شبه نباشد و او را شریک و ظهیر
نباشد و او منفرد بود در استحقاق قدم که هیچ چیز پیش از وی نبوده و هیچ چیز با او

نبوده و را ازل او سبحانه متفرد است در استحقاق الهیت فلا معبود الا هو
باید که او در جلال و عظمت و کبر و قدرت محیط همه اسما و علمی که نظیر نشده نبود
همه چیزها که هیچ چیز را ضد و دشمن نباشد و در زمین و آسمان منفرد بود اینها او را
یکتا بیند و از برای او یگانه باشی و غیر او در توحید حقیقی کامل باشد یکی را دوست
باشی و در حصول درجه توحید شهودی این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که توحید غیبی
او را حاصل شود و بطریق توحید شهودی رسد این اسم را بسیار بگوید **الاحد**
الفرد بذاته لا یجوز علیه الانقسام و التجزی و لا یتصور له المثال **آنکه** یکی باشد
نه چون یکان شمار و نکرده غیر او اگر یکی باشد از روی شمار یکی باشد اما از روی جنس
و انقسام شمار بود و آنکه یکی بود از روی بی مثلی و بی همتایی و او سبحانه یکی است از جنس
و همه را بدو حاجت و او را به کس حاجت نیست چنانکه همه شمار را به یکی حاجت بود و یکی را
به هیچ شمار حاجت نیست و در وی بعضی نزول بعقل و نه بوهم و لقد علموا فی
معناهما **فقال بعضهم** کلاهما واحد یستعمل کل واحد منهما فی الاخره **وقال بعضهم**
لا بد لصدق کل منهما ما لا یصدق الاخر و ان کان ماحدة و یحدو منهما فی الاخر
الا سعا و من حیث اللغة واحد منهما بالاعن الاخر بطریق التوسعة وهو الاول
و احتلفوا فی الفرق ایضا والاشبه عندنا ان الواحد یستعمل لافاده الصفات
والاحد یرجع الی الذات کما یقال فلان واحد فی زمانه و وحید اقرانه یعنی بذلک
تفرده بصفات لا شارکه فیهما غیره من اهل زمانه والاحد عن تفرده بذاته

الانقسام والتجزی لا عقلا ولا فعلا ولا وهما باید که بذات خود همه ذات او بینی
وصفات خود همه صفات او بینی و فعل خود همه فعل او بینی تا عین توحید و مستهلک او
گردی که آدمی را در توحید مرتبه بلندتر ازین مرتبه نیست و حقیقت این معنی در کلی ذاتی که بصفت وحدت
ظاهر شود و در توان یافت و اثبات وجود نفی کثرت در اقسام تکثر این قسم اسم را بسیار گوید
و او را شناسای بذات و صفات و افعال حق واقع شود و در توحید افعال و صفات
و ذات یکتا کرده و اقسام تکثر سه است تعطیل و تشبیه و شرک معطله گویند نیست
مشرکان گویند هست و لکن یکی با و انباز است و مشبه گویند هست و لکن یکی است مانند
الصمد السید و قیل الحلیم و قیل العالی الدرجه و قیل المدعو للمناق
و قیل الاجوف له آنکه از وی جویند حاجتها در حال خوف و رجا و او بود دهنده همه
حاجتها و محتاجان که او را هیچ کس احتیاج نباشد و آنکه مخوف نبود که محتاج بود مخوف
و احتیاج مانع صمدیت او بود و آنکه قصد سوی او کنند در همه حاجتها تعالی ضد
ای قصده لم یلد بیان صمدیت اوست یعنی اقتضا نیست که فرزند بعض بود از پدر
بعض از کل جدا کرده و محل ناقص شود که شعر انقضی لم یولد و کس او را بمثل قدیم
نیست که از آنکه پدر نبود وی تحت قهر بود و صمدیت را سزا نبود ولم یکن له کفوا احد
این نفی حقیقت که جفت و کفو باید و کفو بودن کسی مانع صمدیت او باشد و او را مانند و کفو
نیست باید که جز حضرت او را ملجا و پناه جای دیگر نگیری و هیچکس جز او حاجت خود
نبری و مقصود تو را احتیاج نگردی این اسم را اثری تمام است خاصه در حالت جوع

گرسنگی

و گرسنگی هر که این اسم بسیار گوید از احتیاج بغیر فارغ آید القادر علی ما یشاء
آنکه او را بر همه چیزی از آنچه خواهد توانایی بود و او را قدرت بر کمال است و آنکه تمام
قادر است به همه مقدار او که هیچ نوع عجزی را بوی راه نیست از و فعل و ترک در
آید و او سبحانه فاعل بقدرت و اختیار بود و لا موجبا بالذات و اندازه کننده
چیزها او بود و قادر او را باید دید و دانست غیر او را عاجز باید شناخت و توانایی
از و باید خواست در حصول قدرت و ظفر این اسم را اثری تمام است هر که در حالت قهر
ماندگی و عجز از حصول مطلوب این اسم را بسیار گوید مقصودش بر آید المقتدر
علی ما یرید ولا یعجز عما یرید آنکه اندک و بسیار در حکم قدرت او یکسان بود و هر که
توانا بود و بر آنچه خواهد و آنکه او را عجز نباشد از آنچه او را مراد بود و آنکه توانایی
او در بر مراد بندگان از اظهار و دهد و توانایی بحقیقت غیر او را نباشد و توانایی
واعدا از و باید خواست در حصول مقصد او را حاصل شود المقدم من یشاء
والمؤخر من یشاء آنکه او پیش دارد آنرا که خواهد و او پس دارد آنرا که خواهد
آنکه پیش دارنده و پس کردارنده مطیعان او بود و پس دارنده عاصیان او
بود و پیش دارد آنرا که پیش باید داشت و پس دارد آنرا که پس باید داشت و
باید دانست عزت و حرمت و بیشی مدرجات از و باید دید و در ادای طاعات
و مذلت و خواری و پس ماندن از حضرت از و باید دید بسبب ارتکاب معصیت و منهیات
الاول و الآخر لم یزل و لا یزال آنکه همیشه بود و همیشه باشد و آنکه وجود او

نه از حال عدم بود و انکه عدم را بروی راه نبود و بقا و فنای همه اشیا باو باید و هم
قیام وجود و کل الیه یعود الظاهر المعلوم بالادلة القاطعة وقیل
الغالب انکه هرچه آفریده است دلیل وجود او بود و انکه بداند ظاهر همه چیزها او
ست اصفات خدای و هیئت بود و بهمه باشی و بعزیزی و بحکیمی و بحیی و بسمیع انکه بر همه
بر همه چیزها غالب و همه مغلوب وست و در اظهار حقایق این اسم را اثری تمام است
الباطن المحتجب عن الخواص وقیل العالم بالخفیات انکه اوست نهان
از همه حسها یعنی بیچون است و انکه نهان بود بذات خود که کنه او را در نتوان یافت
بعقل و خواص و انکه باطن چیزها بداند الظاهر دلیل هستی او و الباطن دلیل بیچونی او
مخالفان صفات خداوند سبحانه دو قسم یکی از ایشان غلو کنند کا نند و دیگری
مقصرانند چون دهریان و طباعیان گویند خود نیست بعضی ذات را منکر شوند و بعضی
صفات را همه ذرات عالم را دلیل وجود او باید دید الوالی المالک انکه هوا است
که نگاه دارد اعمال و لایت خویش را بر حکم اراده او بود و انکه نگاه دارد اشیا را و انکه
مالک همه اشیا او بود و همه اسیا مملوک او و انکه جهان را بحقیقت او بود در حصول
املاک این اسم را اثری تمام است المتعالی کالعلی انکه هیچ بزرگی نبود
از معنی صفات مدح و کمال که او بزرگتر از آن باشد و انکه کس را بر تعقل او جای
نباشد و انکه او دور بود از پندارها و گفتارها و خلق دلیل برهان او باید
تا عزت و جهان گردی البر انکه موصوف بود بجلالت و بزرگی بی نهایت و انکه

انکه گفتنیها است بگوید بر وجه رفق و انکه رفق کند بر بندگان و انکه خواسته است
عفو کردن دوستان خود را و انکه نیکیها بر بندگان او کند و همه نیکیهای بندگان
اثری از نیکیهای او بود و چشم احسان از و باید داشت در حق بندگان او و عادت
احسان بجای باید آورد التواب یرجع بفضله علی عباده اذا تابوا الیه
انکه عفو کند گناه بسیاری از بندگان چون بحضرت او سبحانه بدل باز گردند و انکه
پشیمانی آفریند در دلهای بندگان از معصیت انکه قبول کننده توبه گناهکاران
بود و عذر بندگان قبول باید کرد و از ایشان در باید گذاشت و از گناه بسیار
عفو باید خواست و بهمت گناهان بسیار از حضرت او نومید نباید شدن
المنتقم المعاقب لمن عصاه انکه عقوبت بدهد انکه خواسته است
عقوبت ایشان را و او سبحانه عقوبت کننده کافران و عاصیان و دشمنان
دوستان او بود و لوازم شریعت از نفس باید خواست و مجاهده او را رام
باید کرد و بجهاد اکبر و اصغر قیام باید نمود و انتقام دشمنان بدان حضرت باید
گذاشت العفو الذی یمحو السیئات انکه بدیها عفو و محو کند و انکه خواسته
است که عذاب نکند بسیاری از عاصیان و انکه نیکی کند با بندگان
گنهکار و انکه پاک کند دلهای توبه کنندگان او بود و از گناه عفو را شعار
خود باید ساخت از بدکردارها درگذشت و بجای بدی نیکی باید کرد و دریا کی
دل باید کوشید تا بنور مشاهده از ملاحظه اغیار پاک گردد الرءوف

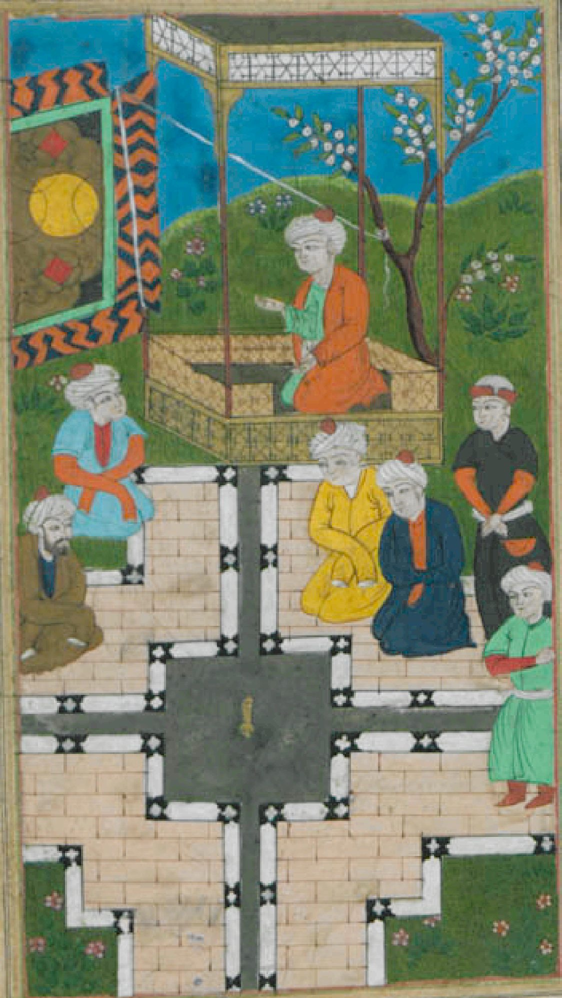
المرید للتخفیف آنکه خواسته است بندگان وی کنند دشوارها بر ایشان آسان کند
با بندگان مهربان بود و از مهربانی اوست آنچه بایست هر مخلوق را از قوت و زینت بار دیگر
و زیاده از آنچه تصور توان عطا کرده در حصول رأفت این اسم را اثری تمام است هر که از راه
مهربانی این اسم را بسیار بگوید مقصود وی بر آید مالک الملک تملک جنس الملک
متصرف فیه کما یشاء آنکه حقیقت پادشاهی او را باشد و آنکه پادشاهی او دهد
و او را که خواهد و در مملکت خود متصرف گرداند آنرا که ملک عافیت و ملک قناعت و ملکوت دنیا
و ملک آخرت بندگان خود را او دهد باید مستغنی باشی که غیر او کس نیست در حصول ملک
عرفان این اسم را اثری تمام است هر که بسیار گوید این اسم را از حاجت ملوک
مستغنی شود ذو الجلال والاکرام کالجلال آنکه او را اسماء و صفات
با سبقی نهایت آنکه او را جلالت فی غایت بود و آنکه جلال آفریند آنرا که خواهد
و آنکه او کرامی بود و حق قدر و کرامی او کس نتواند بجای آورد و آنکه او کرامی
گرداند آنرا که خواهد صفات ثبوتی و سلبی در این اسم مندرج بود جلال از و ماند خواست
و اکرام کرم از و باید طلب در حصول درجهٔ جلال این اسم را اثری تمام است
هر که بسیار گوید بجلالت و اکرام رسد المقسط العادل آنکه جزا دهد و کند و جزا
داد و نیز دهد منع بحق و بود و داد دهد داد کنندگان مظلومان و داد دادن بندگان
را او دهد و آنکه خواسته است که داد و انصاف مظلومان از ظالمان در قیامت
او بستاند و باحوال فروماندگان او رسد و براستی حکم و کند و بندگان را

خود را بر راستی فرماید نیز او بود در حصول صفت راستی این اسم را اثری تمام است راستی
در دنیا شعار خود باید ساخت تا در قیامت بعدل کردگار خود در نمانی هر که بسیار
گوید این اسم را فراست راستی حاصل آید الجامع للخصوم یوم القصاص آنکه
جمع کننده است همه بندگان را برای انصاف آنکه بذات خود جامع همه صفات حمیدی او
بود و در دوستان خود کمالات لایقه او جمع کند و دوستان را بدوستان
او رساند درجات وصول و اتصال بی کیفیت بحضرت خود اهل فنا را بعد از
بقا آورد و هم برای جمعیت ظاهری باطنی این اسم را اثری تمام است هر که از حال پراکنده
شود این اسم را بسیار بگوید الغنی لا یفتقر الی شیء آنکه بی نیاز بود از همه
چیزها و همه کس را احتیاج و استعانت بوی را بود و آنکه مستغنی گرداند خلق را
از فضل خویش و آنکه بطاعت مطیعان از منقطع نشود و بمعصیت عاصیان منفرد نگردد
غنای حقیقی و اشارت بغربت وست جلال او که موجب تحقق است نیاز خود
او باید برد و با او سبحانه از غیر او بی نیاز باید شد در حصول صفت غنا این اسم را
اثری تمام است هر که در سختی و تنگدستی این اسم را بسیار بگوید مستغنی شود المغنی
المحسن لاحوال الخلق آنکه حاجتها بر آرد آنرا که خواسته بود و توانگر کننده
او بود هر درویش را که خواهد و دلهای دوستان را توانگر او گرداند و بی نیازی
از خلق و قطع طمع از خلق این اسم را اثری تمام است هر که این اسم را بسیار گوید از گدائی
ظاهر و گدایی باطن که توقع و طمع است نسبت بخلق و خشم نگاه داشت از ایشان بخ

المانع لما شاء من المنافع عمن یشاء آنکه باز دارد منفعت از آنکه خواهد
خواهد و آنکه باز دارد رنج عطا و بلا بود از هر که خواهد و حکمت و قدرت و قضا
و ارادت و آنکه دلها را باز دارد از محبت خود و عطای بندگان از آنکه دیگر از ایشان
او باز دارد و عطا از او باید طلبید و در بلا باو سبحانه باید گریخت و منع نفس
و شیطان و دشمنان این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که نفس را از هوا ممنوع
گرداند و دشمن را از عطا محروم سازد این اسم را بسیار گوید الضار النافع
منه الضر والنفع آنکه درد ها آفریند خلق را و آنکه زیان ها و رنج ها و سود ها
و می رساند نفعها از او باید دید و ضررها از او باید دید و در نعمت منعم باید
و در بلا مبتلی را از دید اسباب در طلب منافع و احتراز مضار اینچنین و اسم را بسیار
باید گفت النور المظهر طمع الاشیاء بالوجود عن العدم آنکه چیزها را
بوجود از عدم و ظاهر گردانید هر کس که بمعرفت چیزی رسید باو رسد و آنکه
در دلها معرفت او آفریند و آنکه نور آسمان و زمین او آفریند و آنکه او دلها
اهل اصول را بجود او منور گردانید و آنکه جهان را او آراید دلها را او گشاید جهت
حضور باو سبحانه در طاعت و باید جست پرتو وجود او در همه اشیا ظاهر باید
دید تا از دخام کثرت بوحدت بینا گردد تا اشعه آن نور وجود مجازی اهل عالم
بتمامی متلاشی گردد و بجز نور ظهور او چیزی در دیده جان نماند ظهور نور عرفان و بود
این اسم را اثری تمام است تجلی نور باطن این اسم را بسیار گوید الهادی بخلق الهدی

آنکه راه نمای دلها بحضرت خود او بود و آنکه گمراهان براه آورد و آنکه هدایت
در دلها و بینایی در چشمها او نهد و آنکه دور افتادگان را از طریق براه آورد او
بندگان را در گذارد فرمان آورد براه آورد بندگان دور افتاده را بدوستان خود
راه نماید و بسبب مرشدان کاملان دلها را بخود او راه دهد هدایت از حضرت
باید خواست و دل را از مذمت محبت او باید کرد هر که خواهد که بحق راه یابد این
بسیار گوید البدیع المبدع وقیل الذی لا نظیر له آنکه نو کننده اشیا را
آسمان و زمین و عالم بالا و پست و آنچه میان هر دو عالمهاست او بود و آنکه آرایش
دلها بنور عرفان و توحید و یقین او بود و آرایش جمالهای همه جمیلان و کمالهای
همه کاملان پرتو جمال و کمال او باید دید و خلق را مظاهر آن جمال باید دید و او را با جمال
با کمال منفرد باید دانست باید هر چه نظر کنی همه جمال او بینی بظاهر با خلق باشی و
بباطن با خالق تا بهاویه هوا و دام بلا و غیر گرفتار نشوی الباقی لا آخر له
آنکه فنا را بوی راه نباشد و صفات او قایم بذات او بود و آنکه بقاء چیزها
از وست و بدرجات بقاء اهل فنا را او رساند و آنکه هر کرا خواهد باقی دارد
او را دوست باید داشت و دل از محبت غیر او باید پرداخت باو باقی و از غیر
او فانی باید بود الوارث الباقی بعد فناء الخلائق آنکه مملکت دیگران
منقطع گردد و پادشاهی او بماند دایم و آنکه او باقی بماند و آنکه او خواسته بود
فانی شود و آنکه همه مخلوقات ملکها و ملکها باو گذارند و آنکه ملک دنیا

مع توجه القلب كذلك النوع المطلوب خصوصا سرعة الاجابة فانه من دعا
بهذا القانون دا ستجيب له في الوقت وفي ذلك اشارة الى قوله صلى الله عليه وسلم
ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها والنفحات هي المصادقة
للوقت اللائق بالمطالب في الاسم المطابق للمقصد وهذا النوع من سر ما كشف
الاله للخصوص من الانبياء والمرسلين وعباده المقربين واسماء سبحانه
ينقسم الى ما ينتفع به علما وذكرا منه يكون علما وعملا ومنه يكون ذكرا وعملا
لقد معنى المفهوم من الاسم وتصحيح النية التي هي قوة النفس على رأي المتفرد من
انهما تهتز العرش والاملاك اجمعين ويكون التاثير منزلا من رب العالمين
ومن اسمائه ذكر الذاكرين على اختلاف احوالهم الله والله ذكر الاكابر من
المومنين في الغالب الرب الخالق البارئ ذكر الاكابر من السالكين المريدين
والمريدين المصور المبدئ المعيد المحيي المميت ذكر عباد الله المعتبرين والمتفكرين
فافهم وقس الباقي ترشد ان شاء ومن اسمائه سبحانه الاحد الواحد ذكر
السالكين المعلمين باسرار التوحيد الصمد ذكر لمن يصلح بالجوع خصوصا
ذكره لم يحس والم الجوع البتة مالم يدخل عليه ذكرا غيره فافهم
والعقل الاسم للمعلومين للخواطر والوسواس وكثرة الافكار الى ما ينفع له
وهيع سره وفتح السمع البصير سبحانه ذكر يصلح للملوين في الدعا
خصوصا فانه بما اسرعت في الاجابة القادر المقتدر القوي القائم ذكر يصلح



الاصحاب الاعداء والخوف الثقلاء ولو علم سره من تعالى الانقال واسد
لم يحس بثقل فيما تعاطاه الله ويقتصر على هذا النمط ما تشاكله ترى بشر
القوم اسما ناسم وذكر لاهل الحضرة وهو من اذكار اسرافيل وملائكة الصور
اجمعين يصلح ان يذكر من مبادي الفجر الى طلوع الشمس خصوصا ذاكر
يحذر من الزيادة والخشية والنزوع الى طلب الفضائل ما لم يعهد الرحمن الرحيم
اذكار شريفة للمضطرين واما الخائف من ذكرهما كان ملطوفا في كل امر
الملك القدير يذكر عند كل معظم قدره يصلح المملوك من الملك اذا استدام
هذا الذكر في عموم الاوقات الا انبأ الله سبحانه ملكه وانبسط قدرته في
للسالك الذي يغلبه الشهوات فانه يستدم من هذا مقامه الا بعث الله سبحانه
اليه قوة ملكية يؤيده وينصره على من يخالفه في العوام الله العلي العظيم فلتنزيه
سبحانه والكبير المتعال مناسب للتنزيه ايضا ذكر لاهل التعظيم من ارباب الاحوال
ليس المقام الذكر فيهم قد علم كل اناس مشربه المهيمن المقيت فللعلم بالاشياء
والمراقبة في الجزئيات والكليات العزيز الجبار المتكبر في اسماء صفات الذات
اللازمة للخوف والرهبة والعظمة لا يذكرها ذليل الفقر ولا حقير الا ارتفع
ولا بين يدي جبار الا ذل ولا يذكرها الكمن ملوك الارض الا وجد في نفسه
ذلة وانكسارا ولا يتوهم انه يظهر ياتر ذلك من المرء والمرتقي بل اذا استدام الذاكر
الذكر والاه ساعة بهانه فانه يوافقه بعض عوامله فاذا استدام الكريم

اقلت

افلت عوامله وروحانياتها بذكر معه وحي يرى اثار الانفعالات في نفسه
وغيره بعد حضوره وصفاته وتصحيح عزيمة الحفظ سريع الاجابة للخائف
في الاسفار لا يزال يذكره الذاكر في مواطن الحرب وغيرها من المواقف فلا يرى
الله ما يكره المحيط المحصي القاطر والجلال والاكرام اسماء التنزيه وزيادة
في التوحيد اذكار عند مشاهدات افعاله سبحانه العليم الحكيم للتوسع حينئذ
للخواص ولا يصلح ان الا لمن يهتم عليهم امر في كشف سر من اسرار الله سبحانه
مما يعسر على الفكر دركه فاذا استدام على ذكر العليم واسم الحكيم يسر الله سبحانه
عليه وعلمه فيما سأله ومنه اسم البديع ايضا الغني الباسط الظاهر ذكر
لارباب المكاشفات من اراد ان يبصر شيئا في منامه فليذكر هذه الاسماء
على طهارة وهو على فراشه الى ان ينام وحرف همته فيما يريد فانه يتمثل الله مستحقا
له في نومه كشف ذلك القابض الاول الآخر الباطن للتوحيد والتعظيم وفي
اسماء اذكار بها يكشف للمتفكرين في ذلك عجائب التصريف ويشاهدونه من
قبض وبسط وظاهر وباطن في اختلاف العوالم الحليم الرؤف المنان ذكر
للمخاصمين ما دام من يخاف سلما الا وجده الله سبحانه برد المطامنة
وسكن روعه الكريم الوهاب والفعال ذكر لمن قدر عليه رزقه ولمن مسته
فاقة الا وسع الله سبحانه عليه رزقه ورفع فاقته وقوى عليه ما يناسب من
الافعال العفو الغافر الغفور مقارب لدفع المولم خصوصا من الم الذي

والثناء معا فسبحان من اودع اسراره اسماءه ومع المحبة يجرى في الدعاء خصوصا
في الاخر الا دعه يجرى في الدعاء يجرى المعاني في الحروف الكافي المعنى الفتاح
الرزاق لا تذكر احد هذه الاسماء الاربعة وهو يتمنى مسائل سعادة الدنيا الا
الله سبحانه من جهة لا يعتمد عليها ولا يخطر بباله الا تذكر احد هذه الذكر على
الاكثر ولا على طعام الاطهرت في زيادة ولا يذكر هو في رتبه وهمه طالبته
على سهلها الا لسر اسمه سبحانه الوصول اليه بعد يعف ومن تفقد حاله يجد
اذا استدلم على هذه الذكر فهو ذكر الاكابر الذين ليس لهم شئ من عمل الحكيم
فافهم من جهل الفتوح سعة الله فسبحان من وسع العبارات المعاني في ضيق
الحروف الودود اللطيف الواسع الشهيد ذكر الارباب التجوعات في الخلوات
ولمن زاد وسطر من المحبة واتصف شيئا من اثارها فذلك وكرعني به احواله
خصوصا اسمه اللطيف ما اسرعه لتفريج الكرب في اوقات الشدايد لا يفتأ
اليه غيره يظهر عن اثاره عجب العجايب لا تذكر من يوماه شئ في نفسا وبدنه
لا زال الله سبحانه عنه ما ساء هذا الذكر المقتدر القاهر القوى الوارث هذا
اذكار عزرائيل وبعض صفات جبرئيل عليه السلام في تبئ الاية الشديد
ذو القوة والقاهر المصعد اسماء القهر واستيلاء الغالب لا يذكر الضعيف التهمة
الاقوت نفسه ولا يدعو بهما على ظالم في احتراق الشمع في سابع من الليل
مظلم حاسر الراس على الارض لا حايل بينه وبينها يقول في اخره ما سمع باشد

خذلي يحيي من خلان الاوراد الله سبحانه برهان الاجابة في اقرب وقت السريع
الرقيب المتين ذكر ارباب المراقبة في الافعال سعيهم لهم بذلك مكاشفات
واسرار الوارث الباعث والمحاسبة الاعتباد والمصدق باثار القدرة فيما سعت
من السابات بعد الامانة وما تناسب هذا التواب لسان الشاكرين والولي
للاولياء والحسيب لاهل الكفاية الوكيل المتوكلين والقريب لاهل القرب الحق
مع الصادقين الرمع اهل البر الباقي مع الشهداء الخلافة ولعتبار قوله ما يلقى
في جلال هذه الاسماء والهادي الخير المنير عالم الغيب علام الغيوب ذو الجلال
والاكرام القدوس السلام المؤمن المهيمن وسطه في ذلك المعز المذل
وما في اخر سورة الحشر فافهم ذلك الذكر الجليل المعاني منه سلطاني الاسماء اسرارها
العارفون معارفها علام الغيوب الخبير مناسب جبريل الهادي مناسب
اسرافيل والجلال والمعز مناسب عزرائيل القدوس السلام المؤمن لمن حزنه الخبير
مناسب مكائيل الخبر والمبين الكشف عواقب الامور يذكر هذه الاسماء خصوصا
عشر سبع وسبعين وعلى ان بكلماته من اعداء والذكر يقول احد في يا هادي
وحدني باخيره وبين لي اسباب وسمي ماتيسره وذلك في جوف الليل فاذا اذكره
النوم مثال عن كشف ما اراده منا اي فرج من مثابه واعلم ان اقربين الذكر
في الدعاء ان باخذ حروف الاسماء التي يذكر بهما في مثل قوله الكبير المتعال الاخرا باخذ
الالف واللام بل يا خذ كبير ومتعال فطر لم لها عدد من الاعداد بالجملة

فذلک العدد فی موضع الحال بالشرایط المعتبرة من جمیع الهه علی طهاره لا
علی العدل ولا یسعی منه فانه یستجاب ذلک القوم والکبریت الاحمر والله اعلم
باسرار اسمائه وصفاته واثار ذاته خداوند سبحانه اسما حسنی و صفات علیا
نامعدود داشته نامحدود واست هر اسمی بل صفتی و هر صفتی شعر فی سبیل و هر معرفتی هم
در بوبیتی و مطالب عبودیتی و از جمله اسمای نامتناهی نود و نه اسم در نگاه بر حسب استعداد
و فهم و طاقت بشری از پرده غیب بصحرای ظهور آورد و جمال صفات را در آن
مظاهر بر دیده مشتاقان لقای خود جلوه گر کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را نسیم
هر لحظه از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید و ذوق بر ذوق و شوق بر
شوقشان بیفزاید تا از خود فانی و باو باقی گردند مثلا هر کسی اگر بوبینی از روی راحت
آن یابی که هنگامی تو در وی شود و تو در وی فانی شوی و همه تعظیم و محبت او دل ترا از خود
گیرد و تا دو وی نیز میان تو و کس بی خبر دیگانگی پدید نیاید و چون دوی بر خیزد یگانگی
آنگاه پدید آید چنانکه از تو هیچ نماند و همه او ماند و بس و کمال روش آن بود که همگی
دل را تعظیم حق سبحانه و تعالی فرو گیرد و او ماند و بس و این یگانگی کمال راحت بود
تا از دو وی جدا شد راحت ممکن نبود و راحت در وحدانیت و یگانگیست و کسی که بحقیقت
بوی مسلمان نشود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت از دنیا نیز نیابد و زنهار
گمان نبری که اسماء الهی در همین نود و نه که بتو رسیده منحصر است که بسیار اسمای الهی است
که در خزانه غیب مکنون و درج غیره است که کسی را جز عالم الغیب جل ذکره بر آن اطلاع

نیست و غیر از اسما و صفات الهی که بتو رسیده و است شریعت بر تخلق و اتصاف
بآن تحریص فرموده تا با خود تصور کنی که معنی او همانست که تو فهم کرده و با تخلق
که تو متخلق شدی و هیچکس را نیست جز آن غایت و را که از آن اسم و نهایت
حظ تو از آن صفت را شی آن مرتبه است بی نهایت و درجات بی غایت است فوق
کل ذی علم علیم و چنانکه اسما را نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت
که ادراک هر مدرکی از آن معنی معین و غایت حظ هر طالبی از آن بطن مخصوص است
و همچنین باید که اتصاف حق را بآن صفات قیاس بتخلق خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات
او حق تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات
و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده است دلالت کرم الهی
و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات تنبیه کرده است و اگر
تجلی صفات در کسوت اسما فرموده تا هر کس بمقدار استعداد آنچه نصیب او
بوده و از آن صفات بیابد و ثانیا تعلیم سنت است تا ادب و سنت هر بنده را
تا حق را سبحانه و تعالی بقیاس نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را سبحانه
بدان اسم خواند که او سبحانه بدان تسمیه کرده و بدان صفت وصف کنند که خود را بدان
صفت فرموده فلا تجعلوا له و اجماع بر آنست که هر صفتی از صفات الهی حقیقی
ثابته و معنی محقق متمیز از صفت دیگر من حیث الصفة و عین او من حیث الذات
بخلاف معطله که گویند که معانی صفات نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است

از وی و معنی قدرت سلب عجز است علی هذا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و آیات و اخبار که در صفات متشابه وارد است چون استوا و نزول و ید و قدم
و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند عقل من عقل و جهل من جهل
باید که در آن تعطیل و تشبیه تصرف نزده خلق مأمورند با ایمان آوردن
بدان نه بدانستن کیفیت آن فالمهتدی من سلک فیهما طریق التسلیم والخائض
فیهما زائغ والمنکر معطل والمکیف مشبه تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و ما جاء فی قوله
سبحانه و تعالی و ارتفاع مکان مراد از مکان بی مکانی است و آن ارتفاع
اشارت است بعلو ذات او سبحانه و رفعت مکانت و تقدس ذاتی اشارت است
بآن رفعت قال الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش و لفظ استوا از آن
است بدوام ظهور بی احتجاب استوی هش ازین نمون گفت و رای حظ و
و مشاهدت نیست و معنی تخلقوا باخلاق الله آنست که چون سالک قدم در راه
نهد و بریاضت اوصاف خود را بجای رساند که باوصاف حق موصوف شود
یعنی از صفات خداوند سبحانه آنست که آن صفت بر غیر حق تعالی اطلاق نتوان کرد
چون صفت الوهیت و وحدانیت و صمدانیت و امثال آنکه تخلق بآن ممکن نیست فاما بعضی
صفات بنده تواند که شروع کند و آن نیز از تاثیر توفیق حق باشد سبحانه پس چون
سالک درین راه منازل قطع کند و سلوک و مقامات او رهبه شود در هر مقامی

بصفتی از صفات موصوف شود و عمل بمقتضای آن صفت کند چون بنهایت مقامات
راه برسد بجمیع صفات وی جمع شود آنگاه معنی تخلقوا باخلاق الله سبحانه در
سالک پیدا شود اکنون آن صفاتی که تخلق بآن ممکن است یکی رحمانیت است یعنی رحمان
بخشاینده است چون رونده راه در ایثار بود و صفت رحمانی تحلی کرده باشد و بعضی
گفته اند اگر مسکین ضعیف خود ببخشاید بتبرک صحبت صفت رحمانی موصوف شده باشد
و صفت دیگر رحیمیت و معنی رحیم بخشایش گر و مهربان بود چون رونده راه پیر
ی منت و مهربانی بر خلایق قیام نماید بدین صفت موصوف گشته باشد صفت دیگر
ملکیت و معنی ملک متصرف بود در همه چون رونده راه بر نفس خود متصرف بود
و او را مقهور تواند داشت و تصرف او در وی اعضا نافذ باید بدین صفت موصوف
شده باشد عن بعض اهل التحقیق انه قال یعطی الحق سبحانه المحبوب من اولیاء
فی الدنیا ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قوله کن فیکون تلک الکلمة و صورة
الارادة الکلیة این نیز اشارت بمقام تصرف سالک تواند بود صفت دیگر
قدوسیت و معنی قدوس نیک پاک بود چون رونده راه نامه اعمال خود را
پاک گردانید بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر سلامیت و معنی سلام
سلامت دارنده است چون رونده راه خود را از مکر شیطان و نفس سلامت دارد
بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر مومنیت و معنی مومن ایمان دهنده
است چون سالک چنان شود که همه مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند

بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر مهیمن است و معنی مهیمن نگاه
بود نسبت بحال بندگان چون سالک را آگاهی بانفاس خود شود بدین
صفت موصوف شده باشد صفت دیگر عزیز است و معنی عزیز غالب چون
سالک بهوای نفس و اعدا ودین غالب تواند آمدن بدین صفت موصوف
شده باشد صفت دیگر غفار است و معنی غفار آمرزنده است چون سالک
بجایی رسد که هر آزاری که از خلق بوی رسد تواند آن همه را از ایشان در گذراند
بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر وهاب است و معنی وهاب بسیار
بخشنده است چون سالک دم و قدم و درم از خلق دریغ ندارد بدین
صفت موصوف شده باشد صفت دیگر فتاح است و معنی فتاح گشاینده
است چون سالک مشکلات راه روندگان بگشاید بدین صفت موصوف
شده باشد صفت دیگر سمیع است و معنی سمیع شنواست چون رونده راه
سخن حق را از هر کس که باشد بی گرانی قبول کند و هر سخن شنیع که پسندیده حق
نباشد نگوید و اسرار غیبی و حقایق بگوش جان فهم کند بدین صفت موصوف
شده شد صفت دیگر بصیر است و معنی بصیر بیناست چون رونده راه بصیر
ببصیرت بینا شده و بنور فراست عیوب خود ببیند و کمال حال دیگران
یعنی همه کس را به از خود ببیند و نیز بصیری حق نیز او شده باشد هر چه کند
همه بر موجب پسند حق کند بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر حسیب است

و معنی

و معنی حسیب حساب کننده بود چون سالک بمرتبه محاسبه بکمال رسد بدین
صفت موصوف شده باشد صفت دیگر مقیت است و معنی مقیت قوت
دهنده است چون سالک تواند که لشکر روح را که صفات حمیده است قوت دهد
با رقابت جنایات بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر رقیب است
و معنی رقیب نگاهبان بود چون سالک تواند که خاطر را از ورود خطرات غیر نگاه دارد
بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر محصی است و معنی محصی شمار کننده است
چون رونده راه بپاس انفاس مشغول شده شد بدین صفت موصوف گردد
صفت دیگر هادی است و معنی هادی راه نماینده باشد چون سالک بمقام
مقتدایی رسیده بود بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر محیی است
و معنی محیی زنده کننده بود چون رونده احیای سنت و قیام نماید بدین صفت
موصوف شده باشد صفت دیگر ممیت است و معنی ممیت میراننده است
چون سالک بدعتها را که بجای سنت گرفته اند و بی [illegible] زد بدعتها را متروک
کرد اند بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر باقی است و معنی
باقی پاینده همیشه است چون سالک تواند که صفت روحانی را نگاهداشت
باقی دارد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر منتقم است و معنی منتقم
کینه کشنده است چون سالک تواند که کینه مخالفان شرع را از نفس بکشد
بدین صفت موصوف شده شد صفت دیگر حی است و معنی حی زنده همیشه است

چون سالک را ذکر بجای پیش بود خدا که از خود مرده و بدوست زنده شده
باشد بدین صفت موصوف شده باشد صفت ذکر صبوریت و معنی صبور
باز دارنده عقوبات بود و چون وی را دست آزار زدن مردم کوتاه دارد
و تحمّل بار خلق کند نفس او را آرام پدید آید شده باشد و اگر ناگاه از عالم بشریت بقول
یا فعل خواهد که آزاری بخاطر مؤمنی برساند باز بقوه ربانی هم از قدم اول
آزار را از آن مسلمان باز دارد بدین صفت موصوف شده باشد وصفت ذکر حلیمیت
و معنی حلیم بردبار بود یعنی تحمّل کننده و عقوبت کند کار چون سالک هر نامردی
که پیش آید از خلق و آزار آن را بحلم و بردباری پیش آید بدین صفت موصوف شده باشد
وقول بعض المتصوفه ان الانسان الکامل الاسمی له فی الحضرة الالهیة
اسم الا هو حامل له الا فی الواحد فی الوجود من وقع من اصحابنا فی هذه المقالة
فلعدم معرفته بما هو الانسان علیه فی الحقیقة وشانه فلو عرف نفسه ما عرف
علیه مثل هذا وعن علی العامدی رحمه الله حکی عن شیخه ابی القاسم کرکانی قدس سره
انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد
فی السلوک غیر واصل قال حجة الاسلام وهذا الذی
ذکره ان اراد به شیئا مما ناسب ما اوردناه فی التنبیهات وبیان حظ العبد
من کل اسم من اسمائه الحسنی فهو صحیح ولا یظن به غیر ذلک وفی اللفظ المتسمح
نوع توسع واستعارة فان معانی الاسماء هی صفات الله سبحانه وصفاته

لا یصیر صفات لغیره ولکن معناه انه یحصل له ما یناسب تلک الاوصاف ویحکی
مثلها من حیث الاسم والمشارکة فی عموم الصفات دون خواص المعانی واما
ان حظ العبد امثال صفات الله سبحانه علی التحقیق مع ان صفات العبد
صفات الله سبحانه مماثلة تامة فمحال فان من جملتها ان یکون له علم واحد محیط
بجمیع المعلومات حتی لا یعزب عنه ذرة فی الارض والسموات وان یکون له
قدرة واحدة تشتمل جمیع المخلوقات حتی یکون بها خالق الارض والسموات
وما بینهما وهو من جملة ما بینهما فکیف یکون خالق نفسه فکل ذلک ترهات ومحالات
ظاهرة الاستحالة ومعنی قوله بعد فی السلوک غیر واصل هو ان السلوک
تهذیب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلک اشتغال بعمارة الظاهر والباطن
والعبد فی جمیع ذلک مشغول بنفسه عن ربه عز وجل الا انه مشتغل بتصفیة باطنه
لیستعد للوصول وانما الوصول هو ان ینکشف جلیة الحق سبحانه ویصیر
مستغرقا به فان نظر الی معرفته فلا یعرف الا الله سبحانه وان نظر الی همته فلا همة
له سواه فیکون کله مشغولا به سبحانه مشاهدة وهمّا لا یلتفت فی ذلک الی نفسه
وینسلخ من نفسه بالکلیة ویتجرد له عز وجل فیکون کانه هو وصول بحضرت
خدا و نزدیکی بدان حضرت نه وصول جسم است بجسم و یا عرض بجسم و علم بمعلوم و
عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و نزدیکی
بآن حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایات الهی او است و تصرف

خداى الوهيت است چه بحضرت او سبحانه از دوست بدو سبحانه شيخ ابو الحسن
خرقانى قدس سره وروحه ميگويد را بحضرت عزت دوست يكى از نيك
بخوى كى راهى به بنده آن آنكه از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است
آن راه كه از حق ببنده است همه هدايت بر هدايت مراتب وصول كه مراتب سير في الله
است سبحانه هرگز منتهى نشود زيرا كه كمال اوصاف محبوب را غايت نيست
و هرچه در دنيا از آن برسند از مراتب وصول نيست و آنچه مانده بعمر ابدى و تنها بيت
در آخرت نتوان رسيد منازل الوصول لا تقطع ابدا الا بالابد في العمر الاخرى الا
الابدى فكيف في العمر القصير الدنيوى چون آتش محبت شجره انسانى را و نيهاى
ملكوتى و روحانى را بجز از آتش حقيقى دهد و شجره اخضر نفس انسانى فداى آتش
حقيقى كردد و آتش در همگى اجزاى وجود آن شجره تصرف كند با وجود شجره جمله
آتش صرف شود و وصال حقيقى بجا ميسر شود وحظوظ المقربين من معانى اسماء الله
سبحانه ثلثه الاول معرفة هذه المعانى على سبيل المكاشفة والمشاهدة
حتى يتضح حقايقها بالبرهان الذى لا يتصور فيه الخطاء وينكشف لهم اتصاف
الله سبحانه وتعالى بها انكشافا يجرى في الوضوح والبيان مجرى اليقين الحاصل
للانسان بصفاته الباطنة التى يدركها بمشاهدة باطنه لا باحساس ظاهر وكم بين هذا
وبين الاعتقاد تقليدا او تصميم عليه وان كان مقرونا بالجزم الثانى
استعظامهم ما ينكشف لهم من صفات الجلال استعظاما ينبعث منه شوقهم الى الاتصاف بما يمكنهم من تلك الصفات ليقربوا

بها من الحق سبحانه قربا بالصفة لا بالمكان ولن يتصور ان يمتلئ القلب بالاستعظام
صفة واستشرافا الا استعظمها سوق الى تلك الصفة وعشق لذلك الكمال والجمال
وحرص على التحلى بذلك الوصف ان كان ذلك ممكنا للمستعظم بكماله فان لم يكن بكماله
فيشعب الشوق الى قدر الممكن منه لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق احد الا لاحد الامرين
اما ضعف المعرفة وعدم اليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف الجلال
والكمال واما لكون القلب ممتلئا بشوق آخر مستغرقا به ولهذا ينبغى
ان يكون الناظر في صفات الله سبحانه بقلبه عن ارادة ما سوى الله سبحانه
فان المعرفة بذر الشوق ولكن مهما صادف قلبا خاليا عن حسيكة الشهوات
فان لم يكن خاليا لم يكن البذر منجحا الثالث السعى في اكتساب الممكن من تلك
الصفات والتخلق بها والتحلى بمحاسنها وبه يصير العبد ربانيا اى قريبا من الرب
سبحانه وقوله الله اسم للموجود المستحق للصفات الالهية المنعوت بنعوت
الربوبية المتفرد بالوجود الحقيقى حيث ذكره فان كل موجود سواه غير مستحق
للوجود بذاته فانما استفاد الوجود منه سبحانه فهو من حيث ذاته هالك الا من جهته
عز وجل وهذا الاسم الاعظم اسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات
الجامع للصفات الالهية كلها ولانه اخص الاسماء اذ لا يطلق احد غيره
لا حقيقة ولا مجازا وساير الاسماء قد يسمى غيره كالعليم والرحيم والحكيم
اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه اخر يباين اطلاقه على الله سبحانه

وأما معنى هذا الاسم فخاص خصوصاً لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز
ولا بالحقيقة فينبغي أن يكون حظ العبد من هذا الاسم التأله وأعني به أن يكون
مستغرق القلب والهمة بالله سبحانه لا يرى غيره ولا يلتفت إلى سواه ولا يرجو
ولا يخاف إلا إياه وكيف لا يكون كذلك وقد فهم من هذا الاسم أنه هو الموجود الحق
الحقيقي وكل سواه فان وهالك وباطل إلا الله سبحانه فيرى ولا نفسه أولاً
هالكة وباطلة وأهل التصوف لما كان الغالب عليهم رؤية فناء أنفسهم
من حيث فإنهم كان الجاري على ألسنتهم من أسماء الله سبحانه في أكثر الأحوال
اسم الحق لأنهم الملحوظ إذا بالخصوص دون ما هو هالك في نفسه فإن أهل الصدق
لا يرون شيئاً سواه سبحانه فيستشهدون به على الأشياء وهم المخاطبون
لقوله أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد والحق سبحانه وتعالى في الحق
الذات والصفات والأفعال والأسماء بمعنى أن كل شيء ونسب إليه ذات
أو صفة أو اسم أو فعل فنسبها إليه مجازاً لأنها في الحقيقة عكوس الذات
تجليات الذات والصفات الأزلية والأسماء والأفعال الإلهية في مظاهرها
حقيقة كما المرايا من الصور والمتخالفة فيها فالسمع والبصر وغيرهما من الصفات
في أي موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو السميع البصير
إشارة إلى حقيقة غير مجاز بالصفات والأسماء وأظهار الحق سبحانه وصفات
ما كان لحقا د عليه قبل ذلك ولكن يتجلى باسم ظاهر الحق كان متجلياً باسم الباطن

أولاً والمجمل كل العجب أنه سبحانه ما ظهر بشيء من مظاهر أفعاله إلا وقد أحكم
وذلك الإتقان صنعه وبديع حكمته ولا نعني بالاسم اللفظ مدلوله وهو الذات
الموصوف كاللطيف والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله الاسم هو المسمى
وعلامة المتحقق باسم من أسماء سبحانه أن يجد معناه في نفسه كالمتحقق باسم الحق
علامة أن لا يتعبد لشيء كما تعبد الحلاج تحققاً بهذا الاسم قال في قوم الخلق
في شهادة التوحيد ووصف التوحيد الموقن لا يتجلى سبحانه بوصفه
ولا يظهر في صورة الأسوى لانهاء الحق ولا غاية لا وصاف فيشهد بحقيقة
وينظر إليه بنوره بدانكه مرضی حق سبحانه وتعالى در عالم معانی ظاهر گردانید
در عالم صورت از اصورتی پیدا نبود نگرد و صورت همگی عوالم معانی گردانید
در عالم از اصورتی پید نگرد و همگی عوالم صورت عضه بی محمدی است صلی
علیه وسلم وآن صورت پر نور احدیت کلمه لا اله الا الله است وبعث انبیا
علیهم السلام از برای اظهار احکام توحید است در زمین و آسمان حقیقت محمدی
صلی الله علیه وسلم کل وصل آمد و حقیقت هر کاملی جزو فرع فی الحقیقه المحمدیه
صلی الله علیه وسلم صورة الاسم جامع الهی والاسم جامع ربها ومنه
الفیض علی جمیع الاسماء والقلب الذی مدار امور العالم وهو مرکز دائرة الحق
من الازل الی الابد واحده وهو حقیقة المحمدیة وباعتبار حکم الکثرة متعددة
وهر چند هر یکی از کاملان بکمر از تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان

بآن تجلی جامع اسما و صفات حقایق کلی و تجلیه حضرت منشود اما بآن ظهور همه
آثار و حکم آن مخصوص است ببعض الاسماء و الصفات المختصة بهم و اختصاص هر
رسولی از ایشان بقومی مخصوص و تقیید هر یکی از زمان فی الانبیاء و الرسل
بفلکی معین است چنانکه در احادیث معراج آمده است حکم آن خصوصیت است
و کلیم الله صلوات الله علیه که بنص **واصطنعتك لنفسي** از کبار کاملان و مرسلین
بعینه بود چون غالب بر وی اسم متکلم بود و وقتی بود بآن نوع مخصوص آمد با خبار
آن معراج مخصوص فرموده قوله سبحانه و تعالی **ولما جاء موسی لمیقاتنا الآیة** و
همچنین از دعوت اخبار کردند **ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا الی فرعون وملائه**
الآیة و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم حقیقت او بهیچ حکمی و قیدی و وصفی
و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه جمعی بود و سطی حقیقی در وی ظاهر بود و صورت و
روح بفلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از خاص سلطان فلک عین صورت و
و همچنین در جمله مراتب اسما و حقایق کلی و جزوی مفرد و مرکب نور وی صلی الله علیه و سلم
و سطی حقیقی حقیقت ان اسم است همچنین گفته اند چون موسی صلوات الله علیه
تمنای رویت کرد یعنی مدح و نفس ذات تعالیه او سبحانه جواب آمد که
لن ترانی یعنی ای موسی پیش از نجابه هستی که آن حق او ست و آن رتبه با صفات
ازان او ست **ولکن انظر الی الجبل** یعنی بو نظر کن بکوه باسکوه معرفت که
آن محمد است و منتظر قدوم او باش که اگر در عالم وجود خارجی که مکان ظهور او ست

مستقر شد و قرار گرفت **فسوف ترانی** پس روئیت قبل از روئیت وی نه
بود مر ... و حقایق او صلی الله علیه و سلم حقیقة الحقایق است که برزخیه الکبری گویند
و اعیان و منبع خلایق کون اوصاف ... جود ... حقیقت وی صلی الله علیه و سلم
مخزن کنز وجود آمده و همچنین وی صلی الله علیه و سلم کلمت فرا یاد وجود آمده و مراد
خزاین جود و حقایق عینیه اسمائیه الهیه وجودیه است حقایق کونیه امکانیه
که اصل همه حقایق فعاله مؤثره اند و حقایق منفعله متأثره کونیه است که محققان کمال
گفته اند هر اسمی از اسمای الهی را مقتضی خواص است پس آن اسم خواهد
باشد که این استعداد و مقتضی آن باشد در حضرت احدیت اعیان در حضرت ظهور
علمی دارند بعد از آن در وجود ... وفق علم مفصل شد پس این حقایق اسما خواهند
جود و کرم باشند و چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم قطب خلقت و ما
اسم اعظم است که شامل حقایق اسمات لاجرم مفتاح آن خزاین او باشد و همچنین
هر قومی بل هر شخصی بل هر حقیقی بحضرت اسمی از اسمای الهی وجود تربیت
و مدد در حقیقت آن اسم بر وی برسد و هر چه عاقبت الامر بحضرت همان اسم
و مقتضای حکم آن خواهد بود پس در هر چه تحقق کند از صلوات دعای حضرت
همان اسم خواهد بود و قبله آن اسم و منشاء آن حضرت احدیه جمعیه است
که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و سلم و مظهر است پس حقیقت او ست و برزخیت
الکبری حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم نامند که در رتبه او در میان احدیت و واحدیت

ثابت است حقیقت او صلی الله علیه و سلم منشأ جمیع ارواح الاعظم قرة و منبع اجزای
اوست پس جمیع انبیا اجزای او باشند لاجرم کمالات و معجزات ایشان پس آیات
خضر منتخب از حوض کوثر علم او باشد و دم جانبخش عیسی نفخه از نفس روح معظم او صلی الله
علیه و سلم و چون حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مظهر اسمی که آن اسم رب منتهی است
و الله اسم جامع است مشتمل بر معانی و حقایق سایر جمیع اسما و صفات پس حقیقت او
صلی الله علیه و سلم مظهر جمیع اسما و صفات باشد و چون اشتقاق اسم از سمت است
و سمت علامت بود پس اسم علامت آمد بر معنی و مخصص اعیان نیز علامت اند بر
وجود واجب مؤید این معنی آنست که اسم در لغت ما یعرف به الشیء را گویند معلوم
شد که اشرف اعیان وجود محمدیت صلی الله علیه و سلم پس دلالت او بر وجود
واجب الوجود اکمل و ادل باشد پس وجود او اعظم اسماء الهی باشد زیرا که وجود
او صلی الله علیه و سلم معرف ذات و صفات و اسما و افعال حق است سبحانه اگرچه
بحسب صورت فرع عنصری او صلی الله علیه و سلم اصل آدم است اما از دو جهت
او صلی الله علیه و سلم اصل آدم آمد یکی آنکه حقیقت او صلی الله علیه و سلم حقیقت
الحقایق است که آن روح الکبری است و حقیقت آدم و سایر حقایق انسانی را
منشأ و اصل آن حقیقت الحقایق است دیگر آنکه روح و نفس ناطقه
و مدبر صورت آدم و غیره من الحقایق الانسانیة نفس کل است و مدبر صورت
اجمال عنصری او صلی الله علیه و سلم روح اعظم و قلم اعلاست الذی نفس

نفسه اشارت بآنست که روح اعظم که عبارت از عقل کل است اصل و منشأ و
کل است که عبارت از لوح محفوظ پس از این وجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اصل آدم آمد و در اصطلاح موحدان ذات الله را از جهت اسقاط اسما و صفات
احدیت میگویند و از جهت اسقاط اسما و صفات احدیت میگویند و از جهت
نه اسقاط و نه اثبات اسما و صفات احدیت جمع میگویند و از جهت اثبات
اسما و صفات واحدیت میگویند هر وقت که ذات الله سبحانه را اعتبار
اسما و صفات کنند از جهت اسما و صفات لوازم آن عالم کثرت مرئی شود
و هر وقت که قطع نظر از اعتبار اسما و صفات کنند ذات صرف و وحدت
بسیط در هر دو حال اقتضای اسما و صفات از حضرت احدیت باشد چه اگر ذات
ذات نبودی اسما و صفات خود ظاهر شود و عالم کثرت و هستی بودی و هر وقت
قطع نظر از تعینات و تشخصات کنی مجرد از ذات مع اسما و صفات خبر نکرده باشد
مراد از اسم لفظی است دال بر مسمی مراد از ذات مسمی است باعتبار صفتی وجودی
چون علم و قدرت یا صفتی عدمی چون قدوس و سلام و اسم اعظم در پیش اهل
این معنی است که جامع جمیع اسما باشد چون الله که او اسم ذاتست که موصوفست آن
ذات بجمیع صفات نزد موحدان و محققان اسم ذات الله من حیث هی
مطلقا و اعظم الاسما و اعلی رتبه گویند مراد از آن صفت اسم باشد که اول همه
مقدم بر همه اسما باشد اعلی رتبه و هو الحی القیوم العالم المرید القادر السمیع

والبصیر المتکلم و معمول همه اسما اند و انها را اسماء اولیه و مفاتح الغیب
هم گویند و دیگر الله که اسم ذات گویند و مراد از وی ذات فقط ملحوظ باشد
اگرچه بصفات دلالت کند مثل القدوس و الحق و الغنی و الحی و القیوم
و اسماء صفات و وی ملحوظ باشد مثل الرحمن الرحیم و القهار و الحلیم
و اسماء افعال هرچند دلالت بر ذات و صفات میکند اما متوقع و ملحوظ از وی
اثری است که از فعل کرده باشد چون المحیی و الخالق و الرازق و واجب الوجود
بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء را بمقتضای الهی مقتضی آن گشت
که هر یک مظهری باشد تا اثر آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات حق تعالی شانه
در آن مظهر بوجه خاص جلوه کند چه نظر محقق جز بر حقیقت فرد نباشد مثلا الرحمن
الرازق القهار هر یکی اسمی است از اسمای حق و ظهور این اسم بمرحوم و مرحوم
و رازق بمرزوق و قاهر بمقهور توان کرد که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد
رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسماء الهیه برین قیاس
پس سبب اظهار جمیع موجودات اسماء حق عز و جل شانه بوده و همه اسما در تحت
حیطه اسم الله است که محیط همه اسما است و بمقتضی کلی گشت که آن مظهر را از راه جامعیت
مناسبتی باسم جامع باشد که آن خلیفة الله باشد سبحانه در رسانیدن فیض و کمالات
از اسم الله بماسوی و آن مظهر جامع روح محمدی بود صلی الله علیه و سلم که
اول ما خلق الله سبحانه روحی او نوری عبارت از آنست و در هر آیتی از کتاب الله

و در آن آیت که اتصال احکام و افاضه اوست بواسطه رسول صلی الله علیه و سلم
و نتیجه اسم الله در آن پیدا فرموده قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و امثال این بسیار است از کلام و در حدیث صحیح آمده
ید الله فرموده صلی الله علیه و سلم و انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن [illegible] معنی است
پس معلوم شد که در ازل او صلی الله علیه و سلم خلیفه بوده است و تا ابد هم
خواهد بودن و خلیفه باید که مستجمع جمیع صفات کمالیه مستخلف باشد که آن حضرت الهیه
است الا در وجوب فی ذاته که بعدم وجوب ذاتی ممکن از واجب ممتاز گردد و همچنین
جمیع مظاهر و همه انسان بهمین درجه دارند اما تفاوت در قرب و بعد مراتب است
و از اینجهت گفتیم که خلیفه باید که مستجمع جمیع صفات کمالیه مستخلف باشد تا افاضت
کمالات بهر یک از ممکنات فراخور استعداد و طلب وی تواند کرد و خلافت او
صلی الله علیه و سلم تنها نه برای ملک است بلکه در جبروت و ملکوت و ملک خلیفه
سبحانه اوست و باقی انبیا علیهم السلام خلفای او بوده اند صلی الله علیه و سلم و در ایام
رسالت که حالت ظاهریه محمدیه است صلی الله علیه و سلم میکرده اند و همچنین اولیا
خلیفه ولایت او بوده اند صلی الله علیه و سلم و پیش از ظهور او در نشأت
عنصری او خلفا که خلافت حق کرده در عالم ملک آمده بودند و صلوات الله علیهم
قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة اشارت بعالم ملک است و باقی انبیا خلفای او بوده [illegible]

در روح او صلی الله علیه و سلم در عالم جبروت و ملکوت مربی آن بود اند تا نوبت
ظهور رسید و از نشأت عنصری وی صلی الله علیه و سلم نبوت به وی ختم گشت و
انبیا که آمدند هر یک بحسب استعداد امت خیری زیاده کردند در دین
و چون نوبت به آن حضرت رسالت پناه شد استعداد امت خیری وی از همه امم زیاده بود
که کنتم خیر امة اشارت بآنست و استعداد هیچ امت فی رای استعداد امت
نبود او صلی الله علیه و سلم هر کمال از امت بحسب قابلیت او فرا او برساند
در هر فیضی که از برای نشأت بشری مدخر بود دست در نبوت و شریعت حسام
امت او هیچ نبی دیگر نیامد لاجرم فرمود لا نبی بعدی چون احوال ظاهر
او صلی الله علیه و سلم که نبوت است تمام شد و احوال باطن او که ولایت بود و هنوز
سر خود در دایره ولایت تمام نکرده بود و در ترقی بود و باب ولایت بسته نشد
و از عالم برزخ که مسکن نفوس ولی است و از مقعد صدق که منزل روح است
فیض ولایت با ولیا میرسانند و چون ولایت امر خفی است جهت مناسبت
از عالم خفا فاصلت آن بیش توان کرد و لیکن چون ایام زمان منتهی است لابد است
که خلاف نبوت و ولایت احکام هر دو منقضی گردد و انقضای آن بختم ولایت
مطلقه خواهد بود که آن عیسی است صلوات الله علیه و ولایت جزئی وی در
باطن مظهر امام قایم باشد که مهدیست خواهد بود که در آخر الزمان خروج کند
پیش از عیسی صلوات الله علیه و چون دایره تمام کرد و باز کار از سر گیرد

و حشر و نشر قیامت از آنست و امور خلایق مقتضی اسماء الهیه جاریست و خلق
مظهر آن اسماءاند و در تحت تصرف احکام آنند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات
احکام اسما و صفات متقابله است و حکمت الهی اقتضای صفات متقابله میکند
گردد تا حکم هر آن پیدا آید مثلا اسم هادی را مظاهری باید که هدایت از وی آید
و خلق را به راه راست دلالت کند حاکم حکمت تقاضای آن کند که سر از جیب انبیا
و اولیا و علما بر آورد و ایشان را مظاهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض
اقدس آن اسم که رهنمای خلق باشند هم مناسبت طایفه پیدا کرده که ایشان
استعداد و قبول رهنمایی ایشان نیز بود و آن مؤمنان و موحدان نیز بودند تا حکم از آن
اسم با آن صفت موجب حکمت وی بظهور رسد همچنین اسم المضل که صفت او
اضلال است مظهری میباید که ضلالت از وی آید و خلق را از راه راست اندازد
حاکم حکمت مقتضی آن گشت که سر از جیب شیاطین الانس و الجن بر کنند و مستعد قبول
حکم ایشان را کرداند و از برای قبول وساوس و اغوای ایشان کفار و اصحاب
بعد فرمود تا در ایشان تصرف نمایند و از راه راست دور اندازند و این فرق
خلق همه وی اصل نیست تا هر کس چنانچه خواهد بنا شد اگر افعال از بعضی
اسداد و بی صلاحیت ما حکمت مقتضی آنست که یکی را در هدایت و دیگری را در غوایت
بدارد تا یکی بیکی مشغول می باشد و یکی مشغول غیر وی تا عمارت هر دو خانه که
به قدرت بیت عمارت کرده شود و تا اسماء جلالیه و جمالیه مستوفا مقتضیات

بود و اظهار رسل از برای اظهار این سر بود و ایشان سبب یکی از اسباب حضرت
خداوندی اند چه آنکس که مظهر لطف و قهر است روی تجلی است و آنکه مظهر قهر است
لطف روی مخفیست فاما علت اظهار این معنی و کیفیت ادراک این معنی بر بعضی
دشوار است منزلة الاقدام است تمامی آن در اثبات توحید افعال که در تحت وجود
اختیار نبود بباید دانست والله تعالی بس خلق کرد و قبضه سعادت و شقاوت
بود یکی را از اهل سعادت گردانید و بجنت در آورد و یکی را از اهل شقاوت کرد
و بدوزخ در آورد والاسماء تنقسم باعتبار الذات والصفات والافعال
الی الذاتیة کالله والصفاتیة کالرحمن والافعالیة والجلالیة کالقهار والصفات
تنقسم باعتبار استقلالها الاول بها الی ذاته وهی سبعة الحیوة والعلم والارادة والقدرة
والسمع والبصر والکلام وباعتبار تعلقها تنقسم الی افعاله وهی ما عدی
وکل مخلوق سوی الانسان حظ من بعض الاسماء دون الکل کحظ الملائکة من اسم
السبوح والقدوس ولذلک قالوا نحن نسبح بحمدک ونقدس لک وحظ الشیاطین
من اسم الجبار والمتکبر ولذلک عصوا واستکبروا واختص الانسان بالحظ من جمیع
من جمیع الاسماء ولذلک اطاع مرة وعصی اخری قال الله سبحانه وتعالی
علّم آدم الاسماء کلها ای رکب فی فطرته من کل اسم من اسماء لطیفة وهیأ
بتلک اللطائف للتحقق بکل الاسماء الجمالیة والجلالیة وعبر عنهما بیدیه فقال
لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وکل ما سواه مخلوق بید واحدة

والبصر

والله سبحانه منزه عن الاعتلال والاضطرار لطیفه قرآن که گفته اند که
قرآن حروف و اصواتست کمال آن لطیفه آنست که هیچ کلامی بی حروف
و صوت نتوان دانست با آنکه مقرر اند که قرآن صفت حق است و ازلیست و غیر مخلوق
و این حال جاریست مجلسی است از متقدمان و اهل سالم از مساخره این جنس
مسئله آنست که چون ثابت شد که حق سبحانه و تعالی قدیم است و بهیچ وجه من الوجوه
با خلق مشابهت ندارد در همه صفات و با صفات مخلوق مشابهت ندارد پس
کلام او سبحانه چون کلام مخلوق مرکب نبود از حرف و صوت زیرا که حق سبحانه
و تعالی منزه است از آنکه کلام ثابت یکی ده باشد لازم آید که هیچ بیان موصوف
بوده باشد که اگر همه بدان موصوف نبوده باشد کلام و چون کلام مخلوق محدث
باشد و نیز لازم آید که در ازل صفت آن موصوف نبوده باشد چون سکوت بصفتی
غیر از آن هم چون ثابت شد که ذات او محل تغیر و حوادث نیست پس لازم آید که
ساکت نبوده باشد و بعد از آن متکلم شده هم چون این معنی ثابت شود لازم آید که کلام
محدث و مخلوق نباشد و ایمان و اقرار بدان واجب شود و چون ثابت شد که
کمال
حرف و صوت اما کار نجف را ناواجب و نحن نعنی بکبراست مراد از نور
ظهور و خود دانست نور را چهار اعتبار است از آنکه نور آن بود که مدرک نفس خود
و غیر خود باشد و ادراک باو و غیر او باو حاصل شود و اعتبار اول آنکه خود را داند
علم گویند و اعتبار دوم را که غیر خود را بداند اراده گویند و اعتبار سیم را

کرده‌اند و او را توان دانست قدرت گویند و بحسب بار چهارم را که بد و غیر او را توان
حکمت گویند و این چهار صفت نقطهٔ واحدی آمد و مظاهر چهار صفت نقطهٔ حدی
که مختص خود ذات تکاف نقطهٔ ذاتی که مختص حقوه است ضالع و الف اسم
باطن از آنکه حقوه تو جود او بود نیز ذکیت است و همچنین وجود در چهار اعتبار
آمد اعتبار اول شعور او بوجود و بدوام وجود خود و این اعتبار را حیات گویند
و اعتبار دوم شعور او بکمال وجود خود و جلال وجود خود و این اعتبار
را سمع گویند و اعتبار سیوم شعور او بکمال وجود خود و ضلال وجود خود و این اعتبار را
بصر گویند و اعتبار چهارم شعور او بکمون وجود او و مستحق حمد و ثناست و این اعتبار
را کلام گویند و این چهار صفات نقطهٔ احدی گویند و چون آن بود که مصدق
الاشارة علی کل شیء بسببه قوله تعالی **قل هو الله احد** دال علیه و حیات
عبارت است از شعور او بوجود و دوام وجود خود و سمع عبارت است از شعور او
بکمال وجود خود و جلال وجود و کلام و عبارت است از شعور بدانکه وجود او مستحق
حمد و ثناست و علم و عبارت از شعور است بشعور اکنها و ارادت و
عبارت از شعور است باظهار آنچه در علم او و بدر آمدن احاس آنچه که در علم اوست
و قدرت و عبارت از شعور است به تنفیذ مرادات او و حکمت و عبارت از
شعور است به تمام القدر المقدور و اسعافه و نور عبارت از کمال ظهور وجود تو
که ثمرهٔ تجلی نقطهٔ واحدیت است چنانکه حیات ثمرهٔ نقطهٔ احدیت است

و او هو ثمره نقطهٔ احدیت خلافه عن النقطة الذاتیة و ثابت المقصه الیه
اصالة و قضای سبحانه و تعالی از جمیع عبارات و استعارات و اسامی و صفات
و الحاق شعورات منزه است لیکن جهت تفهیم تکمات که انسان خرد بدین طریق
و حده ذات واجب الوجود که بصفات کمال متصف است بیان کرده مصطلح
و لفظ قران از روی نعت محمدیه مبین گردد که قران مصدر قرات است قوله تعالی
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه یعنی قراءته دوم آنکه حرف معجم را که در مصاحف
قران خوانند قال النبی علیه السلام **لا تسافروا بالقرآن الی ارض العدو**
و کلام الله قران خوانند پس قران که بمعنی غیر کلام اله محدث و مخلوق
و آن قران که کلام اله است غیر محدث و غیر مخلوق و قران را چون اطلاق کنند
از آن غیر کلام اله مفهوم نگردد و آن غیر مخلوق است اما توقف من شیء از
دو حال بیرون نیست اگر قران را بصفت محدث و مخلوق وصف کنند پس مراد
حرف و مخلوق [illegible] توقف و [illegible] باشد و اگر معنی آنست که قران صفت حق
در ذات اوست و [illegible] و در اقرار بدانکه قران غیر مخلوق است معنی ندارد و لا
معتقد بود که قران صفت حق است و صفات او سبحانه و تعالی غیر مخلوقت
و ماخصم او را اتفاق بحث نماند نباشد تا اثبات او و بر وی واجب شود
اقرار کنند قران کلام اله است و از آنکه مخلوق نیست خاموش پس بود چه دلیل آنکه
قران غیر مخلوق است در اخبار راوی هست و در قران آمده [illegible] وقف بدین چه پسندید

[illegible]

بود و او سبحانه از ازل بی اول تا ابد بی آخر و بان سخن متکلم هست بی انقطاع چنانچه
هیچ وقت از ذات او هرگز منقطع نشود و کلام او هرگز از ذات او سبحانه منقطع نشود
و همه مکونات بکلمه کن ایجاد کرده است و این کلمه بازل و ابد محیطست و بیک اراده
مریدست هر همه مرادات را از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات همه مرادات
بر وفق اراده است و بینده نه کم و نه بیش مثلا طینت آدم را علیه السلام فرموده
باشد در فلان وقت در فلان مکان لاجرم در میان مکه و طایف چهل سال
بود و چنانکه خواست او سبحانه بود و اگر تقدیر بایک طرفه بوجود آمدی خلاف
اراده خلاف کن فیکون بودی نشستی الحاصل خاموشی بر حق سبحانه و تعالی روا
نگرد و علا متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع با آنکه سخن او سبحانه یکیست بی تعدد
و تجدید و تجدد و سمع و تفکر و شناختن این نوع معانی علی الحقیقه موقوفست بر هدایت
بصایرست اما قبول کردن با ایمان در اول فرضست تا آنکه بانواع تصفیه و تزکیه
بر سبیل متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم روشن و مبرهن گردد
و در قعر این دریا از دیدهای عرفان نهان است والله الهادی لاهل المجاهده
الی سبیل المکاشفه والمشاهده ولاهل الشوق الی مشارب الذوق وبالله التوفیق
صفات خدای سبحانه در دل اهل معرفت عظیمتر از آنست که در خاطر انسان
گردد و گر کسی را از آن تصرف رسد مورچه و پشه را هیچ حال قوت آن نتواند
بود که در کمال انبیا و اولیا تصرف کند همچنین در وجود هیچ آفریده قوت

آن نیست که در کمال اوصاف ازلی تصرف کند نه از فرشته و نه آدمی هر دو فهم بر آن قبیل
و در نوح عظیم و خلیل و حبیب نتوانند که عجب آن قدر حوصله ایشان نتواند بود
و خدای سبحانه برتر از آنست از سمیعی که تو او را دانی منزهست و از بصیری که تو بود
بینی مقدس از علیمی که تو او را دانی منزه و عالی [illegible] نام او و ذات او را بیان
او باید جمال او را چشم او باید کلام او را سمع او شنود و قدرت او را علم
او در یابد علم او را سعت ذات او باید لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک مردان شرم دارند که نام او برند تسبیح جان ایشان
این بود که انت منزه عما لا یلیق بجناب قدسک یا رحمن یا رحیم
نام او سبحانه خود نیز داو نتوانند برد نخواهند بردن هر ثناکه خلق بر وی
گویند دون حق تعالی جلال او و بود هیچ کس کمال و جلال او را در نیابد جز او
سبحانه هم بود او ادراک نتوان کرد عارف از لحظ جان از تجلی ذات و صفات
او را در او نی مجال نه حروف را در نام او و راه نی کلمات را در صفات او
در تصرف نی زبان را در ذکر او کار نی عقول را در حقیقت او روش نی معارف
اولین و آخرین را در لا نهایت کمال ذات و صفات او سبحانه جز تحیر و عجز حاصل
نی غیر او سبحانه از تعیب نی و ظاهر و همه ناپید او موجود و همه معدوم
و با او موجود کمال فضل او و جلوه کننده او و از هر ذره جلال عزت او بو شنید
و در پرده کبریا و جبروت و با هر ذره همراه و حقیقت هر ذره از هستی ذات او

او آگاه اگر الفت الهیت است و امر و امن و ست و اکرامت ملک لطف و کرامت محبت
رافت و رحمت و ربوبیت است و سبحانه در پرده عزت خود محتجب از منازل
مردان بعضی چنانست که در وی حلال حرام میشود و حرام حلال چون قصد حرم و وصال
کنی جامه احرام بپا جامه و جنب تو حرام شود نکاح که سنت موکده و فرض
کفایت بر تو حرام میشود فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ خون رسول
برای طیبه حجام رضی الله عنه وقت مغلوبی او و محبت احمدی حرام شریعت را
فراموش کرد بدین معذور گشت کرامت یافت رسول فرمود که هرکه آن خون بدن
تو بر آتش حرام کرد خون بی عذر بر وی حلال شد شریعت را بطون هست و
وآن همه بدرجات مردان باز گردد فتوی آن از کتاب فقه طلب باید کرد و افعال
و احکام آن همه محک عاشق است علم میراث پدر و مادر و خوردن مال مردمان بجهلها
بودی و از رزق آسمانی مراد رزق معنوی بودی و جهل را بایستی که از مصطفی قدس بهش
بودی لوح دل از آلایش اغیار پاک کن تا از اکتساب وَهَبْ لِي راه دهند معنی کلمه
لا اله الا الله آنست که جز یک خدای سبحانه خدائی و نیز پرستی و هیچ کسی که بدست
سلطان و وزیر و زید و عمرو منع و عطا و نفع و ضرر نشناسد این معنی از نی
کجا درست آید دلی را که تمام حب دنیا گرفته باشد از وی حضور مناجات کی آید
قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ چون مشتمی همچنین او را در هر ذره از ملک و
ملکوت نعم لا یتناهی است هر آینه در مشاهده و سبحانه الحمد لله باید گفت

و نظر عموم آن نعمت نسبت بهمه مخلوقات و رب العالمین باید گفت و چون بسبب نعمت
او و لیس بخشایش و مهربانی او آمد بعد از ذکر ربوبیت و سبحانه الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
باید گفت این معانی نسبت بمقام تست مقام وحدت صرف که مقام جامع همه
انا المخلوق شنوی و انا المعبود فهم کنی و انا الرب انا المستعان و انا الهادی
لعبادی الی حقیقة ذاتی و بعد از ذکر اتصال افیاض صفاتی ذکر احکام ذاتی جلوه کند
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ از آن عبارت بود و چون او از وی هم بوی بود اِهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ مخبر تو از حقیقت ایمان جز اهل صفوت را نشاید فاما نام ایمان
همه کس را باشد احوال انبیا و صحابه ایشان که بیابی تو ترسیدن از بزرگی و رمی کرد
مطبخ تو خرج شود و سعی نجات خود همه در وی بین ندبر آن رسم میدهی و وی ساقی
ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ آنکس که از خلق ترسد و از خدای نترسد او نزد اهل
دلالت کار وارست و او را و از احدیث اهل معرفت کار رسد وجه دانکه قُلْ هُوَ
اللَّهُ أَحَدٌ چه معنی دارد واحد یگانه بود و یکتا که یکی را کسی نیز او رانست که در احد
او دو وهمی را مجال نبود و قرآن بر دو وجه مشتمل است یکی آنکه خلق را بکار می آید در سلوک
و آن قسم را بیان مفصل میگویند در قرآن و یک قسم دیگر مشتمل است بر قسم ذات
و صفات و افعال و کیفیت سلوک و علامات وصول و احوال رسیدگان بخدای سبحانه
و باز ماندگان از خدای سبحانه و بیان ضابطه کلی اجماع که نظام دین
بر آنست از مجادله با ایشان از اصناف کفار و منکران نبوت انبیا علیهم السلام

وبیشتر قرآن که عوام را حصه باشد و از آن نیست که تفاصیل عالم ملکوت و جبر
درین قسم داخلست چون الم والمص والر والمر وطه وکهیعص
وحم عسق ویس وق ون توحید دانی که کلام ازل را اجمال
این حروف چه معنی است که به درباها شوان نونت درطی عزت این حروف
اکمل است که از بهر محمد است بکرات که به عنبر او آمد دیگر کلوا واشربوا
من رزق الله ولا تعثوا فی الارض عبارا غبار از زمین دل و رکن ناز و زر
مفسدان نباشی بیت تیره رنگی رنگ داری در نهاد
ای بی دیسعون فی الارض الفساد فنون القرآن اشاره الی نفس الوحدة
فی المکان ورآه اشارة الی القلب فی تفاصیل الکون وقافه اشارة الی العقل
فی الوجه الباقی والالف الفرقان اشارة الی الذات اعنی کنه کان الله لم یکن معه
شیء والآن کما کان ومقام اشارة الی تفاصیل الذات والصفات وقافه
اشارة الی الحق الاعظم منه کنه کان والاکوان والالوان فی جهه سبحانه فان
الوجه عبارة عن ظهور هویته عن الجمع فواوه اشارة الی الهویه وهاوه یشیر الی
الجمع ومیم الجمع یشیر الی جمع الهویه الی هیه قال الله سبحانه وتعالی ولتصنع
علی عینی فالعین عبارة عن جمع النبوة والولایه وموسی عبارة عن
عین جمع ماهیة الوجود لان ناموسی یشیر الی العین ومیمه یشیر الی الجمع
والیاء فی نطق السین یشیر الی الماهیه وواو موسی یشیر الی الوجود فمعنی

هذا

هذه الاشارات من قبیل العبارات ان تعلم ان موسی المصطنع علی عین
سبحانه انبساط عین ماهیة الوجود علی مدرجة النبوة والولایة والوقف
المکنونه نفس الولایه والعین التی لا تنام نفس النبوة والعین المضافه
الی الله سبحانه بحرف الباء جمع النبوة والولایه والساق عبارة عن انبساط
نقطة الولایه لان الساق قافه یشیر الی النقطه والفه یشیر الی الولایه وسین
یشیر الی انبساط والرجل عبارة عن تجلی رب العالمین لان الرجل لا یشیر الا الی
العالمین وراء یشیر الی رب العالمین وجیم یشیر الی تجلی رب والسعد
یشیر الی البدایه ودال یشیر الی النهایه وبدایه جمیع الاشیاء ذات الحق سبحانه
ونهایته وجهه تعالی فعلی ما ذکرنا ظهر وبان ان القدم عبارة عن النقطه
الاصلیه لان القدم عبارة عن ابتداء والحوة الحقیقیه والاصابع الفه
یشیر الی الاسماء وصاده یشیر الی الصفات والالف بان یشیر الی الاخلاق
وعینه یشیر الی الافعال ویاء یشیر الی ورود هذا المجموع والکاف فکاف
ولام الف ومیم فالکاف اشارة الی الکه ولام الف اشارة الی الفان اح یشیر
الابتداء والاخر یشیر الی الانتهاء والمیم یشیر الی المراد [illegible]
ازین جا خالی نیست یا متعلق آن علم معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکو
بود یا حقایق ذات وصفات عالم لاهوتی بود هر قسمی ازین علوم بعالم
خود منتهی شود علوم متفرقات عالم جسمی را به معلومات ملکوتی راه

جه هر علمی معلوم خود مقید است و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در میان
علوی در مرتبه تحقیقت معلوم آن منتهی گردد والله اعلم بانه سبحانه که مبیح مر
از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن شوند شد و صعود ان حضرت
بحضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم کلیات و جزئیات عوالم ملکی
و ملکوتی از شائبه حدوث و امکان خالی نیست و جز علم مقدس از شوایب
نقایص بجناب قدوسی وصل نگردد و چون هر عالم بمرتبه علم خود مقید است
پس ذات اسرار ذات متعالیه و صفات حضرت صمدیت که از شوایب
حدثان منزه و از نقایص امکان مقدس هرآینه آن عالم که مصدر است و
بصفت خود موصوف گردانید از ذل ارکان تقلید و اوج عز درجات
تحقیق رساند قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
و بحقیقت مقصود از ایجاد روح انسانی که سری از اسرار ربانی در خطه
مملکت تن حاکم و خلیفه است تحصیل این علوم و مراد از آفرینش و تحصیل
این سعادت جبروت عبارت است از معانی متصل بذات و ازل عبارت
از بدایت لازمانست و ازل آزال عبارت از نهایت جبروت و لم یزل
عبارت از حقیقت ذات و احدیت و اجزلم یزل نتوان یافت و از اسماء عظامت
آمنا به انه هو سبحان من لم یزل ولا یزال الله و او سبحانه کامل
الذات و کامل الصفات التامات مستغنی از آلات مستغنی است و بصرش

انزل القرآن علی سبعة احرف لکل حرف بطن الی سبعة ابطن الی عشرة ابطن هی القرآن
السبع فی الفهم والادراک والقبول والعلم والتجلی والنور والیه الاشارة
بقوله لترکبن طبقا عن طبق وسماء بعد سماء ودرجة بعد درجة ورتبة بعد رتبة
وحال بعد حال وقطب بعد قطب ولا شک ان نور المتکلم یتجلی دائما فی مرآة
کلامه وذلک لا یری الا بنوره وقال بعضهم فی معنی قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر
ای معرفة الکثرة بالوحدة وعلم التوحید التفصیلی وشهود الوحدة فی عین
الکثرة بتجلی الواحد وهذا التجلی منزل نهر فی الجنة من شرب منه لم یظمأ ابدا
فصل لربک وانحر ای اذا شاهدا الوحدة فی عین الکثرة باستقامة الصلوة
التامة بشهود الروح حضور القلب وانقیاد النفس وطاعة البدن بالقلب
فهی اکمل العبادة فانها الصلوة الکاملة وافقه لحقوق الجمع والتفصیل وانحر
بدنه انانیتک لیلا یظهر فی شهودک بالتلوین فی نسلک مقام التمکین فی کون مع الحق
بقاء والصرف باقیا ببقائه فلا یکون اسوة وصولک فی حالک اتصال امثال الله
هم ذکر یذکر بک ان شانئک ای مبغضک الذی علی خلاف ذلک المنقطع عن الحق
هو الابتر لان انت بمعنی کبر او در سر قل هو الله احد چنین گفته اند که بحکم [illegible]
درست شد که ذات باری تعالی و تقدس از کثرت منزه است و هر آن ذات که چنین
باشد تعریف و حد بلوازم نتوان کرد ولیکن بلوازم آن ذات معلول از ذات باشد و علت
در وجود و در رتبت مقدم باشد و چون در حقیقت متقدم بود در لفظ نیز باید که متقدم

باشد و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو نتوان کرد و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ
قریب نیست از استغنای او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب نیست از غایت
وانقسام و انیت که بین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت تام مرکب لازم
مین قریب باید کرد الحمد لله و اول هو گفتن عقب آن لفظ الله گفتن باین لازم اسم است
معرف تو هویت تام مرکب باشد و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرت نیست زیرا که اگر
مرکب بود محتاج جزو خود بود فاما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا زیرا که اگر روا بود
که در حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود بذکر علت پس معلوم شد که اول
ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر وحدانیت هر که این قدر معلوم کند بداند که در تحت هر کلمه — آنگاه ذکر الهیت
از قرآن اسرار بی نهایت است و کتب سماوی بر قلوب انبیا و رسل برای تحلیل مشکلات
اسرار صفات مجوبیت و برای تشریح لطایف احوال ذات مخلوقات تا عشق در ارواح
عاشقان و شوق در اشباح مشتاقان در تزاید آید و فی روایة لبطنه سبعین بطنا کما اند
مراد از ظهور آن معنی است که در تحت الفاظ و سنتی که عالم بر لغات عرب چون آن را بشنود
ذهن او آن را سبق گیرد و معنی آن لفظ دریابد و در این ادراک عامه و خاصه علما مشترک کنند
و مراد از بطن آن مفهوم است که لازم مفهوم اول است و عامه را در آن نصیبی نیست و مراد
از حد آن معنی و مفهوم او ست که نهایت ادراک صاحب علم و فهم و عقل سلیم است و آن نصیب
کاملان است از خواص که ایشان از خواص الخواص خوانند و مراد از مطلع معانی و اسرار آلهیت
که بقوت کشف و شهود بآن توان رسید و آن نصیب اخص الخواص است که اکابر و انبیا

اند و همچنین احادیث قدسی و الفاظ مصطفی علیه السلام و شریعت وی تا بحر و سعد و منظم
بدان حضرت بیشتر خطا واز ادراک این معانی و لطایف و مرو اکثر و مشار الیه باظهر
ظاهر را زیرا که باطن بیشتر فرع منزلت او و بحضرت بیشتر مقام و مرتبه او در کشف شهود و حجر
و او تسبیح و ارشاد از فرا البتر و بر گفته اند که هر آیتی را ظهرا یک معنی است قال علیه السلام
بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای
یاد داشتن است و یاد داشت برای فرمان بردن کسی که فرمان خدای نبرد چون



چشم نگرید باید که دلش بگرید ادب چهارم باید که حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله
علیه و سلم چون بآیت عذاب رسیدی استعانت کردی چون بآیت رحمت رسیدی
سوال کردی و در آیات تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی اللهم ارحمنی
بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت
وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته اناء اللیل والنهار واجعله لی حجة
یا رب العالمین و چون بآیت سجده رسیدی سجده کند اول تکبیر کند و شرط
نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجده کفایت بود بی تشهد
ادب پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی را در نماز حال پریشان میشود
آهسته خواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند خواند که همیشه جمع تر بود و
بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که از مصحف خواندن فاضلتر
بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ادب ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند
چه هر چند آواز خوشتر باشد اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بحزانی خواند
فاما الحان بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه
و ادب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن
خدای تعالی است و قدیمست و صفت ویست و قایم بذات و آنچه بر زبان میرود
حروفست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت
نفس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان

بالاثبات الذاتی للالوهیة مرتبة لا تکون الواحد هو المسمی الله سبحانه وهذه
المرتبة هی التی ینفیها الذاکر هی التی یثبتها وانما توجه النفی علی النکرة والاثبات
علی المعرفة لان النکرة تحتها کل شیء وما من شیء الا وله نصیب فی الالوهیة بوجه
موجب علی النفی لان الاله من لا یعین له نصیب فلهذا الانصباء کلها وما کفر من کفر الا
لاقتصارهم وحصرهم ولما عرف ان الاله حاز انصباء کلها عرفوا انه مسمی الله سبحانه
فکل شیء له نصب فهو اسم من اسماء مسمی الله فالکل اسماؤه وکل اسم دلیل
علی الهویة المعینة فالامر المنکر فی عین تعریف والمعروف فی عین تنکیر ومنکر الا
ومعروف وحقیقت ذکر آنست که ما سوی مذکور را در ذکر فراموش کنی لقوله سبحانه
واذکر ربک اذا نسیت یعنی چون یاد دون حق را فراموش کردی آنگاه حق را یاد کن
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبق المفردون قیل وما المفردون
یا رسول الله فقال الذاکرون الله کثیرا والذاکرات ومفرد آن باشد که یاد غیر او بکند
بعضی بزرگان گفته اند ذکر دور کردن غفلت و چون غفلت مرتفع شد بنده ذاکر بود
اگرچه خاموش بود و ابو القاسم بغدادی رحمه الله گفت از بعضی بزرگان پرسیدم
که سبب چیست که نفوس عارفان از ذکر گفتن ستوه می آیند و خسته میشوند و از
فکر راحت و اساس می یابند و حال آنست که ذکر را جا گاهی و فکر را جا گاهی نیست
و اذکار را عوضهاست که شادی می افزاید گفت که ثمره اذکار در نظر عارفان
آمدن است از ازالی مکایدات و ریاضات خلاص نتوانند ادراک ... فی ذکر اسما

از اسما و صفات حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ فکر ایشان را حاصل میشود و الم
مکابدات و مجاهدات ایشان ندارد و لذت و راحت مبدل میکند و ایشان را
از مجاهدات و مکابدات که در آن هستند غایب و بیخبر می‌گرداند اما آنکه غرا ذکر
در نظر ایشان حقیر آمد برای آنکه ثمرهٔ ذکر همه اساس نفس است و عارف را نفس
و حظوظ او و اعراض کرده است روی از آن بگردانیده اما آنکه گفت شرف ذکر
مکار ایشان را مشهور کرده است برای آنکه فکر ایشان دایم در جلال و عظمت و هیبت
و منت و احسان حق سبحانه و تعالی بوده و در آنجا حق بر ایشان از انواع
بندگی برای جلال و بزرگی او سبحانه و تعالی مخصص لواحق از آنچه ایشان را نیست
نزد حق جای حرمت است و بس شرفی که لازمهٔ متعرفی است که بواسطهٔ فکر در معانی
باری سبحانه و تعالی ایشان را حاصل میشود و از الم مکابدات و زحمت مجاهدات
غایب و بیخبر میگرداند لقوله رسول صلی الله علیه و سلم حکایت عن ربه من شغله
ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر کس که شغل او علم
حق و را از ذکر زبان مشغول گرداند بدهم او را آنچه همه سایلان را ندهم زیرا که ذکر زبان
همه سائلند و حاجت و خواست خود از میانه بر داشته ذکر اکه شغل ایشان علم
حق سبحانه و تعالی تحیر است و تحیر سبب شده را از ذکر زبان باز دارد کما قال النبی
صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک جنید گفت رحمه الله علیه که هر کس که ذکر
حق سبحانه و تعالی نه از سر مشاهدت گوید کذاب است قول حق سبحانه و تعالی بر

این

این قول الست لکم که مقر آمدند قالوا نشهد انک لرسول الله پس در موجود والله یشهد
ان المنافقین لکاذبون بر کذب ایشان گواهی داده و اگرچه کلمه در نفس خود حق بود
راست بوده و جنید گفت رحمة الله علیه دل از بهر مشاهده و اما زبان از برای
تا از مشاهده عبارت کند و خبر دهد پس هر که عبارت و اخبار او نه از سر مشاهده
و حالت او و شاهد بر او نبود و چه گفته اند ذکر صفت ذاکر است چون ذاکر ذکر غایب
شود در حق غایب گشته بود و لکن بسبب مشاهدهٔ اوصاف خود در حجاب ماند
بعضی مشایخ رحمة الله گفته که در سالهای زندگی صحبت داشتم هر گاه که حق سبحانه
یاد کردمی لون او متغیر شدی و سپید گشتی او را گفتم عجب چیزی می‌بینم هر گاه که تو
خدای را سبحانه یاد میکنی لون تو سفید میشود و صفت تو متغیر میگردد گفت ای اگر
تو نیز حق را یاد کنی چنانکه حق او حالت تو متغیر شود و صفت تو دیگرگون گردد و چه بزرگان
ذکر را سه صفت نهاده اند اول ذکر دل و آن خیال بود که ذاکر که بدست
مذکور را از نسیان و فراموشی یاد کند دوم یاد کردن اوصاف مذکور است
ذکر سیم شهود مذکور است و ذاکر در شهود او از ذکر فانی شود زیرا که ذکر
صفت ذاکر بود و اوصاف مذکور از اوصاف خود فانی گردانید اللهم اجعل
سیئات اوصفنا و احلا قنا حسنات اوصافک و اخلاقک تجلی ثنا
ثنا قبائک قال النبی علیه السلام واجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم
اشارت بر آنکه وضوی باطن را با وضوی ظاهر جمع کنید تا استقامت باطن

ذاکر را چ

تا حاصل آید استقامت باطن آنست که در حسب کلمهٔ توحید همهٔ تعلقات روحانی و جسمانی
منفی کردد و نفی آن همه تعلقات استقامت احوالست و دلیل بر استقامت احوال
استقامت افعال است که امتثال امر و نهی خداوندی اوست و تعظیم فرمانهای حضرت
او جل ذکره و بی استقامت افعال استقامت احوال معلوم نمیکردد و روندهٔ
راه را هر آینه روش و کوشش می باید تا کار او بجایی رسد و روش یعنی رعایت
آداب باطن و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حق سبحانه و تعالی و عمل کردن
بانچه او را معلوم شده است هرچه میکوئیم از لوازم است که با آن عمل کنیم تقولون
ما لا تفعلون کار بی شک فاذکرونی اذکرکم ذکر حق سبحانه و تعالی بوفق
یاد کردن اوست مرآن آیتی که ذکر راست و مرجه دیدن شدن و دانسته شد همه عمر
و عبادتست به حقیقت کلمه آن را نفی می باید کرد و نفی خاطر که شرط اعظم سلوک است
بی تصرف عدم در وجود سالک آن تصرف عدم و اثر و نتیجهٔ جذبهٔ الهی است بکمال
میسر نگردد و وقوف قلبی برای آنست که تا اثر این جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در
در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و در ذکر
قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل
و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت نفی شود و در زمان اثبات اثری از
آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد اکنون فرموده است خداوند عز و جل
در کلام مجید خود [illegible] در معنی این آیت چنین باید دانست که

اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان در وجود می آید وقتی بحد آن میکردد که
محل قبول حضرت او جل ذکره نمیشد و علامت قبول نفی شدن وجود بشریت
در آن عمل و ظاهر شدن اثر تصرف جذبهٔ الهیه اهل بصیرت رفع اعداد و
کفته اند مقصود و سر همهٔ عبادات ذکر خداوند است سبحانه و سعادت
عظمی کسی را رسد که از عالم برود و انس و محبت که بحق تعالی بروی غالب بود
و محبت او و محو حسن ذکر و خود دوام ذکر او سبحانه نبود و حاصل مسلمانی کلمهٔ
لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همه عبادات ذکر تاکید این ذکر است
و حقیقت ذکر آن بود که از همه کسسته کرد و در محبت حضرت الوهیت بهیچ
دیگر التفات ننماید و او در هیچ معبود نمی ماند که طاعت میکند جز حق تعالی
و معبودی نبود و بس با مذکر اساس مواظبت بر ذکر بر توبهٔ نصوح بود و از
جملهٔ معاصی ظاهری و باطنی نسبت خلق و حق سبحانه که ذکر را با وجود مخالفت
مذکور اثری حقیقی نبود و یکی از شرایط ذکر آنست که در طلب صادق بود و در طلب
و سلوک راه او را حاصل باشد تا هرچه او را از سلوک راه مانع آید و شغل
کرده اندیشه چنین نبود و نفور کردد و از وجود خود نیز کریزان باشد تا از همه
روی مستغرق ذکر حق سبحانه و تعالی تواند کشت و فایدهٔ کلی از ذکر آنگاه حاصل
شود که از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین کرفته باشد تا از آن تخم ذکر حقیقی که در زمین
مستعد دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد طالب ثمره

ولایت بکمال حاصل آید نورانیت کلمه بقدر نورانیت لسان نورانیت دل بقدر صحبت و سعی
کامل راسخ و متتبع نبود و دل و نورانیت تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را در باطن
خویش بقدر وسع رفع کند تا چون زمین دل از خار و خاشاک طبیعت خالی گردد و تخم
آن شود که تخم ذکر در وی پاشیدن گیرد و اگر یک صفت ذمیمه پیش مستولی نبود و جهد
رفع آن نیز اگر چه او آن تصفیه دل باید کوشید و کلی در تبدیل اخلاق مشغول نباید شدن
زیرا که چون نتیجه جز بشرط حاصل آید و بر مراقبت مداومت شود و تصفیه دل دست دهد باید
فرود و تفیض حق سبحانه و تعالی جهد را فی تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر گردد که عمرها
بمجاهده دست ندهد و چون این معنی تفیض بفضل حق سبحانه بحاصل آید بجد اعتدال و طریق
صواب باشد و هرجا ورا از رفتن مشغول دارد و پیش گیرد زیرا که راه خوان رفت الا
بدلیل خارج و چون این همه کرد بیش او و چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را با می جا حیث نبود که
اقتدا باو کند و آن پیر راه و کامل صاحب تصرفی نیک که راه حق سبحانه و تعالی
پوشیده است و راههای شیطان با راه حق سبحانه و تعالی آمیخته راه حق گم گشت و راه
باطل بزار و چون سعادت صحبت او دریافت تصرف خود را در باقی کند و در باطن و
تصرف نبود کار خود جمله بگذارد و بداند که منفعت او در خطاء معتقد بیش از آنست
که در صواب اگر چه وجه آن نداند چه فرموده اند که یکی از فواید شورت بامل دل و مراد
غوز آنست که اگر در حق او در صواب آن کار ظاهر شود وجود تو در میان نیست و اگر
خلاف صواب ظاهر شود هم وجود تو در میان نیست و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم

ازجمله

ازجمله اذکار ذکر لا اله الا الله و حدیث نبوی وارد است که افضل الذکر لا اله
الا الله و صورت این ذکر مرکب از نفی و اثبات و بحقیقت با حق سبحانه این کلمه
تواند بود و جهت و مذکان بسیار است و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه
است در دل و دفع انتقاش نفی جمیع اثبات غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد
در کلمه توحید نفی ماسوی حق جمیع اثبات حق سبحانه و تعالی است و بباید دانست
خلاص از شرک خفی خود بعد از مداومت ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نباید پس ذاکر
باید که در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه میکند و از
معنی او ذکر می اندیشد و نفی خاطر دیگر می کند و در طرف اثبات وجود قدیم حضرت
عزت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی مشاهده می کند و در هر
ذکری با اول و تصرف حاضر میشود و هر خبری که دل را با او پیوندی می بیند بنفی آن
پیوند را باطل می کند و باثبات محبت حق را قایم مقام آن محبت میگذارد و تا بتدریج
دل از همه محبوبات و مالوفات فارغ شود و هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل گردد
و علایق و عوایق وجود بشریت از و برخیزد و گفته اند باز داشتن نفس
در وقت ذکر بسبب ظهور آثار لطافت و مفید شرح صدر است و اطمینان
دل است و یاری و منع است در نفی خاطر و عادت کردن باز داشتن نفس سبب
وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در ذکر باز داشت نفس لازم نمی شمرند چنانکه در [illegible]

عدد را لازم نمی‌شمردند اما رعایت وقوف قلبی را مهتم بر میدانستند و لازم می‌شمردند
الحمد که خلاصه و مقصود است از ذکر وقوف قلبی است بواسطهٔ مطالعهٔ جمیع مکونات
بنظر فنا و مشاهدهٔ وجود و تقدیم حق سبحانه بنظر بقا و ملازمت این معنی جهت
حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد و تا او را میان
وعقل و توحید هیچ تنافی نماید و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و
بعد از آن بجایی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشهٔ غیر حق نماند
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی
گردد و بحکم لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن الحدیث جمال سلطان
الا الله تجلی نماید و ظاهر شود و بحکم وعد اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت
و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا شود و ذکر روح با ذاکری
روح و وجود او در بحر ناتناهی اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد و کما قیل
حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته الخ و ذکر نفی سر که خفی گفتهٔ
سر مشهد الله انه لا اله الا هو اکنون آشکارا شود تا خود شنود ندا از منزل نو لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار روح در بدایت فطرت حق سبحانه و تعالی یگانگی ذات
اما یگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وحدت نیاید زیرا که
شهود از ضد وجود است چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد
شرح این اطنابی دارد مقصود آنکه اشارت شود بمعنی را اذکرکم چه ذکر حق سبحانه بنده را

اليوم لله

و نفی یاد کرده است بر مرتبتی که ذکر را است یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر
و ذکر خفی دل واسطهٔ دو عالم است جسمانیت و روحانیت و روح واسطهٔ دو عالم حقیقت
دل و سر است سر نزد طایفهٔ از اهل الله برتر از مرتبهٔ روح و قلب است و نزد و[...] بیت
برتر از مرتبهٔ قلب و فروتر از مرتبهٔ روح و بحقیقت سر عین روح و دلست در تنها
مقام مرکب چون روح و دل در نهایت مقام خود متجلی گردد و بوصف عزت
وصف غربت سر باشد نسبت کسی که آن نهایت دل و روح که ذکر کرده شد تعبیر
است و نفی و روحیت خاص حضرت که خاصان حضرت دانند که وایدهم
بروح منه تا واسطه کرده میان عالم صفات خداوندی و میان سر تا بواسطه
او راه یابند بعالم صفات الوهیت که رستم را هم رخش رستم کشد لا یحمل عطایا
الملک الا مطایا الملک و ذکر در مرتبه با حقیقت ذکر خفیه و سر آنکه خفا رفا
و از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق قدس الله سره واقعه اشارت بآن فرموده
اند یکیست برآنکه با وجود روحانیت باقیست مرتبه فنا رسیده است آن
ذکر بحقیقت خفیه نیست سخن کبرا است لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لا نفس فتعجب
اشارت بآن است چون بحقیقت فنا رسد آنجا بود که باطل او از نفی بازستد
و بحر اثبات شود و ذکر الله الله شود آنجا بحقیقت کلمه و سر او برسد چه
گفته اند حقیقة الذکر الطروح عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده
در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال اول

تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد
از آن تجلی ذات پس هر که افعال تجلی او دیگر بود و صفات هر که صفات از ذات شهود
تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه خوانند و شهود تجلی
ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال
قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه حدثان را
طاقت رویت قدیم نتواند بود و تا شاهد در مشهود فانی نگردد و مشاهده نتواند بود
و نیز گفته اند سر لطیفه ایست مودع در قالب چنانکه روح محل محبت و قلب محل
معرفت و گفته اند سر آنجا باشد که ترا بآن اشراف باشد و سر سر آنست که غیر حق را برو
اطلاع نبود و بس میان سر و خفی فرقی نباشد و سر الطف است از روح و روح
اشرف است از قلب و نیز گفته اند در باطن هر مومنی پنج چیز است اول صدر است
در اندرون صدر قلب است و در اندرون قلب فواد است و در اندرون فواد
خفی است سر خفی بود و خفی همت بود و مقصود از ذکر لسانی توجه کلی است
بجمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خاطر شود و باین توجه کلی و از مداومت بجایی که ذکر دل
برسد و از زبان بدل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی شود
و باطن مستعد تجلیات صفاتی اسمائی و باز تجلیات ذاتی گرداند شیخ
بزرگوار شیخ شهاب الملة و الدین السهروردی قدس الله سره گفته اند که مبتدی
بر فرایض و سنت اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و متوسط اندکی

بر تلاوت قرآن آنرا ادای فرایض و سنن اولی است همان خاصیت که اهل بدایت
را از نماز بسبب ذکر روی نماید او را از تلاوت حاصل گردد و باز و آید دیگر چون تجلیات
صفات مختلفة المعانی و دقایق فهوم و حقایق علوم منتهی را که نور ذکر صفت ذات
وی گشته است فاضلتر و زودی کاملتر عملی و برای نماز آنکه عبادت تامه جامعه است
و حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره از سفیان ثوری نقل کرده اند با سناد
خود گفت سمعنا ان قراءة القرآن افضل من الذکر و آنگاه در تقویت فرموده
برای آنکه کلام حق سبحانه و تعالی ذکر حق گرفته پس فاضلتر از آن باشد که کلام خود
فان القرآن لم یخلق نزل الی العباد ولا یخلق ولا یشدنس فهو علی طهارته و طیب
وطراوته وله کسوة والذکر الذی یذکر العبد مشتد عاس بلها قلبهله من عله براه
لا کسوة له اگر کسی معنی قرآن نداند باید که دل حاضر دارد در خواندن و نگذارد تا
حدیث نفس او را بهر جای برد و دل را بنور تعظیم و توقیر آراسته دارد و دل وی
حاضر بود و عظمت قرآن کریم که سخن خدایست عز و جل و صفت وی است و قدیمست اگر حقیقت
معانی این حروف آشکارا شود و هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد
امام محمد حنبل گفته است رحمه الله علیه که خدای را سبحانه بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب
بتو بچه چیز فاضلتر فرمود بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نه فرمود اگر فهم
کند و اگر نه و یکی از بزرگان میگوید که دارو خورده و نداند که چه میخورد اثر کند قرآن نیز اثر کند
و هر حرفی از قران بمنزله گوهریست که بر وجود بشریت واقع میشود و انوار فنا

فنا میکند و آثار او را دفع کند و نور قرآن بنور دل مؤمن جمع شود و نور بسیار
زیاده شود و وجود بشریت متلاشی گردد خواجه علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه
فرموده اند جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله و قل اعوذ برب
الفلق و قل اعوذ برب الناس و خاتمه سوره الحشر و خاتمه سوره البقره و جمله
وظیفه تلاوت در روز سوره یس است و حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی فرموده اند
که هرگاه سه دل جمع آید کار بنده مؤمن برآید دل قرآن و دل بنده مؤمن و دل شب
و حضرت خواجه امام ربانی خواجه یوسف همدانی رحمه الله که سلسله مشایخ ما قدس الله
ارواحهم بایشان می پیوندد چنین فرموده اند که طالب باید که شب و روز مستغرق
لا اله الا الله گرداند خواب و بیداری بر گفتن و نفقه گذشت از نوافل نمازها و ذکرها
و تسبیحها بدارد و اختصار برین کلمه کند جایی که علم لدنی باشد و حکمت الهی بود خدمت
بفضل زحمت دهر روزی و هر شبی بلکه هر ساعتی و لحظه چنان پندارد که از لا اله الا الله
مسلمان میشود و از هر جهت لا اله الا الله ست لا نماز فرض و سنت ترک کند و بکلی
از جهان و جهات لا اله الا الله را لابد و ناچار داند و ما بقی را بلا و محنت شناسد
نهی گرد و از اندیشه کل کاینات و تعلق کیسه و بذکر لا اله الا الله در همه حالات و ساعات
و دور قطع علایق مخلوقات صحبت الهی از فضایل و اذکار ظاهری و باطنی کاملتر و شافی تر
از قول لا اله الا الله نیست شیخ شهید شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله گفته اند اتفق
المشایخ قدس الله ارواحهم علی ان المرید ما لم یسلک طریق لا اله الا الله مدة قریبة بالرعش سنه

رأی حیس الی مقصد الا الله و حضرت خواجه امام علی حکیم ترمذی رحمه الله فرموده اند که
دوام و ملازمت طلبید باید که در هر حالی و در هر کاری عادت وی گفتن لا اله الا الله بود
و ظلمت شرک خفی را همواره باین کلمه دور میکند از خود و ظهور نور ایمان تازه بر دل خود
مدارد و هم ایشان فرموده اند که بیداری در جانب و بیداری دل میسر نشود الا باقتضا
و اقتصار و دوام ذکر است در نوم و یقظه و گفته اند اولیا را ائمه مختلف اند بعضی بی صفت اند
و بی نشان اند و بعضی صفت اند و بعضی از صفات نشان زده گشته اند مثلا گویند ایشان اهل
معرفت اند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی صفت اشارت بکشف ذاتی است که مقام
بس بلند است و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است
و کمال مرتبه بی صفتی بحضرت سید المرسلین بازست صلی الله علیه و سلم و همه انبیا
و اولیا علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن سعادت او بند صلی الله علیه و سلم
و استمداد از باطن مقدس او صلی الله علیه و سلم در درجات این مرتبه ترقی می یابند
و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلی الله علیه و سلم اشارتست بکمال این مرتبه
و از خواص مرتبه بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت قلب بصحبت
منقلب همیشه باشد و بجمیع اخلاق الهی متصف و متخلق باشد و متصرف بود در اخلاق
باطنی و ظاهر این او را ابو الوقت گویند و از صفتی بصفتی باختیار خود تواند انتقال
نمودن و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی نشدن و مشایخ طریقت قدس الله

ورد وجهم برآید که اعتدال مستقیم از ورد و احوال رسته باشد درست نباشد و این
اشارت است که مرشد وصول مرتبه تمکین شرط صحت ارشاد است و گفته اند
که مرتبه ارشاد آخرین مراتب تعالی حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفنا
چنانکه اشتغال ظاهر مانع اعمال باطنه او را مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر او
حجاب نگردد و گفته اند در ذکر خفیه وقوف عددی عملی است نظیر وقوف عددی
قلبی چنانچه سبحه وقوف عددی است در ذکر خفیه وقوف قلبی است که از دل گوید
و بدل گوید و غیره وقوف قلبی است چنانچه سبحه وقوف قلبی است و نیز گفته اند اگر
دل گویا گردد در ذکر نفی باید ایستاد علی الخصوص بعد از نماز شام و پیش از صبح
مقصود بسیار گفتن نیست بلکه نفس به کثرت گوید چنین نفس از لوازم است و عدد
یاد داشت اگر در ملاحظه خود نگاه دارد روا بود و لا اله الا الله طرف راست آغاز
کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد و اهالی چنانچه می‌شود و
الطریقة کلها آداب فمن لزم الآداب بلغ مبلغ الرجال و...
ادب نسبت حضرت دوست جل ذکره آنست که بظاهر و باطن بشرط بندگی فرمانهای
او را بجای آورد و از ما سوی حضرت بکلی اعراض نماید و انفاس مواظبت بر ذکر و توجه
فتوح نهند از جمله معاصی و ادب نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنست
که ظاهر خود را در مقام فاتبعونی درآرد و در جمیع احوال حرمت و تعظیم او صلی الله
علیه و سلم بر وجهی نگاه دارد و واسطه کل موجودات بحضرت حق سبحانه و تعالی او

داند

داند هر که هست مرحمت محمد برشناسان او پسندد و علامت محبت رسول صلی الله علیه و سلم
اتباعه ظاهراً ثم باطناً فمن اتباع ظاهره صلی الله علیه وسلم اداء الفرایض و
واجتناب المحارم والتخلق باخلاقه والتادب بشمایله و آدابه والاصغاء
لاذاره والتصبر لاخباره والزهد فی الدنیا والاعراض عن ابنائها ومجانبة
اهل الغفلة والهوی والترک للمفاخر والمکاثرة من الدنیا والاقبال علی اعمال الآخرة
والتقرب من اهلها والحب للفقراء والتحبب الیهم وهربهم وکثرة مجالستهم و اعتقاد
فضلهم علی ابناء الدنیا ثم الحب فی الله سبحانه للقریب المحب هم العلماء والعباد
والزهاد والبغض فی الله سبحانه للبعید المبغض هم الظلمة والمبتدعة وحب
العزلة ومن اتباع حاله فی الباطن مقامات الیقین ومشاهدات علوم الایمان
مثل الخوف والرجاء والشکر والحیاء والتسلیم والتوکل والشوق والحب وفراغ
القلب لله سبحانه وافراد الهم بالله سبحانه ووجود الطمأنینة بذکر الله سبحانه
تمت معاملة الخصوص صلی الله علیه وسلم نبی را ظاهریست و باطنی ظاهر شرع را
شریعتی است و باطن را نیز شریعتی ظاهر شریعت را شرع رسالت گویند و باطن را شرع
نبوت گویند شرع رسالت چون معاملات و عبادات و شرع نبوت چون معانی
و حقایق و اخلاق و شرع رسالت نسخ پذیرد بحسب قوم و وقت و شرع نبوت
نسخ نپذیرد و بیان حقیقت مبین شرع نبوت اولیا اند و مبین شرع رسالت
فقها و ولایت باطن نبوت بود و خواجه امام عالم ربانی ابو یعقوب یوسف همدانی رحمه

فرموده و اشارت و بیان بعضی از اسرار قضا و قدر که مدرک عقول ضعیف بشر نتوانند بود
راه در پس خویش پاک کن پیش از مرگ تا از شمار مردگان نباشی هرچه تو از خویشتن
بدانی عیب و هنر همه ازو نیابت باشد توبه بوز نا موردان خوبی باشی که التائب من
الذنب کمن لا ذنب له بر قطع مدامکه هر خاری که در سرای از راه خویش برنداشت
داشت بر کنده ... روزی آن خار را تیری سازند و بر دولت زنند کلیم الرحمن موسی بن عمران
صلوات الله علی نبینا و علیه اورا از درگاه ربوبیت کار نامه ... که او را خود آن تمنا
بود صد و بیست و چهار هزار و چهار کلمه بی واسطه بر مسامع او گذرانیدند هر کلمه که
بر او وارد آمدی متلاشی گشتی ... خویش صد هزار و بیست و چهار هزار و چهار ده
متلاشی گشت و خواهد و کلم الله موسی تکلیما دیگر باره او را مست میکردانیدند از
نواخت فرود آمدی ... دل موسی با نقطه دل او پرورده نواخت گشتی اگر صفای
آن دل را باین قدر ... کردی فعلت فعلتک الآیه فی وحی قطعی هلاک کردی
در جهان نواخت خاری که در راه خویش گذاشته بود قصد دیده دولت او کرده
پنداری که تو غنچه بزتر از موسی خواهی بودن هر ناکردنی و ناگفتنی کرده و گفته هر
خار دیتکی بر راه خویش نهاده اگر پیش از مرگ بر نداری به تیغ جفا سرت بر گیرند
مرده از تیغ خویش باشی نه کشته تیغ او باین که نسبت شیخ و مقتدایان طالبان
واجب و لازمست بجهة آنست که ایشان بواسطه متابعت او صلی الله علیه و سلم
ظاهرا و باطنا بمقام دعوت خلق بحق سبحانه و تعالی رسیده اند ... ذکر از ولات

شیخ ... بنده ... و مرطقه ... راه داد ... بانی وان نشست
زبان از موجبات آزار خلق نگاه دارد چون چنین کند خلق او را دوست دارند و او ...
... آن نگاه داشتن امور شرع علامت هر که این ادب نگاه دارد اهل آسمان او را دوست
دارند و او ... ولی دوان نگاه داشتن خاطراست از غیر هر که این ادب نگاه دارد خداوند
سبحانه آن بنده را دوستی برگزیند قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
علما متصوفه قدس اسرارهم ... که بسبب انقطاع از شوائب ... با معدن علم اتصال
یافته و قدم ارواح قلوب ایشان در آن مستقر شده راسخ گشته و ...
بنور مشاهده جمال ازلی مکتحل شده بطریق علم الیقین و برهان مبین میدانند و میبینند و
می یابند و گواهی میدهند که ... هیچ ... مستحق معبودی و بجودی نیست الا احد
یگانه ... صمد منزه از والد و ولد و معونت ... مبارزان میدان معارف حیث
در وصف او عبارت تنگ و تا بحال عرصه معرفت او در تعریف و پای اشارات
لنگ نهایات عقول او بدایات معرفت او خبر تحیر و تلاشی دلیلی فی و بصیرت
صاحب نظر از ادراک اشعه انوار عظمت او خیره ... و تلاشی ... سبیلی فی ظاهر شبها
در ظاهریت او و باطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمله اوایل در اولیت او و آخر
او آخر در آخریت او اول جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله ابد در ابدیت او
وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم و قیاس در آید ذات خداوند سبحانه
از آن مقدس و منزهست این همه محدث اند و محدث ادراک محدث نتواند کرد و ...

واحد نتوانند رسید و مرتبهٔ ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک و بود نهایت
وحد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً قال الشبلی کلما میزتموه باوهامکم
او ادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع
مثلکم و توحید را مراتب است توحید ایمانی و توحید حالی و توحید الهی توحید ایمانی مستفاد
بود از ظاهر علم که بنده متفرد و وصف الهی است و وحدانیت استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی
بمقتضای آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار کند بزبان که این تصدیق نتیجهٔ صرف اعتقاد
صدق مخبر است و تمسک بآن اخلاص است از شرک جلی فایده دهد و منسوب باشد
مؤمنان درین توحید شریک اند و بدیگر مراتب متفرد و توحید علمی مستفاد از باطن
علم که آنرا علم یقین خوانند که برهان قاطع و دلیل قاهر که برهانی تمام است معلوم کرد
که موجود حقیقی مؤثر مطلق نیست الا خداوند سبحانه و باید که جملهٔ ذوات و صفات
و افعال را با ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز گردانی و هر ذاتی فروغی از نور صفت
الهی دانی و هرکجا علمی و ارادتی و سمعی و بصری یابی اثری از آثار علم و قدرت او دانی و منشاء
توحید علمی تو مراقبه است و باید که توحید علمی را برخی از توحید حالی همراه باشد و گر
نباشد توحید بود ساقط از درجهٔ اعتبار یعنی اذا قنع بذلک و قطع له وراء العقل
کشف ذوقی یختص به خواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال لا یسکن بمجرد ذلک فورة
طلبهم و لا یزیدهم التحریر فی العلوم النظریة الا حدة فی الطلب تشوقا الی مزید الاختصاص
و بعضی از اکابر گفته اند که توحید سه درجه است قولی و علمی و عملی قولی توحید عامهٔ

مؤمنان است و علمی توحید خواص است و عملی توحید اخص خواص است اما توحید قولی
آنست که بزبان بگوید موافق قول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و این قالب و صورت توحید است و معنی آن خلاص از شرک جلی
و خلاص از دوزخ ما بودن و رسیدن نعیم بهشت ثمرهٔ این توحید است و سلامت
و صواب دیگر است از توحید کسانی که بنقل یا بیک سخن بدر و غفلت اسیر شده
در بند شهوات قصد سر بریده و غرقت توحید کنند کسانی زیرا که بنقل صافی از غفلات
و تجرد از شهوات بتوحید رسیدن هم محال بود و متکلم دلیل توحید میگوید و حق تعالی باید
که مؤمنست و اندرون بشک و شبهه آگنده اما توحید علمی معرفت شناختن زمان
و مکان تا تحقیق شود که حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نماند و هیچ بود و نماند بداند که
حق سبحانه و تعالی نه درون عالم است نه برون عالم نه متصل است بعالم و نه منفصل
و بگذرد از کل عالم عالم از دورست و او سبحانه متکلمست ازلا و ابدا بی انقطاع و سخن
او سبحانه نیست که تغیر و تعدد پذیرد و دانستن آنکه صد و چهار ده کتاب که
حق سبحانه بر پیغامبران علیهم السلام فرستاده یکی بود چون توانند بود و یکی وجود
موسی و پیش از وجود کوه طور گفت یا موسی چون گفت اخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی وچرا موسی بعبرانی شنید و عیسی بسریانی و با محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم چون سخن گفت چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیمست و ازین
منزه است و آنکه تعالی بیک علم همه معلومات نا متناهی میداند و بیک قدرت

همه مقدورات را در وجود می آرد و بیک شنوایی همه مسموعات می شنود و بیک
بینایی همه مرئیات را می بیند و بیک ارادت همه مرادات را میخواهد و دانستن
این همه موقوف بشناختن زمان و مکانست اما توحید علمی بر سه درجه است درجهٔ
اول نفحه از نفحات قدیم و جذبه از جذبات کرم و برقی از برق عدم بر وجهٔ قبول
باید استقبال کردن پس سبل جهل و غشاوهٔ غفلت را از چشم حقیقت بین او بردارد مرشد
صادق و بنور آن بینش نگرد خود را ببیند که در پیش هزار صنم سجده میکند آتش
غیرت که سوزندهٔ غیر است در سینهٔ وی زبانه زدن گیرد و حرقتی بدرد بنالد و در طلب
شفای این بیماری بسگالد تا او را روشن شود که راحت هم از آنجا تواند بود که
جراحت آمد و ولا ملجأ من الله الا الیه روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد
و غم دل بحضرت علام الغیوب عرض کند و چون اضطرارش بغایت رسد وعدهٔ
امن یجیب المضطر اذا دعاه باجابت پیوندد و در سر او این ندا در دهند که ای مسلم دل
خداپرستی که معبود آنست که مقصود دل و هوای تست هر چه در هوای تست خدای تست
کفر و اینست که خدای کیست خبر شود و چون در پیش هزار صنم سجده میکنی علم بی عمل
وبال است قول بی فعل نکال است دل انگیختن از اغیار تا بتر کن تا فعل تو مصدق
قول تو بود و مرید تو مجاهدت آغاز کند و بدنع و قطع علایق شود و بجد و تشمیر تمام
و تقصیر نکند تا بمدد عنایت و حسن کفایت غیب همه آرزوها از وی فرو ریزد
و التفات با سوی الله از وی بیفتد و دل او مجرد و یکتا شود و ورد و قبول

و مرجع و ذوم نزد او که پناه نماید ملجا او و مرجع او و در کل احوال حضرت مالک الملک که بود
و روشن بود چون بدین صفت گردد بدرجهٔ اول از توحید علمی رسیده بود و بینش
درجهٔ دوم آنست که چندان نور حق ظهور کند بر جان رونده که همه اجزای وجود
چشم شهود او در اشراق آن نور ذره ذره وار روی در نقاب تواری کشد بر مثال
ذره‌های که از اشراق آفتاب روی نماید نه آنکه سخن خدای کرده باید و پیوندد و یا
مضمحل شود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه آنکه سخن بتحقیق نیست شود و نابود
دیگر است نادیدن دیگر چون تو در آینه نگری آینه نبینی زیرا که مستغرق شدی
دیدن جمال خود باشی و نتوان گفت که آینه نیست یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد
و دیدن قدرت در مقدورات همچنین آن این را قدم الفنا گویند و در توحید و در مرتبهٔ گمان
الاقدام بسیار بلغزد و بسیار کس را قدم اینجا بلغزیده است
درین مقام متفاوت باشد کس باشد که در هفته یکساعت درین حضرت بار یابد و
کس در روز یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق
شهود باشد و سه نفس پیش غایب نشود و خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه گفته است
هر کس شبانه روز درین مقام تواند بود شگرف مردی بود درجهٔ سیوم
فنا در الفناست و آن آنست که کمال استغراق احساس رونده را بفنای خود و آگاهی
از فنای خود و گم کنم عدم بر وجه آگاهی و فنا در نظر طریقت هم اشارت بمعرفت
میکند عین الجمع و جمع الجمع آنجاست که خود را وکل کونین را در نظر ظهور حق گم کند و آگاهی

نمود و را ازین کم کردن هم کند ایجادِ هستی نه رسم نه وجود است ازین عدم علم
نه عبارت و نه اشارت نه نوش و نه نوش **کل من علیها فان و کل شیء هالک**
الا وجهه جز در این قسم درست نشود و انا الحق و سبحانی جز در بیخ ازالت
صورت نه بندد و **قال حجة الاسلام** علم با سه حاصل کردن
بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگ و لیکن مختصرست تعلیم انبیا و اولیا
بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل ایشان می‌ریزد
و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمیع ظلمات رسوم
وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم
توحید در نور حال او مستتر و مندرج شود بر مثال اندراج کواکب نور آفتاب و در
مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد جل ذکره چنان مستغرق عین
جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید
را نیز صفت احد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی
او هم بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق
جمع گردد و بدین توحید بیشتر از رسوم بشریت منتفی گردد و بر مثال نور آفتاب
که در غلبهٔ اشراق و منتشر اجزای ظلمت روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن
رسوم بشریت برخیزد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی
زمین برخیزد و سبب بعضی از بقایای رسوم بشریت در توحید حالی آنست که

همه وجود تربیت افعال و به هدایت احوال از شمال ممکن بود و توحید حالی مبری از شرک
خفی برخیزد و خواص موحد از او در حال صحو او از حقیقت توحید صرف که گاهگاهی از آثار
رسوم وجود دور وی منکشف گردد و گاه گاه ملمع بر مثال برق خاطف لامع گردد
و فی الحال منتفی و بقای رسوم بشریت یکبارگی معاودت کند و درین حال بکلی
بقای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن
نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
وصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود **کان الله و لم یکن**
معه شیء و همان نعت ازلی واحد و فردانیت والآن کما کان ابدالآباد
هم بدین صفت بود و **کل شیء هالک الا وجهه** نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود
همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حالت مشاهده آن حالت منفرد را
محجوبانست الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این معنی در حق ایشان عین نقدست بیت **یرونه بعیدا و نراه قریبا**
فلاسفه را چندان طلب نفس ایشان کشف شد که حق را گم کردند و در مرتبه
حیرت چنان سرگشته شدند که صفات او را سبحانه منکر شدند اما سالکان راه حق را
چندان نور ظهور حق حال ایشان آشکارا شد که ما دون حق جل سبحانه را فراموش
کردند گفتند عالم او هست و دیگران همه جاهل قادر او هست دیگران همه عاجز ملکه موجود
بحقیقت او هست دیگران همه معدوم **قال صاحب ترجمة العوارف رحمه الله**

كل المقامات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب الموصلة اليه وهو المقصد
الاقصى والمطلب الاعلى وليس وراء عبادان قرية وراء عبادان قرية وحقيقة التوحيد
يجل ان يحيط بها فهم او يحوم حول حماها وهم تكلم كل طائفة فيه بعضهم بلسان
العلم والعبادة وبعضهم بلسان الذوق والاشارة وما قدروا الله حق قدره
وما زادوا ما بينهم غير سترة عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير
وحاصل الاشارة ان التوحيد افراد القدم عن الحدوث وتنزيه الله سبحانه
عن الحدوث واسقاط الاضافة والتوحيد مراتب علم وعين وحق كما اليقين علمه
ظاهر بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجدان وحقه ما اختص بالرحمن والمحقق مشاهد
بعقله المقبل على الله انوار الهداية ويعلم ههنا بالدليل القاطع الموجود الحقيقي
هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجوده ظل وجود الحق سبحانه حقيقة
لكن لا يحصل بمحض هذا العلم عين التوحيد لغموضه عنه بالتشبيهات الجسمانية
والتعقلات النفسانية قال حجة الاسلام
المعرفة حاصلة بالبرهان الذي لا شك فيه ولا يتصور التشكيك فيه
نشاء عند النظار والمتكلمين واهل التصوف لا يلتفتون في اطلاقه واهل التحقيق
الى مجرد هذا بل الى استيلائه وغلبته على القلب حتى يصير هو المتصرف والمتحكم
في النفس بالتحريض والمنع وعلى هذا يوصف النفس بالضعف والقوة وفي ترجمة
العوارف بعض جا رتبت از ظهور نور حقيقت حال كشف استتار بشريت بشهادت

وجود وذوق مجرد ودلالت عقل ونقل چنانکه گفت رحمة الله علیه بعض آنست که سالک از
دل بر خیزد نوری گفت رحمة الله علیه نعت شاهد احوال مراد سالک از عین الیقین بود
علم الیقین ابن عطا گفت رحمة الله بعض آنست که در هیچ وقتی از اوقات سالک را غیبت
از معارض او نکرده بود ذوالنون گفت رحمة الله علیه اگر چشم از اسند به علم منسوب بود
و تحمل از ازادند بعضی بکری گفت نعت و دل عبدالله گفت که بعض آنست
که میان عالم و معلوم اتصال بعد آمد و هرچه که میان او و معلوم بود از معرفت
و غیرها منفصل کرده و از میان برخیزد چنانکه گفته اند مثنوی
میان من تو جه جای میانست: میان من تو جه جای میانست معنی این سخن که قول
حارث که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا روئیت و نظر او به عالم الغیب
اتصال یافته بود و هر حجب که میان او و عالم غیب بود برخاسته مرتفع شده و محل کشف
بعض بکاشته بود چنانکه گفته اند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا معنی اگر پرده
از پیش نظر برداشته شود یقین از آنچه هست زیادت نکرده و علم الیقین مثالش
آنست که کسی از شامه شعاع و ادراک حرارت آفتاب در وجود آفتاب بی گمان
شود و محقق شود و عین الیقین مثالش آنست که کسی بلا شعی و بجمال نور بصر در نور
آفتاب در وجود آفتاب بی گمان شود و در علم الیقین معلوم مجموع و در عین الیقین
مشاهد و معاین چه در ابتدا رحال را مزل تبع حال و حسن و چون بنهایت رسد
دل مع نعت شود و دیرا مشاهده ظاهر حاجت نماند و در حق الیقین رسم وی

از مشاهد و مشاهده و معابد و معاند و معارج خبر و از معنی رجال کاملان و اصلان
خبر بر سبیل ندره و اتفاق و لمحه بیش دست نداده باشد برقی که ناگاه در لمعان آید فی
الحال منتفی شود و اگر ساعتی باقی بودی سالک را ترکیب رسم الحال ندیدی و رسم وجود
بر خبر و لی مع الله وقت عبارت از آن دم است و فیه طریق استدلال عقلی معلوم شود
از این علم المعرفت و درایت چه آن علم استدلال است این علم حال طلب سالک بخروج
عمل سبکبار مرتفع شود و مگر طلوع آفتاب حقیقت و اطلع الصباح اغنی عن المصباح
قالوا اما التوحید العینی الوجدانی فهو ان یجد صاحبه بطریق الذوق
والمشاهده عین التوحید وهی علی ثلث مراتب **الاولی** توحید الافعال
وذلک اذا تجلی الله سبحانه له بافعاله و آن باشد که سالک بتمام خلاص شود
از مراتب افعالی و همه افعال الهی بازگرداند و فاعل حقیقی حق داند که مبدا همه اوست
در نظیر این توحید در افعالی که صادر میگردد از افراد انسانی مشاهده باید کرد
که فاعل در ظاهر و اشخاص انسانی است لیکن مبدا افعال او نفس ناطقه است
که حقیقت انسانی اوست و اختلاف جوارح تعدد افراد و تکثر اشخاص در وحدت
فاعل نفس نمیکند هرچه از اهل عالم صادر میشود همه بارادت اوست و حقیقت
از حق صادر میشود و او واحدیست که یفعل ما شاء **والثانیه** توحید الصفات
وذلک اذا تجلی الله سبحانه له بصفاته و آن وقتی باشد که همه صفات انسانی
را باز گرداند بصفات الهی مثلا علم انسانی را شبنمی و قطره از بحار علم حق

داند و ارادت و قدرت را که همچنین بسبیل سرجمله صفات الهی و ارادت و قدرت کسست
باقی همه صفات را برین قیاس باید کرد و پس همه صفات صفات حق باشد
الثالث توحید الذات وذلک اذا تجلی الله له بذاته فتری صاحب
هذا التوحید کل الذوات والصفات والافعال متلاشیه فی اشعة ذاته
وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبره لها وهی
اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحده
وصفه صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیه فی عین التوحید ولیس
للانسان وهذه الرتبه مقام فی التوحید چون اکوان همه موجود بوجود ذاکر
سلب وجود ایشان کنی عدم محض شوند و وجود بالذات حق را ثابت پس وجود
همه موجودات پرتو وجود او باشد چه کسی را از خود وجودی نیست مگر آنکه از حق سبحانه
در وی سرایت کرده پس غیر او موجودی نباشد ولما اتحدت بصرة الروح الی
مشاهده جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمه وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجی الحق
سبحانه ویسمی هذه الحالت جمعا جمع جامع تفاصیل مقامات بود که
حق را بی خلق به بصر بصیرت ببینند و جمع الجمع آنکه خلق را بحق بینند یعنی قیام وجود
خلق بحق دانند و این را فرق بعد الجمع گویند در مقام جمع هر یک از قوی که اسامی بدان
کاران دیگری کند فاما چشم گوش گردد و گوش چشم شود با همه بینند و با همه شنوند

وهمه بگوید چنانچه درست دران مقام سخن گوید والجمع وادی منصا الی بحر التوحید
وفی منازل السایرین والجمع غایة مقامات السالکین وهو طرف بحر التوحید
ای غایة المقامات فی السیر الی الله سبحانه وفی الله سبحانه ولا مقام اعلی منه
ثم بعد ذلک یکون السیر بالله عن الله سبحانه ومعنی کونه طرف بحر التوحید
نهایته التی لیس بعدها شیء فان سار فی هذه المقام سیره الا الرجوع عن الحق الی الخلق
الحق چون سالک محدثات وجودات را در تجلی اشعه انوار قدم زایل شد و در
عین ذات احدیت مستهلک همچنانچه حق بود و باوی هیچ غیر وی مقارن در وجود
نبود همچنانچه مشاهده کند که حق موجود است و بس وحده لا شریک له و سالک
ومسلوک الیه وعشق وعاشق ومعشوق وملکه هر چه در عالم اسم غیرت بران اطلاق کنند
همه عین هویت الهیت اند که در مراتب مختلفه از جبروت و ملکوت و ملک در
هر صورتی ظهوری کرده و در این حالت حال سالک چنان باشد که هر چه بیند حق بیند
وچنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظر و منظوری و هر چه
گوید و شنود چنان داند که حق است که گوینده است بخود و شنونده است از خود در
صورت قایل و سامع و در این حال وجود بنده فی نفس الامر متحقق است ولیکن
نه بیند که عبد است مغلوب تجلی نور و ظهور حقیت خود وجود حق مشاهده
نمی کند و بمرتبهٔ ارواح مهیمه رسیده که در جمال او متحیر ند و این حال وقتی باشد تا بعضی
از سالکان مقام کرده و دایم در آن مانند و آن سالک را مجذوب مطلق گویند و بعضی

شانهم که درین حال مدتی باشند و در آن مدت قلم تکلیف از ایشان برخیزد و بر
وفعل وی بروی در طریقت مؤاخذه نباشد و اگر نعوذ بالله لطف حق سبحانه
او را در نیابد در زندقه و الحاد افتد و چون مقام آفت و در قید تکالیف شرعیه
قدم متابعت ثابت دارد بمقام فرق بعد الجمع رسد و چنان باشد که با وجود آنکه
همه حق بیند چنان متمکن باشد که در حق خلق بیند و در خلق حق بیند و حق و خلق با هم
بیند و هیچ از آن حالات مانع و حاجب وی از حق بینی نشود و این مقام اکمل
وافضل از مقام جمع زیرا که در این حالت حق را در مرتبهٔ احدیت میداند و در مظاهر
می شناسد پس وحدت در عین کثرت می بیند و کثرت در عین وحدت می یابد
واین مقام را صحو بعد المحو نیز گویند پس از مشایخ در هر مقامی سخنان صادر
شده و در آن تامل باید کرد که این سخن نسبت بکدام مقام از ایشان واقع شده
و در آن نحو و تصرفی نباید کرد قال صاحب ترجمة العوارف ولصاحب الجمع الکامل
ان یضیف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود وکل فعل وصفة واسم لا نحصار الکل
عنده فی ذات واحدة فتارة یتجلی من حال هذا وتارة یتجلی عن حال ذاک
ولا یعنی بهذا هو انا قال فلان بلسان الجمع الاهذا والتوحید الذی هو
ان یشهد الحق سبحانه علی توحید نفسه باظهار الوجود ذاته واحد لا شریک
له شهادة ازلیة ابدیة غیر مستندة الی سبب لظهورها وحین تحققها ولیس
للانسان فی هذا المقام الحد الا ان یلمع برق من جانب القوم اضاءه ارجا

يستره وينتفي سريعا واكثر كلام هذه الطائفة فيما حكموه من نعت القدم
كان في هذا الوقت وكل موجود يحض بخاصة لايشاركه فيها غيره ولا
لمعا نقابل وهذه الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية
ذاته ويرشد فهم هذا المعنى الى تنزيه عقلاء اهل التوحيد عن الحلول
والتشبيه والتعطيل كما طعن فيهم طائفة من الجاحدين العاطلين من كلمة فيه
الذوق لانهم اذا لم يلتفتوا في نظر شهودهم معه غيره فكيف يعتقدونه
حلولا او تشبيها تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و شيخ عبد الله انصاری
رحمة الله عليه فرموده توحيد آنست كه يكی را دوست باشی و معرفت آنست كه دوست
يكی را باشی از عارف و جهان نشان نيست مرز با كه از معرفت نشان دهد و دنيا
نيست اسرار معرفت فاش كردن ديوانگی است اميد ثواب و عطا و بهشت و كار نگيست
ابوجهل از كعبه می آيد و ابراهيم از بتخانه كار رعايت دوست دارد و ديگر همه بهانه
قال حجة الاسلام شرح توحيد دراز است و علم وی نهايت
همه علمهاست فالتوحيد هو الاصل والقول فيه يطول وهو من علم المكاشفة
والبحر الخضم الذي لا ساحل له ولا تم على المعاملة الا به فاذا نعرض الا القدر
الذي يتعلق بالمعاملة بعض علوم المكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطة
الاحوال علامة الصدق فيه قطع العلاقات ومفارقة العادات وهجران
المعارف والقرابات والاكتفاء بالله سبحانه على دوام الحالات معولا للشئ وحده

ذلك
اربع مراتب وهو ينقسم الى لب ولب اللب والى قشر وقشر القشر وتمثيل
تقريبها الى افهام الضعفاء بالجوزة في قشرة العليا فان له قشرين وله لب
واللب دهن وهو لب اللب يعني وی را مغز نيست و آن مغز را مغزيست و
وی را پوستی است و آن پوست را پوستيست چون جوز تر و روغن مغز مغز ويست
فالمرتبة الاولى ان يقول الانسان بلسانه لا اله الا الله محمد رسول الله
وقلبه غافل عنه او منكر له كالمنافق والثانية ان يصدق بمعنى اللفظ قلبه
كما صدق عموم المسلمين وهو اعتقاد يعني معنی اين كلمه را بدل اعتقاد
كند بتقليد چون عوام مؤمنان از دليل چون متكلمان اذ لا يميزون عن العوام
الا بمعرفة الحيلة في دفع تشويش المبتدعة بهذه الاعتقادات الصحيحة والثالثة
هو اللب ان يشاهد ذلك بطريق الكشف بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام
المقربين وذلك كان يرى الاشياء الكثيرة ولكن يريها على كثرتها صادرة من
الواحد القهار يعني مرتبه سيم در توحيد آنست كه مشاهده ببيند و بنور ذاته
بر وی منكشف شود حقيقت اين توحيد و سروی كه بحقيقت همه را يكی بيند و
يافتن بيش از يكی نيست و ميكس را فضل نيست على الحقيقة وذلك ان
يعرف سلسلة الاسباب وكيفية تسلسلها وارتباطها والمسلسل بمسبب
الاسباب جل كرمه واين نوری بود كه در دل بنده پيدا شود كه در ان نور
اين مشاهده حاصل آيد و اين هدايت فيض است و ثمره مجاهده نيست كه

که در میان مجاهده و معامله راه وی اندک اندک پیدا شود و می آید و راه حکمت
گشاده میشود قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این مرد آ
براه حق بود و خاص الخاص بحق بود نه براه حق این نور در علم نبوت و ولایت می آید
بروجهی که عقل را قوت آن نبود که خود بدان رسد چنانکه فرمود قوله تعالی قل ان هدی
الله هو الهدی و هدی مطلق این است این را حیوة خوانده در جای دیگر فرموده
ومن کان میتا فاحییناه الآیه و این درجه سیم نه چون اعتقاد عوام و حکمت که
اعتقاد بندی باشد که بر دل افکنند تا بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مثال شرح ببینند
همه برگیرد و فرق بود میان آنکسی که خویشتن را بر آن دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه
در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است و این تقلید عامی بود که از زبان
پدر و مادر شنیده بود و میان آنکس که استدلال کند که در سرای است بسبب آنکه اسب
و غلام او بر در سرای است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه وی را در سرای بچشم خود
ببیند و این مثل توحید عارفان مقربان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است
لیکن روی خلق را می بیند و خالق را نیز می بیند جل و علا و میداند که خلق از خالق است سبحانه
لیکن این بسیاری و کثرت تا دوی می بیند در تفرقه است و جمع نبود و صاحب
هذا بعد فی تفرقه لا یری الا فعاله و کثرتها و ارتباطها الا بالفاعل الحقیقی
جل ذکره المرتبة الرابعة لا یری فی الوجود الا واحدا و هو مشاهدة الصدیقین
و تسمیه الصوفیه الفناء فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه

ایضا فی التوحید بمعنی انه فنی عن رؤیه نفسه و کمال التوحید لانه فنی الاشیاء فی الحقیقه
و هذا منحه العشق و هو المحب المفرط و هذا غایه علوم المکاشفه و اما الموجود
واحد و اما الکثرة فی حق من فرقه نظره و الموحد لا فرق نظره برؤیه السماء و الا
و سائر الموجودات بل یری کل فی حکم الشیء الواحد یعنی هر یکی را اندیشه ببیند و همه را
خود یکی ببیند و یکی داند و تفرقه را بدین مقام هیچ بار نبود که خود را نیز
فراموش کند و در حق مدار خود نیست شد و چنانکه بسیاری از چیزها نیست شده اند
در حق وی دیدار روی و این معنی را در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده
دشوار بود اما این قدر توان دانست که روا بود که چیزهای بسیار بود و لیکن آن چیزها
را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود و تعلق چون یک چیز شوند از روی معنی چنانکه مردم را
گوشت و پوست و سر و دست و پای و معده و جگر و غیر آن لیکن در معنی یک
چیز است یا باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز روا باشد که از تفاصیل اعضای
وی یاد نیارد و اگر کسی وی را گوید امروز چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و اگر کسی
گوید امروز چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم و آن یک چیز بود
پس مقامی باشد در معرفت که کسی بدان رسد بتحقیق ببیند که هر چه در وجود است
بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و
ستارگان و غیر آن چون نسبت اعضای یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن
از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت حیوانست با روح و عقل که مدبر آنست

فاعلی بعد الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بفقده لا من حیث ان یوجد
خاصا بحده فانه محال بعضی بدانکه پادشاهی را و پادشاهی را غیر پادشاه
نتوانند کرد آن بود که ترا پادشاهی داده بود و بر مملکت خویش و نسخهٔ مختصر از ملک خویش
و پادشاهی خدا وند عالم ترا داده بود و ندی هر که خدا وند عالم را نتوانستی شناخت پس
نشکر این پادشاهی که ترا فرمود پادشاهی داده و مملکتی داد بر نمود از مملکت خویش
دار دل بود عرش تو ساخت از خزانه خیال لوح محفوظ تو ساخت از روح حیوانی که منبع آن
دل است سدرهٔ قبل تو ساخت از دماغ کرسی تو ساخت از چشم و گوش و حواس ارکان
تو ساخت و از قوهٔ دماغ که منبع ثابت آسمان و ستاره تو ساخت و الکه و قلم
و مداد ظاهر مسخر تو ساخت و ترا اگاه و بهون و بهیچگونه ساز فرمود و بر همه پادشاه
کرد و این مملکت ترا داد و اگاه ترا گفت نهار تا از دولت غافل نباشی اگاه از و مدکار
خویش غافل شده قال ان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک ایها الانسان تعرف ربک
پس از سرح و ادبست میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی الملک الملوک مرد عظیم
ایشارتست که علم نفس آدمی که کیفیت تعلق اعضای وی و قوتها و صفات وی
و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علم دراز است و دیگر تفصیل مملکت پادشاه عالم
نفوس ارکان و ارتباط نفوس ارکان بیکدیگر و ارتباط سماوات و عرش و کرسی با شان
و این نیز علم دراز است پس اجمالا بدانی که همه کائنات نوعی تعلقت بدان حضرت
مثنوی بی تعلق نیست مخلوقی بدو ∴ آن تعلق نیک در یاب ای عمو

و پادشاهی خویش

اتصالی

اتصالی بی تکلف بی قیاس ∴ هست رب الناس را با جان ناس ∴ جسم آدم صورت جان آمدست
گو هر جان جسم جانان آمدست ∴ لاجرم او جان جان آمد ترا ∴
آدم معنی جمال دوست دان ∴ هر چه غیر او است جمله پوست دان ∴ چون برون آیی ز جسم خود تمام
تو ما فی حق یابد والسلام ∴ آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و باران و هر چه ازان
اسباب اند مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند که ایشان را
بر تنعم است و بقدر خویش خیال که می باید پس حواله کارها با ایشان خطاست همچون
تو قع خلقت کاغذ و قلم اما انچه در محل نظرات اختیار آدمی است که پنداری که بد
آدمی حرامی این خطاست که آدمی بمحل اختیار خویش مجبور و مضطر است زیرا که
کار وی به رسد قدرتست نه بسبب قدرت انچه خواهد کند و این قدرت مسخر او نیست
و کلید ارادت بدست وی نیست هیچ حرکتی بدست وی نباشد تمامی این سخن بدان
شاید که بدانی که فعلی را که بر آدمی حواله کنند بر سه درجه بود یکی آنکه مثلا اگر کسی
در آب نهد فرو شود گویند او را غرق کرد این را فعل طبیعی گویند که او دخالی از غرض
انکه در آب غرق شود دیگر آنکه گویند او می نفس زد و این را فعل ارادی گویند
سیوم آنکه گویند سخن گفت این را فعل اختیاری گویند و ران دو بوسیده تر که
هیچ اراده بدست وی نیست که اگر خواهد و اگر نخواهد خیانت شود پس اضطراری در
درین هر دو ظاهر است اما فعل اختیاری چون نفس و گفتن اشکال دوراست که
اگر خواهد کند و اگر نخواهد لیکن باید که بدانی که چون خواهد آن وقت خواهد که فعل وی

زمانکه از وجود فلاک جزو منزه و مقدس است سید عالم صلی الله علیه و سلم در شب
معراج چون از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از مضیق ازل و ابد که مفهوم خلقت برون
آمد عبدالرحمن عوف را بدید و با وی سخن گفت و حال رفتن او در بهشت بکالمت حقیقی بجای
در حالتی که آن حالت از راه صورت بعد پنجاه هزار سال تواند بود و در قصه معراج وجود
رایت عبدالرحمن بن عوف یدخل الجنة حبوا پس فرمود او را گفتم چرا دیر آمدی گفت
یا رسول الله از سختیهای حساب چندان بماندم که ترا هرگز نبینم الحدیث حق سبحانه غالب
بر یک قدرت همه مقدورات نامتناهی قادر است قدرت او سبحانه ازل و ابد
کم از یک طرفة العینی نماند منزه از ماضی و مستقبل و کذشتن و آمدن و تقدم و تجدد
و این چاشنی عالم قدمست اما بدعت چون از انوار اسرار الهی محجوب ماندند منکر
قدم قرآن شدند و گفتند که آنگاه که موسی علیه السلام نبود و کوه طور نبود خدای
سبحانه یاد داد اخلع نعلیک بچه کار کان اگر مضیق زمان هیچ گذشته بود و ندای در
تنگنای عالم صورت بکنف ها رسته بودندی و باز منفذ روحانیات مرکز ایشان از اسفر وکذری
بودی شبهه چنان باین گیلی راه ایمان ایشان نزدی یا آنکه روح انسانی اگر قوت
گیرد و با نواع تزکیه و تصفیه و متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم موصوف
شود تواند که زود در قالب کثیف را بزمان جسمانیات لطیف کند و بروزی چند کار
که دیگری بسالی نتواند کرد در قصه خضر علیه السلام منقولست که در آن صورت
بندگی در یک روز آن پاره کوه را بر کند و او را از زمین راست کرد و هموار کرد و نشید

حکم کند خیر تو درین است این را باید خاطر جز دو چون عقل حکم کرد که خیر تو درین است
از پس ارادت بضرورت پدید آید و عصب از جنبانیدن گیرد و از آن قدرت
بضرورت در کار آید چون از آن اندیشه فارغ گشت هم بدان صفت که بود و هم
آن ضرورت پدید آمد مثلا اگر کسی چوبی بر گیرد و کسی را زدن گیرد وی بطبع میکوید
تا اگر یکبار بادی سعد و اند که جستن از آن چوب آسان تر است از چوب خوردن بهر آن
از آن بجهد و اگر داند که آن جستن عظیم تر است که چون بجهد پای بشکند البته پای بنهد
و کسی را از آن طاق طاقت ندارد که حرکت پای وی در بند ارادت نیست ارادت او در
در بند آن خیر است که او را بهتر است و ارادت آنکه عقل بگوید که خیر تو درین است و این کار در بند
کردنیست و عقل متوقف است چون وی آنه نیست که چه باشد در وی صورت آن پدید آید
چون خیر خیر نباشد ترا در وی پیدا نیاید مگر وقتی که بلائی باشد که طاقت آن ندارد
طرف دیگر اختیار کند چنانکه آدمی کشتن خود را در وقت بلای بزرگ طاقت آن
نیاورد پس این افعل اختیاری برای این گفتند که در بند آن بود که خیر وی در کردن آن
کار بداند که اگر ضرورت این پدید آید چون ضرورت عقل زدن است ضرورت این
چون ضرورت آتش و شدنست و این اسباب بر همه بسته است و سلسله این اسباب ست
اما قدرتی در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است انجا گمان برده کوی
خیر است آن قضای محض است که تعلق وی از آن نیست که وی محل آنست و راه که
آنست پس وی را گمند اختیار است که در وی می آفرینند پس چون جنت که بسبب آدمی

وتحاکی و برجای دیگر برد و این قصه در آخر نوادر الاصول منقولست و از ابو الحسن
خرقانی منقولست که گفت یکشب ما را از ما بستدند چهل او را در بر ما برفت و چون ما را
باز دادند روی ما از آب وضو تر بود و خوارق عادات بعضی زمانی و بعضی مکانی بود و
و بعضی جامع زمان و مکان بود و صاحب این حالت و مقالت میگویند که از یاران ما کسی
هست که در کم از یکساعت همه قرآن را ختم کنند حرف حرف و آیت آیت و او را از من
حالت بسیار افتاده و اگر قوت بکمال رسد تواند بود که قالب از زمان در وجا
کنند و در ساعتی کار هزار ساله کنند و قصه معراج خواجه علیه السلام درین مقام
بوده که در یکساعت از تفاصیل مملکت یکان یکان بروی عرض کردند و نود هزار کلمه
از حق سبحانه و تعالی بشنود و چون باز آمد بستر مبارک او صلی الله علیه و سلم هنوز
گرم بود و چون نوح بدین مقام رسد و بکشف کار هزار ساله تواند که بکنفس روزند
هزار ساله روغن عامه ارزد و آنچه گفته شد از اسرار زمان و مکان قطرهایست از دریا
بیکران و بسیار در شاهوار در قعر این دریا ماند و این حالات ورای طور عقل است
فکر در آن هیچ نتیجه ندهد اقرار بدان باید کرد و در حالی که شخصی متصف بصفت قدرت
الهیت گردد و مظهر صفت ارادهٔ کلیه گردد و بمقام جمع رسد انانیت او مرتفع
شده در فانی الله در صفت قادریت ظهور کند آنچه خواهد چنان شود و صد و امثال
این غرایب در آن حال از آن کس عجب نباشد احیا اموات و برای آنکه دابر حق ایشان
قبیل باشد شاهد برین قول حالات بهشتیان باشد که در حق ایشان فرموده

ثم مبشرا ومن فضائل الاية معرض التوحید هو اعتقاد القلب بان الله تعالی واحد
لا من عدد و لا ثانی له موجود لا شک فیه حاضر لا یغیب عالم لا یجهل قادر و لا یعجز حی
لا یموت قیوم لا یغفل حکیم لا یلهو سمیع بصیر ملک لا یزول ملکه قدیم بغیر وقت
آخر بغیر حد کان لم یزل و لا یزال و انه امام کل شیء و وراء کل شیء و فوق کل شیء مع
کل شیء و اقرب الی کل شیء من نفس الشیء و انه مع ذلک غیر مجامل الاشیاء و ان لا شاء
لشیء حلاله لیس فی ذاته سواه و لیس فی سواه من ذاته شیء لم یزل موجودا بجمیع اسمائه
وصفاته لا یحتمل علیه احکام ما اجری علینا لا یشبه حکمه بحکمه خلقه و لا یقاس
عدله بعدل عباده و لا یلزم فی الاحکام بالزمهم و لا یعود علیه من الاسماء والمعانی
ما یعود علیهم و ان ما سوی اسمائه وصفاته و انواره و کلامه من الملک و الملکوت
محدث کله و مظهر کان بعد ان لم یکن مخلوق من ذاته من شیء سبحانه و تعالی عما یقول الملحدون
علوا کبیرا اعتقاده الموقن ان یشهد قرب الله منه و نظره الیه و قدرته علیه
وحفظه بقیومیته نظره همه الی الله قبل کل شیء و یذکره فی کل شیء و یرجع الیه بکل
شیء و یباله دون کل شیء و یعلم ان الله سبحانه اقرب الی القلب من کل شیء و یعلم
من وریده و اقرب الی الروح من حبوته و اقرب الی البصر من نظره و اقرب الی
اللسان من ریقه قرب هو وصفه لا یقرب و لا یقرب و انه سبحانه علی العرش
فی ذلک کله و انه رفیع الدرجات من الثری کما هو رفیع الدرجات من العرش و انه اقرب
من الثری و من کل شیء کقربه من العرش لا یخلو منه مکان و قدرته مکان و لا یحده مکان

ولا يبعد من مكان ولا يوجد مكان والعرش والثرى وما بينهما احد الخلق الا اسفل
ولا اعلى منزلة منه فى قبضه وهو اعلى من ذلك ومحيط بجميع ذلك لا يدركه العقل
ولا يكتنفه الوهم لا يحجبه من شئ ولا يبعد عليه شئ قريب من كل شئ بوصفه
والاشياء مبعدة باوصافها والمسافه والتلقاء مكان السواء والهوى فى
مواضع المحدثات والاحكام والاقدار واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاوز
المقدار والاحكام وادراكات العقول والاوهام ليس مكانا لشئ ولا مكانا له
وهو اول فى اخرية واوليته فى صفه واخر اوليته بعينه وباطنه ظهوره باطن
قرب وظاهر باطنه بظهور فى علوه لم يزل كذلك ازلا ولا يزال كذلك ابدا لا ابد
لا تشهده ولا يرى الا بنور هذه الاولياء اليوم بالغيب القلوب ولهم ذلك
عند المشاهده فى الابصار ولا يعرف الا بمشيته ان شاء ومعه ادنى شئ وانه
كل شئ وانه لم يرد لم يعرفه شئ لا نهاية لعلمه ولا غاية لاوصافه وجود الا
لا يصطرب الا النظر اليهما اذ ارادا لا اعراض عنهما الاوايل والاواخر اذ شئ واحد لا
الترتيب فى صفاته وصفاته كلها احاد كاملات تامات غير محدودة ولا موصوفة الا
فى النعوت من وصف الخلق لا يصطرم التكوين الى الكلام وكلام الله كيف
بحسب الذات بالصفات وبحسب الصفات بالافعال راى عز وجل قبل ان يخلقهم
رايهم بعده ما خلقهم وعن ابى سليمان الدارانى رحمة الله انه قال ادخلهم
قبل ان يطيعوه وادخلهم النار قبل ان يعصوه وانه سبحانه يجرى بما يكون فى

ولا يكون فى القيمه وما بعدها بلفظ انه قد كان الاستواء ذلك فى علمه لقربه كما قال
ولا ترتيب فى العلم ولا يوجد ولا مسافه ولا بعد فى القرب قال الله تعالى فى جمع
اصوات قبل خلق الاشباح قد سمع الله قول التى الايه فاخبر سبحانه
والله سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر بعلمه لا حجاب بينه وبين معلومه
وسامع لما شهد ومتكلم بما علم ثم اظهر الخلق عالم بعد عالم ووقت بعد وقت
مجازا على نظره وسمعه وكلامه كما كانوا فى علمه وقدرته ومشيته بغير زيادة ذرة ولا
خردل ولا يجوز ان يدرك سبحانه اليوم ما لم يكن ادركه فى ازله سبق ذاته الكون
وليس لهما فى قدمه قدم تشهد الان ما يكون فى العاقبه والمال الى اخر الاحوال فمن
شهد ما فصلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يشهد لما فصلناه ومع
مع العقل دخل عليه شبه قدم العالم وليس يخالف اهل اليقين سبحانه فى جميع
ما ذكرناه كما لا يختلفون فى صحه التوحيد بل شهادة الموقنين واعيان المعرفه
فلس يشهد ما ذكرناه من صفات الشهيد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين
لان العقل لا يشهد بمخلوق ومن ليس كمثله شئ ولا يشهد الا بما ليس كمثله شئ
وهو نور اليقين وما ذكرناه من وصفه سبحانه فهو الظاهر التوحيد المفصل
الشهاده لا يجرى على ترتيب المعقول ولا يمثل بقياس العقول وسيل بعضهم
الله سبحانه فقال ان سالت عن ذاته فليس كمثله شئ وان سالت عن صفاته فهو احد
لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وان سالت عن اسمه فهو لا اله الا الله هو الح

وان سألت عن فعله فكل يوم هو في شأن ارکان توحید هفت است اول
جدا کردن قدم از حدث دوم پاک کردن قدم از دریافتن محدثات او را سبحانه
سیم ترک برابری کردن حق سبحانه و صفات غیر چهارم ازالت علت کردن از
ربوبیت پنجم اجلال حق از آنکه قدرت حدث بر وی بود و او را از حالی بحالی گرداند
ششم تنزیه او سبحانه و تعالی از تمیز و تامل یعنی از آنکه تمیز خبر از سر کند مر او را



آن

آن بود که در ادای حق خداوند سبحانه بدل مجهود بجای آرد و از دیدن آن ادای
حق که بجای آورده بیزار و بیزار شود و توحید ترا از اوصاف بکلی بستاند
فانکه هیچ از آن بوعود نکند چنانکه توحید ترا از اوصاف توحید جدا می‌کند
تو نیز ترا از توحید جدا می‌کند شبلی گفت رحمه الله بنده بتوحید متحقق نشود تا بکلی
از سر خویش مستوحش نگردد و بسبب ظهور حق عز و علا بر وی یعنی گفته اند
موحد آنست که حق سبحانه و تعالی میان او و میان دو کون دنیا و آخرت حایل
شود از بهر آنکه حق عز و علا خود را انکار دارد قوله تعالی نحن اولیاؤکم فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة یعنی شما را یار و در دنیا و آخرت رو نگیم علامه موحد آنست
بر سر او ذکر خبری که از آن ز حق حصه نباشد نرود و شواهد و علایم از سر او بصر او
باشد و عوضها از دل مطرود و معبود هیچ شاهد و ناظر او را از حق باز ندارد
و هیچ موضعی او را در بند نکند نه مطالعه سر کند و نه ملاحظه بر سکون هیچ موضوع
بود بحقیقت ما زاغ البصر و ما طغی و در حق از حق محجوب نه و در حظا خود از حظ
مسلوب او را در هیچ نصیبی نصبت نه و در او و بر نصاب سر یعنی او در حق
قایم بود و از دیدن قیام خود در حق محجوب و از حظوط خویش بجود مسلوب و در بود
بود و سعنوری خود را قایم هست بحظوط خویش و نصاب و از حق وجود
بود و او و در آن نصاب سیر نه و او را از انجا پس رفتن و نه باز پس آمدن بود
نور غیب انبوه زوایت تو از دید و نور فراست آن بود که رب العالمین گفت

قوله تعالى ان في ذلك لآيات للمتوسمين و ذكر في تفسير الزاهدي اي للمتوسمين
والفراسة بكسر الفاء نظر القلب بنور زيع فيه فراست بر سه وجهست يكي فراست
تجربي و اين همه منكرانرا بود و ديگر فراست استدلالي و اين همه عاقلانرا بود
سيوم فراست نظر دل بدان نوركه مومن را در دل دارد چنانكه حضرت مصطفى
صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله فراست مكر
و مدنيت باشندان بالگرد و در ما ميخ و فراست استدلالي قياس شرعي و دين
و قياسات عقلي در غرض و فراست نظري ترتيب كه در دل آيد و حجابها سوخته
شود با ملحي از انجه غيبت است بر وي كشف شود و اين خاصه انبياست و صديقان
و اولياست وكان شاه الكرماني جاد الفراسة لا يخطي فراسته و يقول من غض
بصره عن المحارم وامسك نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة
وظاهره باتباع السنة وتعود اكل الحلال لم تخطئ فراسته و فريق من العلماء
النظار يسلكون طريق البحث العقلي و النظر البرهاني الا انهم اذا اطلعوا منار العلم
ظنوا انهم وصلوا الى الكمال الكلي فيما هم بصدده وغرور هؤلاء بما حصلوا
من العلوم النظرية عظيم فانهم يظنون ان تحصيل العلم بالله سبحانه مثلا
وصول اليه سبحانه وهو عين السعادة المطلوبة وهذه حماقة عظيمة
بعض الخلاص عنها الا لمن احد بصنعته عنايات الهية حتى لا يزيده التبحر في
العلوم النظرية الا جدا في الطلب ويطلعها الى ما وراء العلم والعقل من الكشف

الذوق وطلبه العارف لا يسكن بالعلم كما لا يسكن المجامع بالماء والعطشان
بالخمر والعلم بذات المحبوب وصفاته مثلا ليس عين الوصول اليه والمعرفة
يلزمها شوق عظيم الى الحق سبحانه وطلب تام لا يتصور العادة عنه والعلم
لا يلزمه ذلك الشوق ولكن التجلي لا يأتي على قدر هذا العلم وهو غاية لقاء الله سبحانه
ولا يسع المؤمنون الى لقاء الله سبحانه الا بانوار هذا العلم قال الجنيد رحمه الله
المشاهدات مواريث المجاهدات ولا يستقيم النهايات الا بتصحيح البدايات
وقد لا يتيسر الا بترك العادات و هجران المالوفات **رباعي**

اي در طلب تو عالمي در شر و شور ٭ نزديك تو درويش و توانگر همه عور
تو با همه در حديث و گوش همه كر ٭ تو با همه در ميان و چشم همه كور

مثلا دل چون آينه است مثل لوح محفوظ چون آينه ديگر كه صورت همه موجودات
در وي چنانكه صورتها از يك آينه در ديگر افتد چون در مقابله آن بدارند
همچنين صورتها از لوح محفوظ در دل پيدا آمد چون صافي شود و از محسوسات
فارغ شود و با وي مناسبت گيرد و تا بمحسوسات مشغول بود بدان ميان مناسبت
نرسد و از عالم ملكوت محجوب و در خواب از محسوسات فارغ آنچه در گوهر
از مطالعه ملكوت پيدا آمدن گيرد و لكن اگر حواس بسبب خواب فرو استيد
خيال باشد بدان سبب بود كه آنچه بيند در كسوت خيال بيند صريح و مكشوف
نباشد و از غطا تهي و پوشش خالي نبود و چون بميرد نه خيال ماند و نه حواس آنگاه

کارهای غلط و خیال بیند و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا الآیه و هیچ کس نباشد که
ویرا فراستها و خاطرها بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن از راه حواس
نباشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از
راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل از عالم محسوسات نیست بلکه از عالم ملکوت است
و حواس ویرا که از برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه عالم ملکوت
تا از وی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد قال حجة الاسلام
گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه
اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق
بد و بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت دهد بدانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان
تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه خبر ندارد مگر از خدای سبحانه چون چنین شود
اگرچه بیدار باشد آن روزن گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری
بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو ویرا پدید آیند و پیغمبران را علیهم السلام
دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند
و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و الله حق

سبحانه و تعالی گفته اند وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض الآیه
و درین حال بوده است بلکه همه علوم انبیا علیهم السلام ازین راه بوده نه از راه
حواس و در بدایت تعلم مجاهده در کار است چنانکه گفت حق سبحانه و تعالی
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک گرد و گسسته گرد
و همگی خود بوی ده و تدبیر ها در دنیا مشغول مکن و دو که او سبحانه کارساز تو است
رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون ویرا بوکیلی گرفتی فارغ باش
و با خلق میامیز و در ایشان میاویز واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا
این همه تعلیم مجاهده و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات
دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان این است و این راه نبوت است گمان مبر
که این حال به پیغمبران مخصوص است که گوهر آدمیان در اصل فطرت شایسته
اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از وی
آینه سازند که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر او غوص کند
و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی بر وی غالب شود و در وی
متمکن شود تا بدرجه از بن طبع رسد این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود
یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه عبارت از این شایستگی
و از عموم این شایستگی است حق تعالی بدین عبارت خبر داده قوله تعالی
الست بربکم قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی را که دو از یکی بیشتر است

باقی گویند بلی این سخن راست بود و اگرچه این سخن را وی نگوید نسبتی باشد و زبان
و لیکن همه در وی می بینی تصدیق اگرچه باشد و همچنانکه این فطرت همه را و میان
معرفت بوده نیز فطرت همه را و میانست چنانکه از آن خبر داد قول تعالی
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و من لم یعتقد ان الله [illegible] شاهدون
فی حال النقطة [illegible] لا یمکن لغیرهم ان یراه لا تخاله النوم لم یهتد الی حقیقة الا
بالنبوة و روی عیسی علیه السلام قال لا تقولوا العلم فی السماء من یصعد یاتی
به ولا فی تخوم الارض من نزل یاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله سبحانه
بآداب الروحانیین یظهر علیکم [illegible] و یغطیکم یعنی میگویند که علم در آسمانست
که بالا رود که بیارد و او را نه در نهایت زمین است که فرو رود و بیارد
و در اعلم نا جست در دلهای با ادب باشند در حضرت خداوندی بآداب
روحانی که در کمال روح خود میکوشند برعایت آداب شریعت ظاهر شود بر
شما آن علم لدنی پس علم [illegible] بر شما و فرا گیرد شما را و مغلوب [illegible] علوم کرده
معمور کرده و قال نبینا صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم
ما لا یعلم حسین بن علی را رضی الله عنه پرسیدند که عارف کی شاهد شود گفت
چون شاهد ظاهر کردد و شواهد فانی کردند و حواس نماند و اخلاق مضمحل شود یعنی
شاهد حق ظاهر کردد و آن افعال و الطاف حق است که در ازل با تو کرده است از تو
نیکوییها و کرامتها و معرفت توحید و ایمان بود که ترا بخشیده است رو

این نعمتهای حق تعالی را فانی در خود کرد اند از دیدن افعال نیکوییها و طاعتهای
خود با بسیاری از افعال بد و طاعتهای خود را اندکی انچه از حضرت بود بسیار
یابی و انچه اندک نباشد و بسیار نبود اما فنای شواهد آنست که رویت خلق از تو
ساقط شود یعنی نظر از ایشان حسی و نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی فنای
حواس آنست که حواس در نور حق فانی کرد اند ما بنور حق بینی و شنوی و گوی
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید فکنت له سمعا [illegible] و بی یبصر
و بی ینطق اما اضمحلال اخلاص آنست که حرص و باک منع اگرچه آن اخلاص در تو
و افعال تو باشد حال آن بود که بنده هرگز مخلص نبود و بهر آنکه اخلاص صفت
بنده است و صفات بنده همچون ذات بنده همه معلولست مادام تا او را نظر بر صفت
خود بود افتد که اخلاص است از اخلاص و ولایت ذو النون را پرسیدند [illegible]
از نهایت عارف گفت نهایت عارف آن بود که عارف چنان شود در جا
وجود که در عدم بود پیش از وجود یعنی در همه احوال مشاهد حق و افعال او باشد
نه شاهد خود و افعال خود و بعضی گفته اند که عارف غرض محقق آن بود که علم عرف
که تحیر در وی سبحانه قوی تر بود ذو النون را پرسیدند که کدام درجه است که
اول بدو رسد گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال بعد از آن تحیر تحیر اول در
افعال حق باشد که با وی کرده است و نعمتها که بدو داده است شکر خود در آن
نعمتهای او نداند و بداند که حق تعالی او را بشکر آن نعمتها مطالبت میکند

وانچه از تو بوده

و اگر شکر کنند آن شکر نعمت دیگرست که بر وی شکر دیگر واجب میشود و افعال خود
حقیرتر و صغیرتر از آن دانند که با افعال حق تعالی مقابل شود و مع هذا ادای آن بر خود
واجب دانند و تخلف از آن روا ندارند و حیرت دوم حیرتیست در بیابان
توحید که فهم و عقل در عظمت قدرت لمن و هیبت و اجلال حق عز و علا گم شود و عقل
نقصان پذیرد گفته اند و در شرح توحید بیابانهاست که فکر در وی گم گردد و ابو السود
از بعضی بزرگان پرسید که عارف را وقت باشد که کف نباشد پرسید که چرا کف از
بهر آنکه وقت فرجه است که تنفس کربت کند و معرفت امواج است که عارف را بپوشاند
و برآورد و غرق کند و وقت عارف سیاه و مظلم باشد فارس گفت که عارف
آن بود که علم او حال او باشد و در حرکات مغلوب نبود جنید را پرسیدند از عارف
گفت لون الماء لون انائه یعنی آب در هر ظرف که باشد لون آن ظرف گیرد یعنی
احوال او مختلف باشد از بهر آنکه او در هر حال که باشد با ولی و اتم مصروف دارد یعنی حال
بنشینی آید او را ولی و اتم اختیار کند از برای آن گفته اند که عارف فرزند وقت
باشد ذو النون را پرسیدند از عارف گفت اینجا بود و برفت یعنی او را در وقت بیک
حالی نتوانند دید از بهر آنکه غیر او را از حال بحال گردانند سهل گفت اول مقام معرفت
آنست که بنده را یقینی دهند در سر که اعضا و جوارح او بدان بیارامد و توکلی در جوارح او دهد
که بدان از دنیا سلامت خاص یابد و در دل او صرفی پدید کنند که بدان از آخرت
نور فطرت یابد و بزرگی گفته است عارف که هر جهد و جد که تواند در گذاردن حق سبحانه

تعالی بجای آرد و حقیقت آنچه از حق سبحانه و تعالی بدو رسیدن است بشناسد و رجوع
او از ما سوی با حق جل و علا درست کرده و قال الله سبحانه ترى أعينهم تفيض من
الدمع مما عرفوا من الحق شاید که معنی مما عرفوا من الحق احسان و نیکوییهای حق جل و علا
جل و علا بود چون ایشان از آن بخود خوانند و از میان خلق برگزیدشان چنانکه قال فی کهف
حدیث قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی امرنی ان اقرء علیک
یا رسول الله او گفت مرا یعنی ذکر من فرمود آنجا در حضرت حق عز و جل و علا قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم بلی ابی بن کعب بگریست و در خود هیچ حال ندید
که در مقابله آن یاد کرد آن برابر آید و هیچ شکری در برابر آن نعمت نه ذکری چنانکه لایق
آنحضرت بود چون از همه باز ماند در عجز آمد و بگریست قال النبی صلی الله علیه و سلم
لحارثة عرفت فالزم او را با معرفت نسبت فرمود و امر کرد او را بر ملازمت
آن و بر هیچ عمل و طاعت غیر از آن او را دلالت نفرمود و ذو النون را پرسیدند
از عارف گفت او مردی بود که با خلق بود و از ایشان جدا بود یعنی بظاهر با ایشان
و بباطن از ایشان غایب و سهل گفت اهل معرفة بخدای سبحانه اصحاب اعراف بودند
که اسما همه ایشان را در آن مقام بداشت و بر هر دو کون مشرف کرده اند و معرفت ملک
و ملکوت ایشان را کرامت فرمود و طریقهٔ اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و فقدان
و دید قصور اعمال و مشاهدهٔ نقصان احوال وجود و شرب هیچ خبر جهان منتفی گردد
که بدین قصوری گر حکمها که بنا بر آن و طلب انبیا علیهم السلام گذرانیده اند

ان بوده و حقیقت استغفار آنست که استغفار از وجود بشریت خود کند و اصل
بعد از آنکه وجود بشریت را شناسد الم و لقای از او در خود دریابد و درالم
و درماندگی از سر تضرع در حضرت صمدیت جل ذکره بنالد تا حقیقت استغفار
بود و در گذرانیدن بر اهل الله رسم حکمت نفی وجود بشریت انسانی اعتراض
موسی علیه السلام بر خضر علیه السلام که بجهت غیرت شریعت بوده یکی از آن حکمتها
وجود موسی بود مرشد علی الحقیقه جل ذکره هر یکی از دوستان خود را بسبب حال او
مظهر ما یدهون و اولیا امت را از نسبت ولایت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
بهره هست هر اینه از نسبت پیغامبران دیگر علیهم السلام نیز بهره بود و اولیای امت
را بهره از علم لدنی بسبب شرب خضر است علیه السلام و نسبت استمداد از روحانیت
او اگر چه اولیا علیهم الرحمة بواسطه صورت جسمانیات وقت باشد که عاملان شند
از آن استمداد اولیا امت اقتباس انوار از مشکوة روحانیات بعضی از انبیا
علیهم السلام و استمداد باطنی از روح انبیا بمعیت حضرت صلی الله علیه و سلم
زیرا که همه انبیا علیهم السلام که بوده اند مقتبسان انوار حقیقت از مشکوة نبوت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مستمد اند از باطن مقدس او صلی الله علیه و سلم
و ارواح همه در تحت احاطه روحانیت او و خلعت علم لدنی علمی بود که اهل قرب را
بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را معرفت ذات
و صفات حضرت عزت تعلق باشد آن علم را حضرت حق سبحانه و تعالی در دل

در

در اندازد و این علم را مجاهده و وجد و ذوق بود و نه بدلالت عقل و نقل و در وقتی تو
کند و حقیقت ظهور کند و مباشر آن گردد بی حجاب صفات بشریت لوح دل از نقوش
عالم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صافی شده باشد و ینبوع از وجود بشریت
بدر آید و از لدن خویش بدین حضرت حق رسیده و از آن حضرت در معرفت
ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم کلمات توانسته و بدانکه پیروی
مریدان از راه مجاهده و ریاضت طریق سهیلیان بود و بخدمت دوستان حق
ایشان طریق ابو صالح قصار که شیخ اهل ملامت بوده و پرورش طالبان مرا
طریق جنیدیان بود و مو جنید بن محمد رحمه الله و جمله محققان مجاهدت
اثبات کرده اند و مر آن را اسباب مشاهدت و سهیل بن عبدالله مجاهدت را
علت مشاهده گفته و مر طالب را در تحقیق تأثیری عظیم نهاده و وی زندگانی و نثار او
فضل نهاد بر جهود بعضی در حصول مراد و دیگران گویند وصول حق سبحانه علت نباشد
که هر که بحق رسد فضل را با فضل کار بود و بس مجاهدت تهذیب نفس است حقیقت
قرب را و بزرگان گفته اند تا صدق مجاهدت نباشد صفای سر نباشد و تا صفای
سر نباشد صحت اشارت نباشد هر که اندر ظلمت نگرد و گاه خطا بیند و گاه صواب
و هر که اندر رضا نگرد همه صفا بیند و صدق مجاهدت نتوان الا بعلم و این دولت
بدانکه صوفی بحقیقت آنگاه رسد که عالم ترین اهل عصر باشد اعلاان فوق
علم التوحید علم الاتحاد و فوقها علم الوحدانیة و فوق ذلک علم الاحدیة

فهذه اسماء لها صفات واوصاف لها وانوار وانوار عنها وعلوم لها مشاهد
بعضها فوق بعض وفوق كل ذی علم علیم وعلم التوحید ولهذه العلوم عموم
هذه المشاهدات وظهور هذه الانوار وقربها الی اطلوع شموس ... طایفه گفته اند که
ایمان قولست وعمل ونیت ونیت تصدیق است از امام جعفر رضی الله عنه روایت کرده اند
واو از جد خویش رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم قال الایمان اقرار باللسان
وتصدیق بالقلب وعمل بالارکان وگفته اند اصل ایمان اقرار زبان با تصدیق
دل و فرع او ادای فرایض است گفته اند ایمان ظاهر است و باطن ایمان باطن یعنی
واحد است وآن دولت و ایمان ظاهر شمار مختلف اند واجماع کرده اند و وجوب ایمان
در ظاهر همچون وجوب ایمانست در باطن و ایمان من حیث الظاهر دو جزو است اقرار
بزبان وعمل بارکان ومعنا آنکه ایمان درست باطن تعلق دارد بهمه دل بود اگر بهیچ باطن نبود
ایمان نبود وظاهر هم باید که بهیچ اجزا باشد یعنی اقرار بزبان وعمل بارکان والا در
نباشد وبمذهب صاحب ایمان اینست که عمل بارکان از ایمان بود زیرا که مقطع جمیع ایمان
از ظاهر عمل بفرایض با اقرار بزبان چنانکه تصدیق علم جمیع باطن را وگفته اند که ایمان
قابل زیادت و نقصان بود وجمعی سهیل رحمة الله علیهما وغیر ایشان از متقدمان علیهم
گفته اند که تصدیق قابل زیادت و اما قابل نقصان نباشد ونقصان ایمان خروج
بود از ایمان زیرا که ایمان تصدیق با خبار حق تعالی و مواعید او ونقصان در تصدیق
با خبار و مواعید حق سبحانه وتعالی شک بود ودر آن شک کفر باشد اما زیادتی ایمان

از جهت قوت بود اما اقرار بزبان قابل زیادت ونقصان نبود اما عمل بارکان قابل
زیادت ونقصان بود وطایفه از ایشان گفته اند که مؤمن اسم خدا و سبحانه است
قال الله تعالی السلام المؤمن المهیمن واو سبحانه مؤمن را با ایمان امن گردانید
از عذاب خود ومؤمن چون بزبان اقرار آرد وبدل تصدیق کند وفرایض بجای آرد
واز منهیات دور شود از عذاب خدا امن گردد وهر کس که هیچ از اینها نکند یعنی تصدیق
بدل واقرار بزبان وادای فرایض بجای نیارد در آتش مخلد بماند وهر کس که بدل
تصدیق کند وبزبان اقرار آرد ودر عمل بفرایض تقصیر کند جایز بود که معذب بود نه
مخلد پس این کس که بدل تصدیق کرده است وبزبان اقرار آورده اما در قیام بفرایض
مقصر است ایمن از خلود اما از عذاب ایمن نیست پس ایمان او ناقص بود نه کامل و
آنکس که او شرایط ایمان بجای آرد او ایمنست وایمان او تمام کامل بود پس از اینجا
لازم آمد که نقصان امن از نقصان ایمان بود وتمامی امن از تمامی ایمان ورسول صلی الله
علیه وسلم ایمان آنکس را که در ادای واجبات تقصیر نماید بضعف نسبت کرده وگفت هو
ذلک اضعف الایمان وآنکسی بود که منکر را چند بباطن انکار کند واما بعضی
منع شوند کرده پس رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد که ایمان بباطن دون ظاهر ایمان
ضعیف است وایمان ظاهر وباطن را وصف کرده بکمال وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا واخلاق در ظاهر باشد ودر باطن پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان کامل آن باشد که ظاهر وباطن فرو گیرد

انهم

و مرا جا که ظاهر و باطن او منور گردد و عمل مقارن آن شود و ضعف نیز و بعضی گفته اند
که زیادتی ایمان و نقصان آن از جهت ضعف بود و نه از جهت عین زیادتی ایمان از حسن
ایمان و قوت نیست و نقصان و همچنین از نقصان صفت بود و نه از نقصان عین قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربع و لکن
نقصان سایر النساء من جهة العبادة و لکن من جهة و صفهن انهن ناقصات العقل
والدین نقصان همه زنان از جهة عین بود و لکن از جهة ضعف بود و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را وصف کرد و نقصان عقل و دین گفت که نقصان دین ایشان آنست که
در ایام حیض ترک نماز و روزه میکنند و نزد آنکس که عمل ارکان از ایمان نگیرد و ایمان و اسلام
یکی بود و از بعضی بزرگان پرسیدند از ایمان گفت که ایمان از حق تعالی نه زاید شود و نه
ناقص و از انبیا نا قص و از غیر ایشان هم زاید گردد و هم ناقص و معنی قول او که زاید گردد و اما از
ایمان از حق قابل زیادت و نقصان نبود آنست که ایمان صفت حق است سبحانه
و تعالی و او سبحانه بدان موصوف قوله تعالی السلام المؤمن المهیمن و صفات حق
تعالی را بزیادت و نقصان وصف نتوان کرد و شاید که از این ایمان مراد وی آن بود
که در ازل مر بنده را تقدیر کرده است آن قسمت ازلی در وقت ظهور نه زیادت
گردد و نه نقصان پذیرد اما زیادتی ایمان برای آنکه انبیا علیهم السلام در مقام قرب اند
از حق تعالی از جهت [illegible] بیقین و مشاهدات احوال غیب قوله تعالی وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و اما ایمان سایر مومنان زیادت

شود بسبب قوت یقین در باطن و بسبب تقصیر در فرایض و نوافل و ارتکاب مناهی در
فروع ایمان نقصان پدید آید و چون انبیا علیهم السلام معصوم اند از ارتکاب مناهی محفوظ اند
در ادای فرایض از تقصیر هیچ صفتی از صفات ایشان بنقصان صفت نتوان کرد و
و بعضی از مشایخ گفته اند ارکان ایمان چهار است توحید و تجرید و ذکر بی قطع و حال بی نعت
و وجدی وقت و معنی حال بی نعت آنست که هیچ مقامی و حالی بلندتر از مقام و حال و وقت
خود را وصف نکند الا وقتی که او بدان موصوف شود و حال او گردد و معنی وجدی
آنست که دایم در مشاهدهٔ حضرت خداوند سبحانه باشند و همه وقت و بعضی گفته اند
که هر کس که ایمان او درست بود در کون نظر نکند زیرا که نظر در کون و ماسوی حق از خیانت
همت بود و خیانت همت از قلت معرفت باشد و ثمره او چنانچه بعضی گفته اند که صدق
ایمان تعظیم خداوند سبحانه و تقدس باشد و ثمره او حیا آرد و سبحانه یعنی در ظاهر
و باطن مؤمن هیچ بزرگتر از حق تبارک و تعالی نبود و از هیچ جز او شرم ندارد و بعضی
گفته اند که مؤمن آن بود که صدر او منشرح بود بنور اسلام و قلب او منیب بود
با خداوند خویش و فواد او شاهد بود رب خویش را سلیم اللب و برب خویش
متعوذ و در وقتی بقرب متحقق بود در قرب او از بیم بعد او فریادکنان و نالان بود
بعضی گفته اند که ایمان بخداوند سبحانه بمشاهدهٔ الوهیت حاصل شود و ابو القاسم
جنید رحمه الله گفت که ایمان آنست که باطن بنده از هر جنبه که او را بحق سازد و بحضرت
او متصل کرده اند مایل بود و منقاد او گردد و هر کس که در غیر این معنی بود و اندکه

مؤمن است باید که ترک مخالفت و قطع موانع عصمت نماید تا همه وی بحقیقت عمل و فعل
خود را اتیان موافقات و آنچه ترا بدان امر کرده است منت و بحسن عمل و قدرت وی
او چون هرچه ترا بدان امر کرده اند قیام نمایی و از انجا می آری و از هرچه ترا نهی کرده اند از
دور شوی و اجتناب نمایی مجموع باشی الی الله سبحانه و هرگاه که قطع نظر کنی از اتیان موافقات
و ترک مخالفات باشی الی الله سبحانه و بحقیقت فرمود که حق احد است مؤمن موحد و این کس
دست دهد که هیچ ذره از ذرات خود مؤمن گاه و حق مایل نباشد و بحقیقت فرمود که هر
که با جز آنکه غیر حق باشد در سازد و بدان باز ماند هوا تا او را براکنده و متفرق گردانند
و هر کس که هوا تا او را از حق باز دارد بی شهوات و مشتهیات نفس بر بود از حق محروم
ماند و دولت قرب و سعادت وصول بر آن حضرت از و فوت شود و برای آن حق سبحانه
و تعالی بندگان را امر کرد بشکر ایمان و جمعیت در هر خاطری و نظری فرمود قوله تعالی
و غیر طوله یا ایها الذین آمنوا آمنوا قال النبی صلی الله علیه و سلم الشرک اخفی فی امتی
من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء و قال النبی صلی الله علیه و سلم تعس عبد الله
تعس عبد الدرهم تعس عبد [illegible] تعس [illegible] تعس عبد [illegible] بعضی از مشایخ را سوال
کردند از ایمان گفت ایمان آنست که دعوت خدا وند سبحانه بهمگی وجود خود اجابت
کنی هیچ عضوی و ذره را ازان متخلف نباشد و باید که هر خاطر که سر زند یک طرفة العین
از حق باز دارد او تو محذوف و منقطع باشد یا شاهد باشی هر ضرری را که ازان جهت و نوع
دیگر هم از وی سوال کرده اند از ایمان گفت الایمان لا یجوز اتیان مفسده و لا ترک تکلیف

زیرا که

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
زیرا که ضد ایمان نفاق بود و ترک تکلیف معصیت
ای اهل صفوت و معرفت و ای اهل قربت و مشاهدت صفوت نتیجه ایمان است
و معرفت نتیجه صفوت و قربت نتیجه معرفت و مشاهدت نتیجه قربت بعضی گفته اند
ایمان و اسلام یکیست و بعضی میان ایشان فرق کرده اند و گفته اند که ایمان خاص است
و اسلام عام و بعضی گفته اند که ایمان بمحبت و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد
و بعضی گفته اند که اسلام بقول باشد و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند که توحید است
و آن آنست که بنده حق تعالی را تنزیه کند از آنکه لایق او نیست و معرفت را [illegible]
و آن آنست که حق تعالی مؤمن را عارف صفات خود گردانید و ایمان عقد قلب است
و معرفت بر او و اسلام آنست که بنده دایم مشاهد حق بود و در هر خبر که فرود آمده است
خواه بود و اجماع کرده اند که جمیع آنچه حق سبحانه و تعالی بر بندگان فرض گردانید
و رسول صلی الله علیه و سلم واجب گردانیده است واجب و حتمی لازم بر هر عاقل
بالغ و هیچ وجه از وجوه هیچکس را از آدمی از صدیق و ولی و عارف و غیرهم تخلف و قطع
یا تفریط در آن جایز نیست و اگر باقصی مراتب و اعلی درجات و اشرف مقامات و ارفع
منازل رسیده بود و بنده را هیچ مقامی نیست که آداب شریعت از و ساقط شود
و یا محظوری بروی مباح شود و یا حرامی حلال گردد و یا حلالی حرام یا فرضی از و ساقط
شود بی عذری و علتی و عذر و علت آن بود که مسلمانان بر آن اجماع کرده باشند
و حکمی از احکام شریعت در آن آمده و هر کرا سر صافی تر و مرتبه عالیتر و مقام شریف تر

اجتهاد او زیاده‌تر و عمل او خالص‌تر و ترقی او بیشتر و اجماع کرده‌اند که افعال بنده
سبب سعادت و شقاوت او نگردد و سعادت و شقاوت در ازل نوشته است حق سبحانه
ایشان را داده‌اند و بر ایشان نوشته چنانکه در حدیث آمده است قال عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل الجنة
واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا وکذلک قال
اهل النار و قال السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و اجماع کرده‌اند
بر آنکه افعال عباد موجب ثواب و عقاب نشود و از روی استحقاق بل از روی عدل و فضل
او سبحانه و تعالی و از جهة آنکه بر نفس خود ثواب و عقاب اعمال واجب گردانیده است
و اجماع کرده‌اند که نعیم بهشت کسی را باشد که در ازل از حضرت حق سبحانه و تعالی حسنی
و نیکویی برای او تقدیر رفته بود و علی و عذاب دوزخ کسی را بود که در ازل از حق سبحانه
و تعالی نصب و شقاوت آمده باشد علی چنانکه فرمود هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء
فی النار ولا ابالی و قال الله سبحانه ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس و قال
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و گفته‌اند که اعمال عباد علامت
و امارت نصیبه در ازل رفته است از حق سبحانه برای ایشان کما قال علیه السلام
اعملوا فکل میسر لما خلق له و جنید گفته است که طاعت درین جهان بشارت
بنده را بر آنچه او را از حق تعالی در ازل رفته است از سعادت و دیگری گفته است
که عبادات حلی و زیور بنده است و حق تعالی تعطیل جوارح از حلی روا ندارد محمد بن علی

کتانی

کتانی گفته است که اعمال و عبادات کسوت و لباس عبودیت است پس هر که حق سبحانه و تعالی
او را در وقت قسمت دور گردانید کسوت را از سر او برکشد و آن کس را که نزدیک او در دوام
ترسانید در آن اعمال و آن کسوت را در بر کشید و مع ذلک اتفاق کرده‌اند بر آنکه حق تعالی
بر اعمال ثواب دهد و عقاب کند برای آنکه بر عمل صالح وعده داده است و بر عمل غیر صالح
وعید کرده و هر آنچه فرموده است به جای آرد زیرا که او صادق است خبر او صدق و گفته‌اند
که بر بنده بذل مجهود است آنچه او را تکلیف کرده‌اند و قیام نمودن بر آنچه او را امر
کرده‌اند تا بعد از تکلیف و بعد از قیام و وفا نمودن بر آن مشاهدات پدید آید و جا
روی نماید چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و قال الله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة
وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون و یحیی گفته است که روح معرفت بر دل تو نرسد
تا دام تا او را یعنی معرفت را بر تو حقی باشد و تو آن را ادا نکرده باشی و جنید گفت
رحمه الله که حق تعالی همان معامله که در اول با بندگان کرده است در آخر معامله کند
بکرم خویش ایشان را بیافرید و برحمت خود ایشان را امر کرد و بفضل خود ایشان را
وعده داد و بکرم خود زیادت گردانید هر کس که بر تو احسان قدیم و فضل او
شناخت کرد و ادای اوامر او بر تو سهل گشت و هر کس که ملازمت امر او کرد وعده
او را بیافت و هر کس که وعده او را بیافت به آن دولت سعید لابد باشد که
بر آن عمل زیاده کند سهل گفت هر کس که یک طرفة العین از حق چشم بپوشاند همه عمر

ز دنیا بود و سرگردان ماند من فاته ان یراک فو لا تملکها و فاته فوات ابو الحسن بن محمد
فارسی گفت که تصوف ده رکن است تجرید توحید فهم سماع حسن عشرت ایثار ایثار
ترک اختیار سرعت وجد کشف از خواطر کثرت اسفار ترک اکتساب تحریم ادخار
یعنی تجرید توحید آنست که خاطر از تشبیه و تعطیل پاک و صافی بود و فهم سماع یعنی بحال
شنود نه بعلم تنها و ایثار ایثار یعنی غیر برا بر نفس خود و ایثار ایثار کند تا فضل ایثار
دیگری را بود نه او را و سرعت وجد یعنی سر او خالی و فارغ بود از آنچه وجد او را در حرکت
آرد و در او اثر کند و نیز بر و مستولی بود از آنچه او را از سماع زواجر حق منع کند کشف از
خواطر یعنی دایما بحث کند از هر خاطری که بر خاطر او بگذرد و در باطن او درآید و بمتابعت
او میکند تا بداند که حقست یا باطل اگر باطل نبود آنرا در عمل آرد و اگر بگذارد و کثرت اسفار باطل بود
یعنی در آفاق و اقطار عالم بنظر عبرت نظر کند و عجایب صنع حق را مشاهده کند
قوله تعالى سيروا في الارض یعنی بنور معرفت از ظلمت کرب و برای قطع اسباب
و مألوفات و ریاضت نفس و ترک اکتساب یعنی برای مطالبت کردن نفس بتوکل
و تحریم ادخار من حیث الحال لا من حیث العلم کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
فی الذی مات من اهل الصفه و ترک دینارا کیة بعضی از مشایخ گفته اند که خاطر
بر چهار وجه بود یا از رحمن بود و یا از ملک یا از نفس یا از شیطان خاطر رحمانی تنبیه
بود مر طالب را و آن بی سببی در دل درآید و جاذب دل گردد بجمع و خاطر ملکی بر طاعت
و عبادات و مقوی و مهیج و محرض باشد مرید را و جاذب دل بود بعالم علوی و نور

اخروی

اخروی و بعضی خاطر روحانی نیز اثبات کرده اند و گفته اند علامت آن اطمینانست
بی اضطراب روحی و فرق میان خاطر روحی و ملکی دقیق باشد تا مرد محمودات خواهد
و خاطر نفسانی داعی بود بشهوات و بر آن مطالبت کند و جاذب دل گردد بجهت تنعم
و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد
و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازمست شناخت
این خواطر چه ناشناخت آن موجب هلاکت و قبول عبادت و اخلاص شرطست و اخلاص
بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود و چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن داعی حقانی
روحانی بود بدان عمل باید کرد و چون در آن اخلاص بود و اگر نفسانی و شیطانی بود آن
باطل باشد از آن دور باید بودن و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده
بی آوردن عملی از سنن آنرا وارد گویند آنرا قسمی از خواطر نباشد از واردات بود و وارد گاه
از حق بود و گاه از علم بس عبارت از واردات عام بود از خواطر برای آنکه خاطر مختصست بنوعی از خطاب
یا بر آنچه متضمن معنی خطاب بود و واردات را اختصاص در آن نیست و علامت خاطر
الحق ان یطمئن القلب والنفس والجوارح عنده ولا یعترض علیه احد کائنا
من کان بل یستلم و یستسهل و ینطلق من تردد الشک والریب
در طریق نفس و ساوس اگر خاطری تشویش دهد با حضار خیال حضرت مرشد میباید نشست
که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ خبری میرساند
کما جاء فی الحدیث و الا ورد را بزبان موافق کرداند و بذکر یا افعال مشغول شود و در دفع و ساوس

این فکر را اثری تمام هست و باید که بدانی که آنچه بر باطن گذرد چهار درجه دارد اول آنست
بی اختیار بود و در آن مواخذه نشود و با اختیار بود و بدان مؤاخذ شود و آن دوم است اول آنچه
نفس و میل طبع گویند و آن دوم را نباشد و آنچه که در اختیار بود آنست که دل حکم کند که
آن کردنیست یا دل قصد کردن آن کار ربدین ره و ماخذ بود و اگرچه بکند و معنی آنکه بدو ماخذ
بود آنست که دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت [illegible] را فنا و این شقاوت و سبب
سعادت آن دانست که روی خود را از دنیا و غیره بجانب [illegible] آرد و وی ال تمام [illegible]
وی کرده و علاقه وی بدنیا محکمتر شود و از آنچه بابت [illegible] تر شود هر خاطری
که اندیشه غیر بر دل موقد گذرد حجابی باشد و آفتی و بآن مقدار که آن خاطر بر سر موقد گذرد
و از حقیقت محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون [illegible] اندر جریان تصرف حق سبحانه
از اختیار و ارادت خود و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما لا یزالون بخیر ما اذا جاءک خالی
فی صدر احدکم شیء [illegible] واسم الله [illegible] الا بعد ذلک
هر آفتی که بنده را بظاهر پدید آید از آن از باطن افتد چون بنده نشناسد و بحق تعالی پناه نبرد
و از دل او در نکند بظاهر اثر کند [illegible] است که [illegible] تا دیدنی نبیند
و گفتنی نگوید و ناشنودنی نشنود و [illegible] خاطر نگاه دارد و دل از هواجس
بشریت و وساوس شیطنت نگاه دارد و تا [illegible] بر ظاهر چیزی نکند [illegible] و الا او دلیل
شرعی بر دل چیزی نگذرد و الا وارد غیبی و خاطر حق و حقیقة الشرک و الکفر احتجابها
عن الحق سبحانه فی ای مرتبة بای شیء کان و حقیقة الحجاب انطباع الکون فی القلب المانع

لقبول تجلی الحقائق چون سالک صاحب دل شود بواسطه فنای کثرت صفات
نفس و انحرافات او بوحدت و عدالت دل تحقق یابد و تصلح حکم وحدة القلب
و عدالته علی احکام کثرة النفس بقهرها و تصرفه بظهور آثار وحدة القلب فیما
مقام آثار کثرة النفس ثم مع ذلک باز بحکم نشارت گاهی در روی احکام کثرت
علیه می باشد فرجع احیانا الی ظهور آثار نفسه فیه بحکم النشاة البشریة و گاهی بار
حکم وحدت قلبی بر وی غالب میشود فیغلب علیه حکم تجلی بحصول [illegible] قلبه
و یظهر فیه ذلک التجلی باحکامه و قالا تعلیه الاحکام النفس و لا احکام
التجلی و لا تکون مع وحدة قلبه هرگاه که این سالک در امری از امور الهی
یا کونی بحضرت ربوبیت جل ذکره توجه نماید تا حقیقت آن امر بر وی آشکار شود
پس در حال آن توجه خاص اگر تجلی بر وی نماید منصبغ بحکم جلیة آن امر و انبی ذلک التجلی
المتضمن جلیة الامر حال ظهوره وصف کسی من آثار النفس و حکم من احکامها و آن تجلی
چون رسد از آن تعبیر [illegible] پس حقیقت آن امر را بر دل آشکار کند و نظیر ذلک
الامر للقلب بقوة توجهه فی ضمن تجلی ربانی پس این نوع را از تنزل خوانند و اگر
ظهور آن تجلی ربانی منصبغا بجلیة ذلک الامر بر سر سالک بهر وحدت حقیقی باشد
و وحدت حقیقی سر وجود وی و تجلیات او سالک را فرو گیرد آن را نوعی از تدلی
خوانند ان اتفاق ذلک التجلی فی وقت خلو قلبه عن کل نفس الهی او کونی حق
لا یغلب علیه احکام النفس و لا احکام التجلی و یکون السالک مع وحدة قلبه

و سالک آن ظهور تجلی خاص بحکم وحدت و عدالت ... باشد آن را نوعی از منازله
خوانند و سالک حقیقت آن امر را بطریق منازله بتحقیق و یقین معلوم کند نه باستدلال
والسالک ما دام اثر من اثارها احکام کثرة نفسه ما قا... فیه فلا بد ان یکون مبتلی
بالشرک الخفی یثبت وجود الغیر فی مقابلة وجود المحبوب ... فالیه الا ... ملتفت
قلیلا الیه والی ذلک الالتفات اشارة بقوله سبحانه افرایت من اتخذ الهه
هوٰیه واضله الله علی علم ای علی علم بان ما له الها مستحقا للالوهیت
سوی من اتخذه الشاعة الها وما دام فی السالک ... تطلع الی الغیر فقد ذلک
التطلع الیسیر یقطع عن تطلعه الی محبوبه و یقطع عن وصله وقربه فان عرف
بالنفس الذی اتخذه الها هو فان ظان ... رجع من ضلال الالتفات الیه فی
هذه الاعراض عنه الاقبال بالکلیة علی من علمه الها حقیقیا و محبوبا اصلیا فاذا عرف
هذا وانتفی ذلک القدر الیسیر من ... نفسه الحق بحیث یظهر وحدة قلبه
ویتجلی فیه حضرة محبوبه فی وحدة توحیدا علی بصیرة وانتفی عنه اثر اثبات الغیر
ولکن مع ذلک اذا رجع بحکم ضرورة النشأة الی نفسه وحسه وعقله فزال عنه طمع
الوحدة فیرجع نظره شهود الکثرة فیظهر له شهود الغیر بحیث یرجع و یدعی ان هذا
الغیر ثابت فلم یثبت السالک فی مقام التوحید مالم یمح عنه اثبات ودعواه
ایاه کهذا انسان والامر العظیم الذی هو حقیقة التوحید وشهوده من ذات السالک
لا یقتضیه الا شهود الغیر والغیریة والمغایرة بین المطلق والمقید المضاف الی نفس

السالک وحسه وعقله المتسم کل بسمة المقیدة فلان کلا منهم لم یدرک الاشیاء
وعنده انه الامتیاز بالوجود مستقلا بالذات وکلا منهم اضاف الی کل وجود انما الوجود
الاخر ونسب الیه صفاتا واحوالا مغایرة للصفات والاحوال المنسوبة الی آخر
وادعی ان لکل وجودا مستقلا غیر وجود غیره غیر محتاج ولا متعلق بوجوده
سواه فیلزم من هذا عین الشرک وهو فی شهوده عین التوحید فحالة الکشف
ظهر له عین التوحید وحالة الاحتجاب عرض له هذا الشرک بحکم شهود الحس والحس
فلو انمحی عن السالک دعوی ان الغیر والغیریة تحقیقا وسویا بحکم سرایة اثر الجمعیة
من مقام الحقیقة وحضرة جمع فی باطنه وظاهره ونفسه وحسه وعقله لظهر له
من امر التوحید وحقیقته فی کل حال اعنی فی حالة الکشف والاحتجاب وانساله
یمکن من شهود حقیقة التوحید علی کل حال ووصول الی مرتبة الراسخین الکاملین
العارفین الموحدین المحققین ولا یقدر السالک علی ذلک الا بالله سبحانه فهو سبحانه
منبه بذلک المحقق الذی هو من فعل غیر وجلاله الذی جاءت به رسله صلی الله علیهم وسلم
فافهم واعلم ... الله تعالی الا ... ومادام العبد یضیف الی نفسه صفة او
فعلا فهو عاکف علی الشرک الخفی و نظر الشرک ... بالحقیقة وبین محبوبه وشهود
مشروط بوحدة الحقیقة والخلاء ... عن تکثر الصفات وتعدد الجهات لیحصل بینهما
وبین الواحد النازل بها ویصل السالک بذوق الکشف والوجدان الی مقام المنازله
وهو مقام القرب وارتفاع الاثنینیة چون نبی بحق سبحانه و تعالی نزدیک کرد

گویند

وحق و علام مقام غیبت بنده نزدیک شود و گویا در یک منزل جمع شده اند این مقام را فنا گویند
و فی قبضة و عبارت از آنست منکر مشو عجب مدار که بنده بسبب مجاهده و ریاضت و دوام
صفاء ظاهر و باطن و تحلی ظاهر و باطن و تجلیه عبودیة و طاقة و تجرد از شوائب جسمانی
و علایق این جهانی و آن جهانی و قطع تعلقات روحانی و صفات بشریه ظلمانی از و منسلب
شود و بصفات نورانی ربانی و حق سبحانه و تعالی در بنده متصرف گردد و گفت و شنود
و دیگر صفات وی همه بحق باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد است فبی ینطق و بی یسمع و بی یبصر
تا زبان و دل و جان در توحید یکرنگ و یکسان شود و توحید از موحد درست بیاید جنید گفت
که تصوف محافظت اوقات است آنچنان بود که بنده نظر جز بمقام خویش ندارد و از حد
تجاوز نکند و بغیر خداوند تبارک و تعالی باز نماند و بغیر وقت حال خود تعلق نسازد
ابن عطا گفت رحمه الله تصوف آنست که حال خود را بحق تعالی فرو گذارد تا متصرف در وجود حال
خدای تعالی بود ابو یعقوب سوسی گفت رحمه الله که صوفی آنست که سلب و را مرتجع نگردد
و طلب و را در تعب نیندازد و جنید را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف بودن
سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی جز بفنای نفس از اسباب و وسایط و قوت و
و قیام بحق دست ندهد از شبلی پرسیدند که صوفی را چرا صوفی گویند گفت از بهر آنکه بقیه از رسم و وصف
با نفوس ایشان باقی بود و اگر اثر رسم و وصف در نفوس ایشان باقی نبودی نام
بدان ایشان تعلق گرفتی و نه وصف لکن حق تعالی ایشان را در رسوم فرود آورد اما حقیقه را من
حیث الحقیقه نه رسم و نه وصف فارس گفت جز زخواطر محجوب و مطلعات نفوس علیه

کند

کند نشر و بسط بدین مقام اولیتر بود و از ضد آن پس اینجا طال لسانی بر کل لسانی ترجیح
کرده اما مقام وصلت مواد املا را پنهان کند و صیل از خود بستاند و از املا و ادراک
و همه صفات بلکه از خود و غیر خود مشغول نبود و کند پس مرجع او درین مقام تا خرسی و شکوت
و خاموشی بود از مرتضی کل لسانی بدین مقام اولی باشد از طال لسانی جنید گفت که
صوفیان اطفالی اند در زیر دامن حق پرورده عبدالله تاجی گفت مثل تصوف مثل مرض
برسام است در اول هذیان و بیهوده گفتن و چون متمکن شود لخرس و خاموشی معنی
این سخن آنست که صوفی در اول حال از مقام خود خبر دهد و بعلم حال سخن گوید اما چون
در مقام کشف آمد متحیر و ساکت گردد و از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که
تصوف نشر مقام هست و اتصال بقوام از اخلاق ایشان پرسیدند گفت ال خیر را شاد
کردن و از ایشان اعراض کردن لقوله تعالی خذ العفو وأمر بالمعروف وأعرض عن الجاهلین
معنی نشر مقام آنست که صوفی از مقام خود سخن گوید نه از حال دیگری بزبان علم یعنی از سر حال
گوید نه از علم اتصال بقوام آنست که حال او را در حال خود و از حال غیر نگاه دارد یعنی خاطر
مستغرق حال خود بود که پروای غیر نداشته باشد هر چند روشن راه از مراد و تا خالی خاطر فانی
رخت هستی خود بکجا برد و تا مادام که مراد و هوا تا در باطن جای گیرد تا است خاطر حقانی را در
جای نباشد و مراد از خواطر منبع اسم که مشتق از خطرات بلکه از این خاطر مراد نوریست که از
منبع ذکر در دل حاکم و وقت گشتن باشد و خاطر را شانزده هزار دقیقه غیبی هست چهار هزار
دقایق جبرئیلی و چهار هزار دقایق میکائیلی و چهار هزار دقایق اسرافیلی و چهار هزار

نورانیتی که مجموع شانزده هزار دقیقه باشند و این مجموع در ذات حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم جمع بود و اولیا را کمال از روی متابعت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نصیبه
تمام است چون رونده راه بدرجهٔ خاطر رسد باید که عنان کار بدست خاطر دهد و هیچ کاری
بی فرمان خاطر نکند رسول صلی الله علیه وسلم فرموده استفت قلبک ولو افتاک المفتون
اگر رونده صوفی شود خاطر مرقع گردد و اگر رونده مسافر شود خاطر عصا شود و اگر رونده
غازی شود خاطر تیغ شود و اگر رونده در دریا رود خاطر کشتی گردد و اگر رونده در خشکی گردد
خاطر مرکب شود و اگر رونده پادشاه شود خاطر وزیر گردد و اگر رونده ولی شود خاطر الهام
شود و اگر رونده نبی شود خاطر جبرئیل گردد و اگر رونده معراج شود خاطر براق گردد
و رفرف شود و رونده را بحق سبحانه و تعالی برساند قلب المؤمن عرش الله همین معنی است
باید که غیر حق را در دل جای ندهی و موسی را صلوات الله علیه خطاب رسید اخلع نعلیک
ای اخلع عن قلبک اهلک و ولدک وکل ما سوی الله سبحانه فانه هو الحاصل فی
الدارین و بعضی گویند که خاطر خطابی است که وارد بر ضمایر و آن گاهی بالقاء ملک باشد
آنرا الهام گویند و گاهی بالقاء شیطان آنرا وساوس خوانند و گاهی از احادیث نفس
بود آنرا هواجس گویند و گاهی از قبل حق پدید آید و بالقاء حق در دل حاصل آید آنرا
خاطر حق گویند فرق میان ایشان دشوار قال حجة الاسلام
هرگاهی که خاطر خیر را از خاطر شر جدا نکنی از جهات ترازو بسنجی که بترازوی شرع گران حس
در شرع بی خیر بود و اگر بر ضد شرع بود شر بود و اگر باین میزان معلوم نگردد و بر ارباب قلوب

عرض کند اگر در دیگر دین آن خاطر اقتدا است بصالحان خیر است و اگر بر ضد اقتدا است شر است و اگر
باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس هوا عرض کن اگر نفس ازو متنفر شود نفرتی که بطبع تعلق دارد
نه ترس وحشیه بدانکه خیر است و اگر نفس با وی میل طبعی و جبلی نه میل رجا بخدای سبحانه
خاطر شر بود زیرا که نفس بر شر مایل آفریده است بهیچ وجه در جبلت خود بخیر میل نکند مثبت میزان دهانیده
کار که بدان خاطر خیر را از خاطر شر فرق کنی و آنکه خاطر اثار ربیست حادث میکردد و در دل
بنده که باعث و میشود در فعل یا ترک فعل و او را برای آن خاطر میگویند که در وی اصطرابی
هست و بر یک قرار نمی ماند و اشتقاق از خطرات ریح است یعنی لرزیدن نیزه و غیره
همه خواطر در دل بنده بحقیقت را الله تعالی است و آن چهار قسمت یکی آنکه الله تعالی
احداث کند در دل بنده و آن قسمی مسمی است بخاطر و بس و قسم دیگر آنکه در عقب عبودیت
ملهم خاطری احداث میکند نستیش بعلم میکند و الهامش میخوانند و قسم دیگر آنکه در عقب
دعوت شیطان احداث میکند و او منسوب بشیطانست و آنرا وسوسه میخوانند و خاطر
شیطانی بحقیقت حادث نزد دعوت شیطان نه آنکه شیطان احداث می کند بلی چون سببی
در احداث آن بعد ازین تقسیم بدانکه خاطری که از قبل خدای تعالی است گاه بخیر بود جهت
اکرام و الزام حجت و گاه بشر بود جهت امتحان و تغلیظ محبت اما خاطری که از ملهم باشد نباشد
الا بخیر زیرا که او ناصح شده است و فرستاده نشده الا جهت خیر اما خاطری که از جهت شیطان
نباشد الا بشر برای اغوا و گمراه گردانیدن و گاه بود که بخیر بود و مراد دران مکر و استدراج
قال حجة الاسلام اول تصوف آنست که در وی سه درجه حاصل کرده بود

یکی انکه نفس وی مقهور وی شده نه در وی شهوت مانع شده و نه خشم نه انکه اصلا نباشد
باشد ما در وی هیچ تصرف نتواند کرد بر اشارت شرع چون قلعه که گشاده شده و اهل آن
قلعه را بکشند لیکن منقاد شوند قلعه سینه او وی همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده
بود دیگر انکه این جهان و آن جهان پیش وی برخاسته بود و معنی این آنست که از عالم حس
و خیال در گذشته چه هرچه در حس و خیال آید همه را در آن نثر گشته و همه نصیب چشم
و گوش و فرج است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست چه هرچه جهت پذیرد
خیال را بوی کار بود که هرچه در خیال آید خسیس است نصیب ابلهان و اکثر اهل الجنة البله
و سیم انکه همگی وی با جلال و جمال حضرت او سبحانه گرفته باشد و آن جهان که
جهت را و مکان را در حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بل خیال و حس و علمی که از آن خبر
با وی چنان بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بضرورت از آن بیخبر بود و چون بدرجه
رسید بر سر کوی تصرف رسید و ورای این مقامات احوال باشد با حق تعالی که از آن
دشوار باید اگر گروهی از آن تعبیر بیگانگی و اتحاد کنند و گروهی بحلول کنند و هر که قدم
در علم راسخ نباشد و آن حال وی برا پدید آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند که هرچه گوید صریح
کفر نماید و آن در نفس خویش حق بود ولیکن ورا قدرت عبارت نبود و از آن آنست
نبود کار ما ازین راه تصوف اکنون نگاه کن تا فرق و بیداری و دیگران ببینی که این معنی وی را
یافت نشود و بظاهر مرقع و سخن طامات اقتصار کرده باشند فاما گروهی که ایشان
راه ریاضت تمامی بروند و شهوات مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و بر سر

ذکر

ذکر و ورد او بنشیند و احوال خویش را مشاهده کند گیرد با این چیزی که خواهد جست باید و اگر
کند بر آن شبهی بکند و باشد که پیغامبران و فرشتگان را بیشان را صورت نیکو بیند
گیرد و باشد که خویشتن را مثل با آسمان بیند و فرشتگان بیند و حقیقت این اگر
درست بود و اما چون خوابی بود که بگوید و راست لیکن آن حقیقت را در خیال آید و این
بیدار و در بیداری در خیال آید و بدین جهان غره شود که هرچه در هفت آسمان و در هفت
زمین است چندین یا هر من عرض کرده و بیندارد که نهایت کار اولیا خود این است
و وی خود هنوز یک موی از عجایب صنع حق سبحانه و تعالی در آفرینش مورچه
پیدا نشده باشد بیندارد که هرچه دیده بود و دست همه آن بود که بدید و چون این غره
بیندارد که خود کار تمام شد بنا وی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد
آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک بیدار آمدن گیرد و وی بیندارد که چون
چنان خبرها بوی نمودند وی خود از نفس خویش آزاد شد و بکمال رسید و این غرور
عظیم بود بلکه بر بنده هیچ حال اعتماد نبود و اعتماد بر آن بود که تنها ده خود دیگر دو وطع سر
شود که به هیچ صفت بیدا و وی هیچ تصرف نکند شیخ ابوالقاسم کرکانی گفته است
کرامات بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این هیچ از کرامات نیست کرامات
آن باشد که کسی همه امر کرد و بیعنی که همگی وی طوع فرمان شود که بروی حرام بود و دوش
اعتماد را شاید اما آن دیگری همه ممکن بود که از شیاطین بود که از شیاطین با نیز از غیب خبر
و کسانی که این را کاهن گویند از بسیار کارها خبر دهند و خبرهای عجیب ایشان بود

و اهتمام در آنست که وی بابیت ها از میان برخیزد و هیچ جای آن نشیند اگر بر سینه بخوابد
نشستن که هر آن سگ غضب که در سینه تست برا چون زیر پای آوردی مقهور
کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب غرور نفس خود
را بدانستی و از آفت تلبیس وی آگاه شدی عیب تو عجب نیست از غیب خبر یافتی
و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار چون بسر زر خشتی و خیال ترا
مقامگاهی پدیدار آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و در هوا پریدی و اگر بادیه تنگ بگذاری
و اگر پای بیکبار بر زبر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر سر یکدرم شبهه نهادی دنیا
عقبه بگذاشتی که چنانکه خدای تعالی در قرآن گفته است قوله تعالی فلا اقتحم العقبة
قال حجة الاسلام مراقبه پاسبانی و نگاه داشتن تن بیت خانه
بضاعت خویش نیز بکنی بسیار و با وی شرط کند از وی غافل نباشی و نفس طمع
داری غنیمت را نیز همه لطف بکوشی و فضول حاجت بود که اگر از وی غافل باشی بر سر
خویش شود و از کار باز ماند از شهوت راندن و اصل مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی
بر وی مطلعست از هر چه میکند و می اندیشد و ظاهر و باطن وی می بیند هر که این شناخت
و این معرفت بر وی غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود و اگر بدین ایمان ندارد
کافرست و اگر ایمان دارد لیکن این دلیری عظیمست نظر حق تعالی مخالفت کردن قال الله تعالی
الم یعلم بان الله یری یقین بدانی که خدای تعالی ترا می بیند گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خدای را سبحانه چنان پرست که تو وی را می بینی اگر نتوانی باری بحقیقت بدانی که او ترا

می بیند و بدانی که وی سبحانه رقیب است بر همه احوال و کار تو بی این معنی راست نباشد
قال الله تعالی ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که بر دوام در مشاهدت وی
و در این بینی و بدانکه مراقبه بر دو وجهست یکی مراقبه صدیقانست که دل ایشان
بعظمت خدای سبحانه مستغرق بود و در هیبت وی شکسته و مدهوش باشند و
در وی جای التفات بغیر نماند چون دل این معنی راست باشد جوارح تبع شود
از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و ویرا تدبیر و حیله حاجت نبود با جوارح
نگاه دارد و این خاصیت بر شمرد و ضایع بگذارد و این آن بود که گفت رسول صلی الله
علیه و سلم من اصبح و همومه هم واحد کفاه الله سبحانه هموم الدنیا والآخرة هر که
بامداد برخیزد و همه همت وی یکی بود همه کارهای وی کفایت کنند و کسی باشد و وی در این
چنان مستغرق شود که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش وی فرا شود و اگر چه چشم باز دارد
او را نبیند این درجه حال و درجه صدیقانست که همگی ایشان بخدای مستغرق بود و در
دوم مراقبه پارسایان اصحاب الیمین است و اینها کسانی باشند که دانند که
خدای تعالی بر ایشان مطلعست و از وی شرم میدارند و در عظمت خدای مدهوش نشده باشند
لیکن از خود و از احوال خود و از احوال عالم باخبر باشند و کسی که درین درجه بود وی را
احوال خود و خواطر و حرکات خویش را مراقبه باید کرد و هر کاری که بکند او را دو نظر
باشد اول پیش از آنکه آن کار بکند بلکه اول خاطری که در دل در آید کوشش اندر همیشه
دل مراقبه میکند تا در وی چه اندیشه پدید می آید و در آن اندیشه که پدید می آید نگاه کند

اگر خدای را بود تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و
غرور اطاعت کند که چه این همه روی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خویشتن و بر
همه اندیشه‌ها این مراقبه فریضه است و هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبه دل
غافل نباشد و پس از آنکه خاطر اول آگاه باشد و دفع کند اگر دفع نکند از وی رغبت
پدید آید آنگاه همتی که در آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اتق الله عند همك اذا هممت یعنی در آن وقت که ترا کاری پدید آید از خدای سبحانه بترس
و بدانکه شناختن آن خاطر که همت است از جهت حجت و یا از هوای نفس است علمی مشکل
و عزیز است و کسی را قوت آن نباشد باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع شود تا از وی
ورع بیاموزد ترتیب کند و از علمای که بر دنیا حریص باشند حذر کند که شیطان نیابت
خویشتن بر ایشان داده باشد خدای تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام که یا داود
از دوستی عالمی که دوستی دنیا و را بستده است حذر کن که وی ترا از دوستی
افکند که ایشان راه زنان اند بر بندگان من نظر دوم مراقبه باشد در وقت عمل و حیله
جوارح و احوال وی از سه حال خالی نبود اگر طاعتی بود و اگر معصیتی و اگر مباحی بود مراقبت وی
در طاعت آن باشد که با اخلاص کند و با حضور دل بود و تمام بود و آداب هیچ چیز که در
فضیلتی بود دست ندارد و مراقبه در معصیت آن بود که از خدای سبحانه شرم دارد
و توبه کند و بکفارت آن مشغول شود و مراقبه در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت
خدای سبحانه منعم ببیند و بداند که در همه وقت نظر دولت و توجه حال از نظر و

غایب نیستی اگر نشستی بنشیند با ادب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست رو به قبله بخسبد و روی
دارد و اگر طعام خورد فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر است که در هر
طعامی چندان عجایب صنعت است که در آفرینش وی از صورت و رنگ و بوی و لذت
و طبع وی و در اعضای آدمی که آن طعام بگذارد و چون انگشت و دهان و دندان و حلق
و معده و جگر و میانه و اجب برای قبول طعام است آنچه برای دفع ثقلت که همه از عجایب
صنع و لیت و تفکر در این عبادت بزرگ است و این درجه علماست و گروهی خاص باشند
چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال و جلال و کمال وی مستغرق
شوند و این درجه موحدانست و صدیقان و گروهی در طعام بچشم خشم و حقارت نگرند
بخلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول شوند که کاشکی از آن محتاج
نبودی و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه آن دارند
تا چگونه کنند تا بهترین و خوشترین چیزها بپوشند و بخورند و زیادت از همه بخورند
و با شد طبع را و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که همه صنع خدا است
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مناجات فرا
آید بدان بلغک الله تعالی و ایانا الی السداد فی القول و العمل و الاعتقاد که مشایخ طریقت
قدس الله ارواحهم کبرای دین مقتدایان اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهر
و باطن و جمع میان علم ظاهر و باطن با درجات است کثیرترین درجات جمع تسلیم اهل ظاهر علم است
مر اهل علم دیگر را از علوم دینیه ظاهریه و باطنیه و اعتراف بحقیقت آن علم من غیر

انکار کما کان السلف الصالح یعرف بعضهم لبعض بالفضل والتقدم فی علمه وکان
مکان کل صنف منهم معلوما فیما بینهم حتی بعد العهد وطال الامد وقست
القلوب واستولت الدنیا ومحبتها علی القلوب کذا قال الشیخ العارف ابو عبد الله
الترمذی رحمه الله و ارباب احوال واصحاب کمال اند عقاید صافیه ایشان بنا بر
اصول صحیحه صریحات از کتاب وسنت واجماع امت ومؤیدات بدلائل نقلیه
وشواهد عقلیه باین همه اهل ذوق ووجدان وکشف وعیان اند قد اقبل الله سبحانه
وتعالی علیهم بلطفه وجذبهم عز وجل الیه بعطفه سبقت لهم من الله الحسنی
والزمهم کلمة التقوی فهم اعرفوا الله سبحانه وسادوا وسادوا بالله سبحانه و
اعرضوا عما سوی الله سبحانه خرقت الحجب انوارهم وجالت العرش اسرارهم
وارباب علایم وخواص مؤمنان اند ومحققان ومؤیدان مذاهب وعقاید اهل سنت وجماعة اند
وازبدعها وضلالها دور اند نجوم آسمان هدایت ورجوم شیاطین غوایت اند نور الله
وفیضه المدعین وحج المسترشدین وحجة لاهل السنة وللمؤمنین اند وخداوند عز وجل انوار
ولایت واسرار هدایت ایشان را بین المؤمنین بحکمت ورحمت خود مستفیض ومستبین
گردانیده است قوله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه فمن عادلهم اولیائهم
نبک ومولانیئم باز این طایفه منصوره را اصطلاحاتی است مشهوره فیما بینهم که بآن
مفرد وعبارتیست کلماتیست مبتدا ولغتیست در میان محاورات ایشان با یکدیگر
علی ان مضمون ما تضمنه تلک العبارات والکلمات وکنه حقایقها لا یدخل تحت الاشاره

فضلا عن الکشف بالعباره فان کان مکاشفات للقلوب ومشاهدة الاسرار لا یمکن
العباره عنها علی التحقیق ولا یعرف منازل تلک الاحوال وحل علوم تلک المقامات
وعلوم این طایفه علوم احوال بود وموازنت اعمال است وکسی از علوم احوال میراث
برد که اعمال را درست کرده باشد وبحق آن قیام نموده واعمال را تصحیح وتقی میسر گردد
که اعمال را بشناسد وکیفیت بر عمل بداند وآن علم احکام شرعیت از اصول فقه واز نماز
وروزه وعلم همه فرایض وعلم معاملات وطلاق ونکاح ومبایعات وعلم هر چیز که
حق سبحانه وتعالی آنرا برو واجب گردانیده است واو را بدان دعوت کرده علم
هر چیز که او را از آن ناگزیر بود وامور معاش وغیر هم واین علوم جمله علوم تعلم واکتساب اند
واز آموختن اینها هیچکس را چاره نباشد وعلم میان آدمی ومجاهدت است یکی
مجاهدت در طلب آن قبل از حصول ومجاهده دوم در استعمال بعد از حصول ومرحمه عمر عزیز
ونفیس تر طلب آن دشوار تر پس اول چیزی که بر بنده لازم شود واجبها واست در طلب این
علم واحکام او بر قدر امکان وسعت طبع وقوت فهم بعد از دانستن احکام علم وحقیقت بود
وموافقت آن طریق که کتاب وسنت بر آن ناطق اند وسلف صالح بر آن بوده اند
آن قدر که او را توفیق صحبت اجتماع اهل سنت وجماعه بر آنند حاصل شود وبس اگر
خداوند سبحانه او را توفیق باقی تر بخشد ما بقی شبهتها که در خاطر آید یاد ونظر جلیس کند
بدان بخشد آن نعمتی باشد زاید بر نعمت مذکور بر آن شکر واجب بود واگر از خاطر بدو
با او مناظره مجادله کند بقوت آنچه دانسته باشد بکلی اعراض کند وخاطر را بقوت

عقیده نفی کند و صحبت مناظر و مجادل قطع کند و بعمل مشغول شود و تجربه داشته است
و بعمل آورده باشد و اول چیزی که بر او لازم شود علم امانت نفس بود و معرفت و ریاضت
و تهذیب اخلاق و مکاید شیطان و فتنهٔ دنیا و معرفت آنکه ازین فتنها و بلاها چگونه
حذر نماید و این علم حکمت گویند و چون نفس بر ادای واجبات استقامت
یابد و طبیعت او در متابعت شریعت با صلاح آید و با ادب حق سبحانه و تعالی
مؤدب گردد و جوارح و اعضا را از مام امر شرع بر نهد و همه جوانب را از مخالفت
نگاه دارد بعد ازان او در اصلاح اخلاق و تطهیر ظاهر و اشتغال بدانچه راه و جهت وی
دنیا و اعراض ازان دست دهد و مراقبت خواطر و تطهیر اسرار بعد ازان تمکین کرده و این را
علوم معرفت خوانند و بعد ازان خواطر و علوم مشاهدات و مکاشفات که علم اشارت عبارت
ازان علوم است که طایفه متصوفه بدان مخصوص گشته اند بعد از جمع و حصول سایر علوم
مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند که از مشاهدات قلوب
و مکاشفات اسرار عبارت نتوان کرد و تقریر و بیان نگنجد بلکه معرفت این علوم منازلات
و مواجید که در باطن سالک طالب پدید آید توان یافت و بحقیقت این علوم را جز آنکس
بمقام مشاهدت و مکاشفه رسیده بود و این معانی حال او شده نتواند شناخت و ادراک
نتواند کرد و سعید بن مسیب روایت کرد از ابو هریره رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا نطقوا به لم ینکره
الا اهل الغرة بالله سبحانه و عبد الواحد بن زید گفت که از حسن بصری سوال کردم

از علم

عن الباطن

از علم باطن حسن گفت از حذیفه ابن الیمان پرسیدم از علم باطن فقال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم
سالت جبرئیل علیه السلام فقال هو سر من سری اجعله فی القلب عبدی لا تقف علیه
احد من خلقی پس هر مقامی را اولی و نهایتی است میان این و آن احوال متفاوت و هر مقامی را
علمی و هر حالی اشارتی و با علم هر مقامی اثباتی و نفی و نه هر چه منفی بود از مقامی منفی بود از ما قبل
او و محض هر چه مثبت بود در مقامی مثبت بود در ما دون وی کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال لا ایمان لمن لا امانة له ایمان امانت را نفی کرد و نه ایمان عقد و مخاطبان که در وجه بعثت
رسول بودند آن مقام را دریافته بودند که از مقام نیز گذشته و بالاتر از ایمان امانت
رسیده و رسول صلی الله علیه وسلم بر احوال ایشان مشرف و مطلع بود تا در حق ایشان این
مقام بیان فرمود و خبر داد اما هر کس که مشرف نباشد بر احوال سامعان و از مقامی
خبر دهد و چیزی را ازان مکان نفی کند و خبر را اثبات و ممکن که سامع بدان مقام رسیده
بود و آنچه قایل آنرا نفی کند در مقام سامع من حیث العلم ثابت بود پس سامع را گمان افتد
که این قایل نفی چیزی میکند علم آنرا ثابت میدارد و او را نسبت بخطا و بدعت کند و گاه بود که
گواهی بود چون امر بر من نسق بود و حال بر من موجب این طایفه الفاظی چند مصطلح بود ساخته اند
در علومی که بدیشان مخصوص است میان ایشان این اصطلاحات معروف و مشهور گشته و علوم
و معارف دران الفاظ مصطلح با یکدیگر میگفتند و بیان میکردند هر کس که اهل آن بود آنرا
در می یافت و میدانست و دیگر آنکس که بدان مقام نرسیده بود پوشیده و مخفی میماند و چون
ازان کلمات هیچ فهم نکند آنکس که اهل آن نبود از دو حال بیرون نباشد یا بر قصور فهم خود

جهل کند و در قابل کمال بیک بار آن کلمات انسبت بهر زبان و به قابل ظهر برد و این مرد
نوع نسبت بهتر که حق یار و کند و با کار پیش آید اکنون بعضی مقامات از زبان این طایفه بر سبیل
ایجاز و اختصار شرح دهیم مقامات و سخن ایشان که بفهم نزدیکتر و دلی بخشان مرموز و حقی
و اشارات مشکل و دقیق با کنیم تا فهم آن بر طالب مبتدی و غیره آسان بود قال
حجة الاسلام بدانکه اول توبه معرفت نور ایمانست که پدید آید که در آن نور
بو بیند که گناه زهر قاتلست و وی آن زهر بسیار خورده است و هلاک نزدیک شده
بضرورت پشیمانی و هراس او را در دل پیدا آید چون کسی که زهر خورده است و پشیمان شده
از آن هراس انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و تدبیر دارو کند تا آن اثر که از زهر حاصل
آمده است از خویش ببرد و بکند همچنین چون بیند تایب که هر شهوت که رانده است همچنین
بوده است که در وی زهر تعبیه بوده است در حال شیرین بوده است و در آخر از پدید آید
در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف و پشیمانی شره شهوت گناه را بسوزد
و آن شره بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل پیرامن آن
نشود و لباس جفا بر کشد و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات بدل کند
پیش از این که با اهل شادی و طرب بوده اکنون با اهل معرفت باشد پس اصل توبه
پشیمانی آمد و اصل وی نور معرفت و ایمان و فرع آن بدل احوال و نقل کردن جمله اندامها
از معصیت و مخالفت و روی آوردن بطاعت و موافقت که بالغ شده و کافر نبوده
وی جهت که توبه کند از کفر و اگر مسلمانیست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر گرفته و زبان

کلمه میگوید و بدان غافلست و جهت که از آن غفلت توبه کند تا حقیقت ایمان آگاه شود
و بدین آگاهی نه آن میخواهم که و بس آن خانکه در کلام گویند بیاموزد که بر متکلمان
واجب نیست لیکن آن معنی میخواهم که سلطان ایمان بر دل غالب شود تا حکم وی را و قاهرم

٤



و توبه برازان واجبست پس در هر مقامی و درجه توبه ایست بنسبت آن مقام و درجه که
پس هیچ کس را از آن خالی نباید بودن و آدمی در عالم غربتست درین عالم آب و خاک او را ازانجا
فرستاده اند و حقیقت روح آدمی علویست ازانجا آمده است باز آنجا خواهد شد و سفر
وی درین تجارتست عمر ویست این سرمایه دایم در نقصانست اگر ازین سودی و نفعی
بدست ناید سرمایه بزیان آید و هلاک شود و جمله آن سرمایه انفاس معدوده ویست در حکم
خدای سبحانه پس کسانی که این کار بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند و دانستند که هر نفسی
گوهریست که بوی سعادت ابد حاصل توان کرد و بباید دانست که واجب و قسمت که گفته در
فتوی ظاهر گوییم بر حد درجه عوام است که بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و در تنعمات
دنیا توانند بود و نخست از ... دیگرانشان را از عذاب و رنج برهاند و واجب وی آن بود
که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نماید از عذاب و رنج رسته باشد و لیکن
از عذاب حسرت فوت درجه آن نرهد که چون در آخرت گروهی را بینند بر خویش بر تر
بسان که ستاره بینند در آسمان از غبن و حسرت که با وی گردد هم عذابی باشد آن بود که گفتیم
و اجتناب از فضل نابودنی خلاص ازین غبن است و بدین سببست که روز قیامت
را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبنی خالی نباشد آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرده و آنکه طاعت
کرده تا چرا بیش نکرده و ازین بود که راه انبیا و اولیا و اتقیا آن بوده است که هر چه قوت
ایشان از طاعت کردن هیچ باز نگرفتند و گفتند تا فردا حسرت نکند در تقصیر چگونه نبود که
رسول صلی الله علیه و سلم خویشتن گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه

رضی الله عنها میگوید دست بر شکم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم فرو آوردم مرا
بوی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین طعام دنیا چیزی خوری
یا عایشه برادران من اولوالعزم پیش از من برفته اند و کرامتها دیده اند و خلعتها یافته
ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند صبر کنم
دوست دارم که از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام می خفت سنگی فرا زیر سر
نهاد ابلیس وی را گفت ترک دنیا گفته اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
فرا زیر سر نهادی و تنعم کردی عیسی علیه السلام سنگ بینداخت و گفت این نیز
با دنیا بهم با تو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه و سلم در نعلین بند نو نیکو کرده بود چون در نماز
وی نیکو آمد نظر بر وی افتاد تا آن بند کهنه را درآوردند و در نعلین کردند و بند نو بیرون کردند
چگونه نداند که در فتوی علما این واجب نیست لکن فتوی علما دیگر است و خطر کار
صدیقان دیگر ... دیگر عارفترین خلق خدای ... بخطر راه و دنیا
و کمان ... که بهرزه این رنج بر خود نهاده اند اقتدا بایشان کن ...
دیگر است پس ازین جمله شناسی که بنده در هیچ مقامی از توبه مستغنی نیست اما آنکه چون توبه
بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود و چون توبه کردی در قبول شک مباش بلکه
در آن باش تا توبه بشرط یافتی و هر که حقیقت دل آدمی شناخت و علاقت
او بر تن و جهت مناسبت او با حضرت الوهیت چگونه است و حجاب وی از حضرت
بحقیقت شک نباشد از آنکه غفلت سبب حجاب ویست و توبه سبب قبول او به دل

آدمی در نیت گران و کدورت پاک از جنس و رشنگان چون آینه ایست که حضرت الوهیت
در وی نماید و چون ازین عالم بیرون شود زنگار گرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه
دل می نشیند و هر طاعتی که میکند نوری بدل می پیوندد و معصیت را از دل می برکند و معصیت آثار
انوار طاعت و ظلمت معاصی بر دل پیدا می باشد پس چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار
طاعت آن ظلمت را مرمت کند که دل با صفا و پاکی خوش شود مگر که چون چیزی
کرده باشد بر گناه که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و روی عوض کرده که نیز علاج پذیر
چون آینه زنگار در باطن وی سرایت کرده باشد چنین دل خود توبه نتواند مگر که زبان
گوید که توبه کردم و همچنین جامه شوخگین را بصابون شوخی پاک شود و دل از ظلمت معاصی
بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی
نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت صلی الله علیه وسلم که اگر چندان گناه کنند که بسما رسد
آنگاه توبه کنند بپذیرد و جنید را پرسیدند که توبه چیست گفت آنگاه که گناه را فراموش
کنی یعنی حلاوت آن از دل تو بیرون رود و در سر تو از آن اثر نماند تا گویا که آن فعل هرگز
نداشتی از سهیل پرسیدند گفت توبه آنست که گناه را فراموش کنی رویم گفت معنی
توبه آنست که از توبه توبه کنی که معنی این سخن قول رابعه است که گفت استغفر الله من قلة صدقی
فی استغفر الله حسین مغازلی را پرسیدند از توبه گفت از توبه انابت می پرسی یا از توبه استجابت
پرسیدند که توبه انابت کدامست و توبه استجابت کدام گفت توبه انابت آنست که از خدا
سبحانه بترسی برای آنکه بر تو قادرست و توبه استجابت آنکه از وی شرم داری برای آنکه

بتو نزدیکست ذو النون مصری گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه انبیا
از رؤیت عجز از دریافتن آنچه دیگران دریافته اند نوری گفت که توبه آنست که از ذکر
ما سوی حق توبه کنی ابراهیم دقاق گفت که توبه آنست که با حق سبحانه همه روی باشی چنانکه پشت
در اول همه پشت بودی بروی و آنگه آمده است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
حبیب الله و در قرآن میگوید قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ظاهر آنست که درجه محبت
کسی را باشد که از همه گناهان توبه کند از بعضی و توبه بیکبار از معاصی دشوارست پس آن
بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد قال حجة الاسلام
بدانکه مدار راه دین بر چهار صفت نفس بود و حق سبحانه و دنیا و آخرت و ازین چهار
دو جستنی و جستنی است از نفس و برای جستن حق سبحانه و تعالی می باید و بر جستن از
دنیا برای آخرتست پس تا روی از نفس خود بحق سبحانه و تعالی می باید آورد و روی
از دنیا بآخرت و صبر و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلکات
و دشمنی وی از منجیاتست و عبارت ازین فقر و زهدست باید که اول حقیقت و فضیلت
وی بشناسی بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود
و آدمی را اول وجود خود حاجتست آنگه بقای خود و آنگه بغذا و مال و بچیزهای بسیار
و ازین همه هیچ بدست وی نیست و وی بهمه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر
خود بی نیاز بود و این چیزی نیست آن خدا وندا است سبحانه دیگر هر چه در وجود
آمد از جن و انس و از ملائکه و شیاطین همه در هستی ایشان بدست ایشان نیست

بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی والله الغنی وانتم الفقراء یعنی
بحقیقت خدایست سبحانه و شما همه درویش و محتاج عیسی صلوات الله علیه و سلامه علی
نبینا و علیه فقیر را بدین تعبیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی و الامر بید غیری فلا فقیر
افقر منی گفت من صباح میکنم اسیر کرد اکرد خویشم و کلید کردار من بدست
دیگریست که ام درویش دارمن درویشتر و حق سبحانه و تعالی بیان آن میکند
و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشا یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء یعنی آنست که اگر همه
را هلاک کند و قوم دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر باشند ولکن چون بزبان اهل تصوف
فقیر کسی باشد که خود را بدین صفت بیند و این حالت وی را غالب باشد که بداند که هیچ چیز
ندارد و هیچ چیز درین جهان و در آن جهان بدست وی نیست و اصل آن گفت رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خدای سبحانه و تعالی درویش مقبل بار بسیار دوست دارد
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که چون خدای سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد
وی را ببلاها مبتلا کرده اند و اگر دوستی تمامتر بود قنیه اش کند گفتند یا رسول الله
چه باشد گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل طایفه چنانند که ذات و هستی خود را از
آن خود نبینند بلکه خود را از آن خود نبینند ایشانرا نه ذات و نه صفت و نه حال و نه مقام
و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این صفتی که هیچ ندارند محو فی محو و محض
فی محض و طمس فی طمس و همانا که الفقر فخری که خواجه عالم علیه السلام فرموده و اهل اینها صاحب
بدانست این آن فقراست که صوفیه و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و

این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد بجز حق سبحانه و تعالی چه خداوند سبحانه
غیور است خاص اولیاء خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز
نیز مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و لا یسمی الشخص الیها
الا ان یکون یاخذ العلوم الا عن الله سبحانه من صریح المکاشفة بالحق سبحانه و موضع
راغبو مقام فقر از جمله شرایط و لوازم هر مقام که از آن ترقی کند و صفات
و تفاوت از انتزاع نماید و رنگ مقام خود و کشف نماید و چه پس فقر در مقام صوفی
بود و آن سبب جمع احوال و اعمال و مقامات از خود بود و فنا که هیچ عمل و هیچ حال و
هیچ مقام از خود نبیند بلی و را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محو در محو و فنا
در فنا و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن بسیار گفته اند و غیر این که گفته اند
رسم فقر و صورت آنست قال حجة الاسلام
ذکر نکته که چون دلی فارغ از دنیا و اندوه هیچ شکسته باید در روی اثری عظیم کند
و آن دل توانگر که بدنیا شاد باشد و او سنگ سخت تر هر چند جهد کند از ذکر حلاوت
نیابد پس درجه هر کسی بقدر نزدیکی دل و دوستی بحق سبحانه و تعالی و بذکر و محبت وی و آن
مشغولی بقدر فراغت دل بود و از انس بچیز دیگر و دل توانگر از انس فقر خالی نباشد و این
دو دل هرگز با یکدیگر دوست برابر نباشد و در وجود و خبر پس نیست و حق تعالی چون دل
درویش همی بسی با آن قدر از وی گسسته و غافل شدی و بدان قدر که از غیر حق گسسته شدی
سبحانه و تعالی نزدیک شدی ابو محمد جریری گفت که فقر آنگاه درست بود که تا متوجه

صرف نکنی بطلب معدوم و قیام تمامی بی طلب ازین ناقد آن وقت باید که خوف عجز بود از قیام
بفرایض این حال گفت که فقر آنست که مالک هیچ چیز نباشی و چون مالک نباشی کسی را از آن خود
هیچ نداری کما قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ابو محمد رویم
گفت که فقر عدم موجودست و ترک مفقود و کتانی گفت چون افتقار بحق سبحانه و تعالی درست
شود غنا بوی سبحانه و تعالی درست گردد زیرا که غنا و فقر دو حال‌اند هیچ یک بی آن دیگر
تمام نگردد و نوری گفت نعت فقیر سکونست بوقت نایافت و بذل و ایثار بگاه یافت

قال حجة الاسلام حال عارف در دنیا چنانست که می بیند که دنیا گذرانست
و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ از وی هیچ نماند و آخرت صافی و باقیست که هرگز
تمام نشود و فنا نپذیرد و دنیا در چشم وی حقیر شود در عوض آخرت باقی از دنیای فانی دست
بدارد و بهتر اختیار کند باین حالت و این صفت را از وی زاهد گویند بشرط آنکه زهد
از وی در مباحات دنیا باشد که زهد از محذورات خود بر وی فریضه بود و باید که آن
نیز از وی با قدرت باشد چه کسی که بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود
چون بر وی عرضه کنند نستاند ولیکن این با ایثار باشد تا بتوان دانستن که چون قدرت پدید آید نفس
بصفت دیگر شود و آن عشوه که داده باشد از وی بگردد و شرط دیگر آنکه چون مال از دست
بداد و جان هم بدهد زاهد مطلق آنگاه شد که لذتهای دنیا در باقی کند و بلذت آخرت عوض کند
و این معاملتی و بیعی باشد که میکند و درین بیع سود بسیار بود چنانکه حق تعالی فرموده
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الا آنکه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم

خدای

خدای تعالی تن و مال از مؤمنان بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید
بدین بیع که سود بسیار دارد بلکه عارف آن بود که آخرت نیز از پیش چشم وی برخیزد همچون
دنیا چه بهشت نیز نصیب جسم و شهوت و فرج و شکم بود این همه بچشم حقارت نگرد و همه بهائم
از آن در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد و بود از آن بزرگتر دارد که در هرچه هائم
باد در آن نگرد و از شهوات بد آن التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق سبحانه را
نخواهد و بجز معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند و هرچه جز ویست همه در چشم او حقیر گردد
و این چه عارف را نشاید روا بود که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند
بلکه می ستاند و بموضع خویش صرف میکند پس روا بود که عارف صد هزار درم بود
و زاهد و عارف باشد و دیگری بود که یکدرم ندارد و زاهد نباشد بلکه کار در آنست
که دل از دنیا گسسته باشد نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن از آن نه بجنگ بود و نه بصلح
و نه وی را دوست دارد و نه دشمن که هر کسی که چیزی را دشمن دارد هم بوی مشغول بود همچنانکه
کسی چیزی دارد بوی مشغول بود و کمال در آنست که از هرچه جز حق سبحانه و تعالی از آن
فارغ باشد و دنیا نزد تو باید که چون آب دریا بود و دست تو چون خزانه حق تعالی بود اگر آب
در دریا بیش بود و اگر کم و اگر آب در دریا آید و اگر نیاید از آن فارغ باشی کمال اینست و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم که از حق سبحانه و تعالی شرم دارید چنانکه حق ویست از وی گفتند
شرم میداریم یا رسول الله گفت شما جمع میکنید مالی را که نخورید و آن خواهید بناهایی
میکنید که مسکن شما نخواهد بود و حفصه رضی الله عنها با پدر خویش گفت یا پدر چون مال غنیمت رضی الله عنهم

اثر نماند و رسد جامهٔ نرم تر از این در پوشی و طعام خوشتر از این بسازی تا باشد که کسی با تو بود
بخور عمر گفت یا حفصه حال شوهر کسی زن داند تو حال رسول از همه بهتر دانی بخدای بر تو که
رسول چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون یک بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه
بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند سال بر
گذشت که خرما سیر نیافت تا آنگاه فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که یکروز طعام بر خوانی پیش وی نهادند
از کراهیت متغیر شد تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که وی شب بخفتی
بر گلیمی دو توی کرده یکبار آن گلیم چهار تو کردند تا نرم تر بود گفت دوش آن گلیم چهار تو بود
نرم تر بود و مرا از نماز شب باز داشت گفت همچنانکه بود دو تو پیش کنید بخدای بر تو که جامهٔ
وی بشستی و بلال بانگ نماز کردی جامه خشک نشدی چه جز آن نداشتی که بیرون آمدی جامهٔ دیگر
بخدای بر تو که دانی که زنی وی را از بنی ظفر ازاری و ردایی بافت پیش از آنکه هر دو تمام شد
یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم آن یکی بر شب فرو گرفته بود و بیرون آمد و جز آن
هیچ نداشت حفصه گفت رضی الله عنها همچنان است پس هر دو چندان بگریستند که از
هوش بشدند پس گفت و یار من از پیش بشدند یعنی رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر
رضی الله عنه ایشان راهی رفته اند که اگر بر راه ایشان روم بدیشان رسم اگر نه مرا از راه
دیگر ببرند و من با عیش سخت صبر کنم تا عیش با راحت ایشان بسر برم بدانکه درجات
زهد در حق زاهدان بر سه نوع است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و اگر او را
با زعدم بر بند وا دارد و از بیم خایف است دیگر آنکه زاهد شود برای ثواب آخرت

وان

و این تمامتر بود که این هر دو با رجا و محبت کشد و این هر دو راحیانست امید و آن بود هم
کمال زاهد آنکه در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق سبحانه همگی دل وی را
فرو گرفته باشد و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برداشته و از هر چه جز وی است ننگ
دارد که بدان التفات کند و کسی را که محبت خدای پدیدار آید لذتهای بهشت و حسن و حور و جنان
لذت کودکی بود با گنجشکی در مقابلهٔ پادشاهی با مردان و باشد که کودک آن را زیر دوست
دارد از لذت پادشاهی چه وی از لذت پادشاهی خبر ندارد و سبب آنکه هنوز ناقص مانده است
و بالغ نشده و بدرجهٔ مردی نرسیده و هر که جز شاهد حضرت الهیت چیزی مراد وی است
هنوز ناقص است و بالغ نشده است بدرجهٔ مردی نرسیده از ابو سلیمان دارانی پرسیدند
که معنی الا من اتی الله بقلب سلیم چیست گفت آن دل بود که در وی جز خدای سبحانه و تعالی
چیزی نبود تفصیل آنچه در دنیا بدان قناعت باید کردن بدانکه خلق در طلب دنیا اند
و وادیهای دنیا را نهایت نیست لیکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی
و مسکن و مال و جاه و کالای خانه و زن مهم اول طعام است و در جنس و قدر آن و وقت
نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود و میانه نان جو و
کاورس بود و اعلا گندم بود نابیخته و چون بیخته شود از درجهٔ زهد بیرون آمد و تنعم را
اما مقدار کمتر ده سیر بود و میانه نیم منی و اعلا مدی که دو رطل منی باشد در شرع قدر نفقه
اگر بر این زیادت کند زهد در معنی قوت شود اما نگاه داشتن آن را نیز کمترین درجه
که بعد از آنکه گرسنگی باز دفع کند هیچ نگاه ندارد که همیشه زاهد کوتاه امل است و میانه

ای این بوده که قوت یک ماهه یا چهل روزه نگاه دارد و کمترین درجه آن که قوت یک سال
نگاه دارد اگر از این زیادت کند از حد زهد محروم ماند مگر که امید خویش ازان حال دارد و زهد
نماند رسول صلی الله علیه و سلم بودی که قوت یک سال از برای عیال بنهادی که ایشان را
طاقت صبر نبودی اما برای خویش شبانگاه را هیچ چیز نگذاشتی اما نان خورش کمترین
تره و سرکه باشد و میانه روغن و خمره از وی کنند و اعلا گوشت اگر گوشت بر دوام خورد
زهد برود و اگر در هفته یکی دو بار نخورد از درجه زهد بیکلی بیفتد اما وقت خوردن باید که
در روزی یک بار بیش نخورد اما اگر در روز دو بار خورد زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند
باید که از احوال صحابه رضی الله عنهم و احوال رسول صلی الله علیه و سلم بداند و عایشه رضی الله عنها
میگوید وقتی بودی که در خانه رسول صلی الله علیه و سلم چهل روز آتش و چراغ نبودی و هیچ
طعام نبودی جز خرما و عیسی صلوات الله علیه گفت ... خورید و جو خورید و طلب میکنید و نان
جو و حصیر خاک با سگان بسیار باشد و گفتی یا حواریان که نان جو و تره خورید و گندم مخورید
مگر وید که شکر آن قیام نتوانید کردن مهم دوم جامه است زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون
بشوید برهنه بماند و چون جامه دو بود زاهد نبود و کمترین آن کلاه و پیراهنی و کفشی باشد
و اعلا آنکه با آن دستار بود و ازار پای و جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی
درشت پنبه و بارنگ شد زاهد رفت هم در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا رفت
عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازار ستبر بیاورد و گفت این بود آن دو جامه پیغامبر
در خبر است که هر که جامه شهوت بپوشد که خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود

نزدیک وی تا آنگاه که بیرون کند قیمت جامه آنکه رسول صلی الله علیه و سلم ازار و گلیم زده و کجا
بودی که جامه او صلی الله علیه و سلم خشن و خلق بودی ... مگر جامه ... بیست
و یک راه علمی نیکو آوردند ویرا در حال بجو ... خدای را و برکرد ... آن آمد اول
که بس می آمد بوی او و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای سبحانه مرا دشمن
بسبب دشمن گیرد بجود کرده علی رضی الله عنه در روزگار خلافت به سه درم پیراهن خرید
و آستین وی هر چه از سر انگشت درازتر بود فرو برید و گفت سپاس خدایرا که این خلعت
مهم سیم مسکن است کمترین آنکه ویرا جای خاصی نبود و بگوشه مسجدها یا رباطی قناعت
کند و بیشتر آنکه حجره بود او را بملک یا باجارت و چنان باید که بلند نبود و نگار کرده نبود
و بیش از مقدار حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز کند و گچ کند از زهد بیفتد و مقصود
از مسکن آن بود که سرما و گرما و برف و باران دفع کند و اول چیزی که از طول امل بعد
رسول صلی الله علیه و سلم پدید آمد بنا و گچ بود و در خانه بهم دوختن که در روزگار عهد او
را نگاه زمین نبود و عباس رضی الله عنه منظر بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم
بفرمود تا بکنند و یکراه صلی الله علیه و سلم بگنبدی بلند بگذشت پرسید که از آن کیست گفتند از آن
فلان کس بنور رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و روی بگردانید با آنکه آن کس سبب مگر
معلوم کرد چون با وی گفت آنکس آن گنبد باز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم با وی دل
خوش گشت و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرد و حسن بصری رضی الله عنه گفت رسول
صلی الله علیه و سلم در همه عمر خویش خشتی بر خشتی و چوبی بر چوبی ننهاد و رسول صلی الله علیه و سلم

بس از نکس

هر که خدای تعالی بنعمتی بی نوا بخورد در آب و خاک هلاک کند و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از گچ
پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت کسانی باشند که همان کنند که هامان کرد برای فرعون که گفت
فاوقد لی یا هامان علی الطین و در خبر است که هر کس بنائی جاوید بیش از آنچه بکار وی آید بکند
ندا کنند که ای فاسق ترین فاسقان کجا می‌آیی و در زمین باید که بخشی تا جانب آسمان کجا می‌آیی
و حسن بصری گوید رضی الله عنه در خانه‌های رسول صلی الله علیه وسلم همی دست سقف رسیدی
و حسن بصری گفت رضی الله عنه مرا خبر داد کسی از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز مستحکم
خواب جامه که بوشیدی و در زندگانی هرگز میان خشت و خاک حجاب نکردندی پهلو بر خاک
نهادندی چون بخفتندی جامه بر خویشتن افکندندی درجه چهارم جواز خانه درجه اعلا از آن
قبلی است صلوات الله علیه که هیچ خشت بنا نساخت لا شانه و کوزه کسی برادمد که محاسن بدست
شانه میکرد و شانه می خواست بکرد و دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بنهاد میان آن دو
که از هر چه بیم بود که بکار داری چوب سفال اگر مس بیم بود زیر دنیا شد و رسول صلی الله علیه وسلم
با کسی از اوی داشت حشو وی از لیف بر کرده و نوبتی وی بکلیم و تا کرده و عمر رضی الله عنه
گریست پهلوی رسول می دیدم نشان حصیر بر روی تکریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری
دشمنان خدای و تو رسول و دوست خدای و درین خواری گفت یا عمر خورسند نباشی که
ایشان را نعمت دنیا بود و ما را آخرت گفتم باشم گفت پس همچنین است و در خانه عائشه
رضی الله عنها بردها بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم ای عائشه هرگه که چشم من بر آن افتد دنیا
یاد من می آید بیرون فلان کس ده بفرست و عائشه گوید رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم

بر گلیم دو تا کرده یک شب چهار تو فرش کردند خویش می‌نهند دیگر روز گفت آن فرش
نرم همان گلیم باز آورید و یک بار از غنیمتی آورده بودند همان قسمت کرد شبانگاه شش
دینار بماند همه شب بیدار بود تا آخر شب آن نیز بکسی فرستاد و بخواب خوش رفت
چگونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار مانده بودی درجه هفتم نکاح است سهل
و ثوری رضی الله عنه و جمعی گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق خدای سبحانه رسول
صلی الله علیه وسلم بود و وی زنان را دوست داشتی و چند زن بود و علی رضی الله عنه با کمال زهد وی چهار
داشت و دوازده سریت و بدانی روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا از وی لذت مباشرت
نشود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در وی فواید بسیار است و در وی بقای نسل و
این جهان بود و گر کسی اصلا نان نخورد تا وی را لذتی در طعام خوردن نباشد و وی بدین سبب
هلاک شود و بدان نسل منقطع شود فاما اگر کسی وی را اندیشه نکاح از خدای تعالی مشغول کند
گردد ترک نکاح اولیتر و اگر شهوت غالب شود و نکاح اولیتر تا در فسادی نیفتد و زهد آن بود
که زنی با جمال نخواهد چه زن باید که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز درجه هشتم مال و جاه است
و این هر دو زهر است اندکی از وی بقدر حاجت آن تریاق است و از دنیا نیست بلکه هر چه
از دوست خلیل را صلوات الله علیه از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی
گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان
حاجت بود از دنیا نبود و درین جمله چون شهوات و زیادتیها همی ترک کرد و از مال و جاه
بقدر کفایت اختصار کرد دل وی از آن گسسته شد و مهر دنیا از دل وی بیرون شد و مقصود

از ترک دنیا آنست که چون بدان جهان رسد سرگوشه‌ای نبود و درویشی با وی بس نبود که ما دنیا ترک کرده شد
مکر وی که دنیا را نگاه داشت و آسایش جای او بود فاما کسی که در حق وی جز از طهارت جای بی
که خود وقت حاجت بیرون آید چون بدر کار این حاجت بود دیگر بوی التفات نکند بخانهٔ وی
برهد و کسی که تمامی وی را دنیا داشته باشد بسختی از ینجا برود و چون اندکی او را نگاه دارد
کو انست سلسله‌ها بر خود محکم کند و همی خویش همی بندد و چون وی را از ینجا برانگیزند
بموی خویش آویخته بود تا همه موی از وی کنده شود و از آن زهد و چون خلاص شد جراحت
وی با وی بماند و از الم وی هیچگونه نرهد ابن مسعود حال اهل دنیا چنین میگوید که قومی را
دریافتم که ایشان ببلا شادتر بودندی از آنکه شما بنعمت و اگر شما ایشان را بدیدندی گفتندی دیوانگان اند
و اگر ایشان شما را دیدندی گفتندی که اینها مسلمان نیستند و آن قوم رغبت زبلا از آن میکنند که تا دل
از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ هیچ چیز آویخته نباشد جنید گفت زهد آنست که
باک نداری از آنکه تمام دنیا کافری میخورد یا مؤمنی یحیی گفت زهد ترک کردن فضول و زیادت است
ابن مسروق گفت زاهد آنست که با خداوند سبحانه هیچ سبب با ملک نباشد شبلی را از زهد پرسیدند
گفت ویلکم چه قدر باشد چیزی را که کمتر از پشه بود تا در آن زهد کنند ابوبکر واسطی گفت که
ترک گرفتی چند مفاخرت کنی برابر اعراض از چیزی که نزد حق سبحانه وزن پشه قدر ندارد و همچو
خندها می‌کرد شبلی گفت زهد در حقیقت هیچ وجود ندارد زیرا که اگر در چیزی زهد میکنی که از آن تست
چگونه زهد کنی در چیزی که از آن تست و از آن تو نیست پس نباشد الا بدل و هوا باشد
و دست باز داشتن از زیادات پس معلوم میشود زهد نزد شیخ ترک چیزیست که از آن نه باشد

فصل حقیقة الاسلام بدانکه صبر خاصهٔ آدمی است بهایم را صبر نیست که
بس ناقص اند و ملائکه را صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت خالی پس بهایم
مسخر شهوت‌اند و در شان هیچ حامی نه جز شهوت و ملائکه بعشق حضرت الهیت مشغول‌اند
و ایشان را از آن هیچ مانعی نه تا در دفع آن مانع صبر کنند فاما آدمی را در ابتدا ضعیف چون بهایم
آفریده‌اند و اندر وی شهوت و غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط گرده
اند تا هنگام بلوغ وی پس بوقت بلوغ وی نوری از انوار ملائکه پیدا آید که در آن نور
عاقبت کارها ببیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده‌اند که بهایم از آن محروم‌اند و
یک فرشته وی را هدایت میکند و راه مینماید و از انوار آن فرشته نوری در وی
میکند که بآن عاقبت کارها می‌شناسد و مصلحت کارها می‌بیند تا اندرین نور خود را و خدا را
بشناسد و بداند که عاقبت همه شهوتها همه هلاک است اگرچه در وقت خوش باشد
بود و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج دراز بماند و این هدایت بهایم را
و لیکن این هدایت کفایت نیست که بس بداند که چه زیانکار است و لیکن بر دفع
آن قادر نبود آن دانستن او را فایده نکند همچنین کسی داند که در آن شهوت زیان و هلاک
ولیکن قدرت دفع آن نداشته باشد و آن دانستن او را فایده نکند پس از وی سبحانه
این فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا وی را قوت و قدرت دهد و تا بند
کند تا هرچه بدانست که زیان وی در آنست دست از وی باز دارد پس چنانکه در وی باعث آن
بود که شهوت براند در وی باعث دیگر پدید آید که شهوت را خلاف کند یا از نظر آن مستقبل

برچه وا زبابت مخالف از لشکر ملائکه و آن بابت شهوت را برانگیزد از لشکر شیاطین و این را
مخالفت را باعث دینی نام کنیم و آن بابت شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر
پیوسته جنگ است که آن میگوید بکن و این میگوید مکن میان این دو متقاضی اگر باعث دین پای
جای دارد و ثبات ورزد در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات را صبر گویند اگر باعث دین غلبه
هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن بر ظفر گویند و در کارزار باشد باوی این را
جهاد گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دینی است در مقابله باعث هوا و هر کرا این
دو لشکر مخالف نبود صبر نبود و از این است که ملائکه را و کودکان را و بهائم را صبر نیست
و این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده شود داند
که هر چیزی که حادث بود سببی دارد چون دو چیز مختلف بود و می بینند که کودک را و بهیمه
در ابتدای هدایت دیگر عاقبت کارها بداند و نه داعیه باشد و نه قوت آن باشد که صبر تواند کرد
ورزد بلوغ این دو پدید آید داند که این در سبب جداگانه بود و این دو فرشته عبارت از این
دو سبب است بباید دانست که هدایت صفت اول آنست که آگاه قدرت و اراده عمل
و آن فرشته که هدایت از وی است شریف تر و فاضل تر نیست پس جانب راست را از وی بهتر
باید که وی بر دست راست باشد و صدر تو بی که ایشان موکل کنند و آن فرشته که هدایت از وی است
فرشته دست راست است چون تو بی آن ای را رشاد و ثبات اگر کوشش نه بی ادبی با از وی
هدایت حاصل کنی این کوشش تو از تو حسنات احسانی باشد که بوی کرده باشی که وی را معطل نکرده باشی
باشی و این حسنه باشد در حسنه تو بنویسند و اگر او را اعراض و او را معطل کنی با عجز بهایم

و کودکان از هدایت محروم مانی این بدی باشد که با وی کرده باشی و بجای وی سیئه تو
بنویسند و همچنین اگر تو ساز دیگر فرشته یابی و در مخالفت شهوات کارداری و جهاد
کر آن حسنه باشد و برای تو حسنه بنویسند و اگر نه بدی بر تو بنویسند و این هر دو احوال بر
می نویسند بر صحیفه درون دل پوشیده از دل تو این دو فرشته و صحایف ایشان
از عالم شهادت نیند و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر
فراز شود و آن چشم دیگر که عالم ملکوت می توان دید باز شود و این صحیفها حاضر بینی
و بتوانی دید و در قیامت صغری از آن خبر یابی و تفصیل آن در قیامت کبری تمام
بینی و قیامت صغری مرگ تو بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته
و مرجعه در قیامت کبری است قیامت صغری نمودگاری از آن است مقصود آنست که
بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود و جنگ جایی بود که دو لشکر بود و این دو لشکر یکی از خیل
ملائکه بود و یکی از خیل شیاطین و این دو لشکر در سینه آدمی جمع بس اول قدم
راه دین مشغول شدنست بدین جنگ که صحرای سینه آدمی را لشکر شیطان در کودکی
فرو گرفته است و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ وی پدید آمد اندیشه تا لشکر شهوت را قهر
کند بسعادت و شرف رسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر قهر نتواند کرد هر که بدین جنگ مشغول
نشد و ولایت از شیطان مسلم داشته است هر کرا شهوات زبردست وی باشد
وی مطیع گشته و بر این هیچ مسلم نشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از این خبر داد
ولکن الله اعانی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن بود که در جهاد باشند و گاه ظفر

بود و گاه مغلوب و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه
فتح نشود قال النبی علیه السلام الصبر نصف الایمان و الصوم نصف الصبر باید دانست
که ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و او را اقسام بسیار است چنانکه در
خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است برتر آن کلمه لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک
از راه مسلمانان برداشتن است و هر چند او را اقسام بسیار است لکن اصول آن
سه جنس است معارف است و احوال است و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان
از سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و این حالت است و اصل وی
معرفت که بداند که گناه زهر قاتل است و فرع وی آنکه دست از گناه بدارد
و بطاعت مشغول شود پس این حالت و معرفت و این عمل هر سه از ایمانست و این عبارت
بود از هر سه که گاه باشد که او را بمعرفت تخصیص کنند و بس و لیکن از معرفت حالت
پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درخت است و احوال را سبب معرفت
چون شاخست و کردار چون ثمار از آن احوال پدید آید چون میوه است پس ایمان و خیر باشد و بدا
و کردار بی صبر ممکن نیست پس یک نیمه ایمان بود و صبر از دو چیز باشد یکی جنس شهوت و یکی جنس خشم
و روزه صبر است از جنس شهوت پس روزه یک نیمه باشد و از وجهی دیگر چون نظر
بکردار بود و ایمان از وی عبارت کنی کردار در محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه
صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه ایمان چنانکه در خبر دیگر آمده است چون نظر بدان
مشکلتر و دشوارتر است و برا حمله کبری هیچ چیز دشوارتر از صبر نباشد بدین وجه صبر جمله

بر ایمان بود چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر بعضی گفت
دشوارترین او ست چنانکه گفت الحج عرفة است یعنی خطر فوت آن بسبب آن است
که بفوت عرفه فوت است و بدیگر کارها فوت نشود و باید دانست که بنده در همه احوال محتاج است بصبر
چه بنده در همه احوال خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی باشد یا مخالف هوای وی و در هر دو
حال بصبر حاجت بود اما آنچه موافق هوا بود مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند
و مرادها آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال مهمتر از این نیست که اگر خویشتن را نگاه ندارد در تنعم
فراخ رود و آرزوها تمام بر آید و بر آن قرار گیرد و در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند
کس در محنت صبر کند و در عافیت صبر نکند مگر صدیق چون مال بسیار شد در وقت صحابه
رضی الله عنهم گفتند بلی در محنت بودیم صبر توانستیم کرد از آنکه اکنون در نعمت توانایی
و از این گفت خدای سبحانه انما اموالکم و اولادکم فتنة و از این جمله بدانی که صبر در
توانایی دشوارتر بود و در فراخ دستی و عصمت نیز آن بود که مرد در توانایی بود و صبر
در نعمت آن بود که دل بر آن ننهد و شادی بسیار نکند بدانکه بداند که چیزی که عاریت است
بدست وی و زود برود و زود بود که از وی بگیرند بلکه آن نعمت را اندکی باشد که این سبب
نقصان درجات وی شود در قیامت پس بشکر آن مشغول باشد حق سبحانه و تعالی چندین
و از هر نعمت که دارد زیادت میکند و در آن همه بصبر محتاج بود اما احوالی که موافق هوا
نیست یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعات و در وی بصبر حاجت است و بعضی عبادات
دشوار از کاهلی شود چون نماز و بعضی از بخل و بعضی از سبب کاهلی و بخیلی چون ترک حج وی صبر

این طاعات ممکن نبود و در اول هر طاعتی و میانه وی و در آخر وی بصبر حاجت است اما آنکه در اول
بود نیت با خلاص کند و ریا از دل دور کند و صبر درین دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند تا
در رعایت شرایط و آداب وی با هیچ فتور تقصیر نکند اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و از
دنیا نه اندیشد دیگر آنکه در آخر صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن از آنکه چه کردم و صبر کند
از عجب بر آن طاعت اما در معصیتها شک نیست که دست بداشتن از آن جز بصبر راست نیاید
و هر چند شهوت قوی تر معصیت آسانتر صبر از آن دشوارتر و از اینست که گفته اند صبر از
معصیتی که خیزد از زبان دشوار بود که زبان جنبانیدن آسانست چون بسیار [illegible] غیبت
عادت شود و عادت طبع شود و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان در
دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح در دیگران روان بود و این نوع بزرگ صبر روی نشود
و کسی از وی سلامت نیابد مگر بعزلت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود چون
رنج از مردمان و رنجانیدن مردمان وی را بدست و زبان و لیکن وی را در مکافات آن اختیار
بود و درین بصبر تمام حاجت بود تا مکافات نکند و یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردیمی
تا با آن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این گفت خدای سبحانه مر رسول را صلی الله علیه و سلم
ودع اذاهم وتوکل علی الله دست بدار از رنج ایشان که ترا می آزارند و توکل بر خدا کن و گفت
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا الآیة صبر کن بر آنچه ترا می گویند و بمجامله
از ایشان ببر ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین
میدانم که از رنج [illegible] دلتنگ میشوی تسبیح مشغول شو و نماز کن و از برای دردکار خود باش از جمله

سجده کنندگان مر خدای را سبحانه و یکبار رسول علیه السلام مالی را قسمت کرد یکی گفت برای خدای
کرده نیست بعدل نیست خبر به رسول علیه السلام آوردند رنگ مبارک ایشان سرخ شد
و از آن سخن دل ایشان بخراشید آنگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد
وی را بیش ازین رنجانیدند وی صبر کرد و در انجیلست که عیسی علیه السلام گفت
پیش من آمدند که دست برای دست ببرند و چشم را برای چشم و دندان برای دندان
و من آن باطل نمیکنم و لیکن وصیت کنم شما را که بدی را ببدی مقابله مکنید بلکه کسی که مر شما را
بر روی راست طپانچه زند طرف چپ را نیز پیش دارید و اگر کسی دستار شما بستاند پیراهن
خود نیز بوی دهید و اگر کسی بستم یک میل شما را با خود ببرد دو میل با وی بروید و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم هر که شما را محروم کند شما وی را عطا دهید هر که از شما ببرد
بوی بپیوندید و هر که با شما درشتی کند شما نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه صدیقان است
اما نوع سیم که اول و آخر باختیار تو تعلق ندارد آن مصیبتست چون مرگ فرزند و هلاک
مال و تباه شدن اندامها و بلاهای آسمانی و درین جمله هیچ عمل فاضلتر از صبر نیست و صبر
در بلا درجه صدیقانست رسول گفت صلی الله علیه و سلم که خدای سبحانه میگوید که چون
مصیبتی فرستادم بر تن بنده یا مال وی یا فرزند وی و وی آن بصبر پیش آمد شرم
دارم که با وی حساب کنم و وی را بمیزان و دیوان فرستم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
که خدای تعالی گفت یا جبرئیل هیچ دانی که جزای کسی که بینائی چشم وی باز ستانم چه
باشد گفت جزای وی آن باشد که دیدار خود وی را کرامت کنم و گفته اند صبر جمیل آنست

حق سبحانه

که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند سهل گفت صبر انتظار فرج است از
و تعالی و آن فاضلترین و بزرگترین خدمتیست از بندهٔ حق سبحانه و دیگری گفت صبر آنست که
در صبر صبر کنی و سهل گفت در قوله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة یعنی یاری از
حق طلبید و بر اوامر او ادب او صبر کنید و گفت صبر کیست و خبر ما بید و پاک شود
و ابو عمر دمشقی گفت در قوله تعالی ربّ انّی مسّنی الضرّ فصبری انّک انت ارحم الراحمین
و دیگری گفت بی استحقاق از من مر اصبر کرامت فرما که انبیا و اولیا را بدان مخصوص کرده ای
و در حق ایشان کرامت کرده ای و تو ارحم الراحمینی یعنی گفته اند جزع ایوب علیه السلام
برای حق بود نه برای نفس خود زیرا که آلام و اسقام بر بدن او مستولی گشت از زوال حق
بر نرسید بحق بنالید اجابت یافت قال حجة الاسلام بدانکه همه معاملات
دین بسه اصلست علم و حال و عمل علم اصلست و از وی حال خیزد همچنین علم شکر شناختن
نعمتست از خداوند سبحانه و حال وی شادی است بدان نعمت و عمل نگاه داشتن
آن نعمت در آنچه مراد خداوند است سبحانه تعالی و عمل بدل تعلق دارد و هم بتن و هم بزبان
این جمله معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم وی آنست که بدانی و بشناسی که
هر نعمتی که ترا است حقیقت از حق سبحانه و هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا کسی را در میان
سبب می بینی و بوی می نگری از وی خیری می بینی این معرفت و این شکر تمام
نبود مثلاً ملکی که ترا خلعت دهد اگر چنان دانی که عنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را
صافی نباشد بلکه بعضی از شکر تو راجع بوزیر شود و شادی تو همه بملک نبود فاما اگر دانی

که آن

خاص است که در میان مجاهدت و معاملت وی اندک اندک جمالی آید و در حکمت
گشاده گردد و این ثمرهٔ مجاهدت و معاملاتست چنانکه گفت قوله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را راه خود
کشف کنم و هدایت کنم و این که گفت والذین اهتدوا زادهم هدی و این
درجهٔ سوم هدایت خاص است و این در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این
هدایت بود نه براه حق و این هدایتی بود که عقل را قوت آن نباشد که بخود
بدو رسد از آنکه گفت انّ هدی الله هو الهدی این خواست که پدید
مطلق نیست و در جای دیگر این را حیات خوانده و گفت اومن کان میتاً فاحییناه
آثار رشد آن بود که با هدایت بهم در وی تقاضای رفتن راه پدید آید
چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده و کودک بالغ شد اگر داند که مال
خود چون نگاه دارد و ندار و رشید نگویند اما تشدید آن بود که حرکت
و اعضای او را بجانب صواب آسانی حرکت دهند تا زود بمقصود رسد
پس ثمرهٔ هدایت در معرفت بود و ثمرهٔ رشد در داعیه و ثمرهٔ تشدید در قدرت
و آلات حرکت اما تائید عبارتست از فرستادن غیبی در باطن به تیزی بصیرت
و در ظاهر بقوت بطش در حرکت چنانکه وایدناه بروح القدس و عصمت از خدا
که از کجا آمد چنانکه گفت ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رای برهان ربه نعیما
و چنانکه زاد و راه آخرتست این همه اسباب بسیار است و آن اسباب را اسباب

دیگر حاجت با آن منتهی شود به رب الارباب و مسبب الاسباب جل ذکره و شیخ
همهٔ خلق محتاج اسباب و دراز است حارث محاسبی گوید رحمه الله که شکر زیادتی
حق سبحانه و تعالی است مر شاکر را یعنی شاکر چون شکر کند توفیق زیادت
گردد شکر زیادت شود و ابو سعید خراز گفته رحمه الله که شکر اعتراف است منعم
و اقرار به ربوبیت او سبحانه بعضی از بزرگان گفته اند که شکر غیبت است از شکر
به رؤیت منعم تعالی و تقدس یحیی معاذ گفته شاکر نبود تا مادام بشکر مشغول
بود و غایت شکر تحیر است برای آنکه شکر نعمتی دیگر است از حق سبحانه و تعالی
و بر آن شکر دیگر واجب و آن را نهایت نبود قال حجة الاسلام
بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ بزرگست ولیکن علم وی در نفس خود
باریک و مشکل و علم وی دشوار است و اشکال وی در آنست که هر کس که چیزی را
جز حق سبحانه و تعالی اثری نهد و بیند در توحید وی نقصان است و اگر یکبارگی جمله
اسباب را از پیش برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند
با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون سببی باشد که بر چیز دیگر از اسباب
توکل کند در توحید وی نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید
بیکار نبود علمی غامض است و هر کس آن را نداند و حقیقت که بنای توکل بر وی است
و آنست که توکل حالی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و معنی دارد یکی ایمان
توحید و دیگر ایمان بکمال و رحمت خدای سبحانه و شرح توحید دراز است و علم وی

بی نهایتست چنانکه ذکر وی و در جای دیگر رفته است در ذکر توحید و کمال توحید درجهٔ
چهارمست که اندر آن حق ماند و بس و خود کسی را نبیند و خود را نیز فراموش کند در حق
و مدار جز وی نبود و توکل را بدین حاجت نیست و توکل با توحید قسم کفایتست
معنی دیگر که بنای توکل بر آنست آنست که بداند که توکل معنی دیگر امانست چنانکه
ذکر این رفته است دیگر آنکه بدانی که آفریدگار روایت و همه بوبیت با این همه رحیم و حکیم و
لطیف است و غایت شفقت وی بر مورچه و کرمی تا بآدمی بیشتر است از غایت
و شفقت مادر و پدر و بدانی که هر چه در عالم است و هر چه آفریده است از کمال و جمال و حکمت
ورای آن کمال دیگر ممکن نیست و هیچ از رحمت و لطف آن وی باز نگرفته که خوب آفرید
همچنان می باید که باشد و آنچه زشت آفرید کمال در آنست که زشت است اگر زشت نبودی
ناقص بودی و حکمت فوت شدی اگر مثلا زشتی نیافریدی کمال خوبی نمودی و خوب از
خود لذت نیافتی که کامل و ناقص با اضافت یکدیگر توان شناخت که چیزهای بسیار بمقابله
بتوان شناخت چه مقابله میان دو چیز بود و چون دو چیز نباشد و یکی گردد
مقابله و آنچه بنای مقابله بر آنست باطل شود و روا بود که حکمت کارها از خلق
پوشیده بود و لیکن باید که بدان ایمان باشد که خیر در آنست که وی حکم کرده است و هم
در علت از بیماری و تندرستی و عجز و کفر و معصیت و ایمان و هلاک و زیان و سود
و زیادت و نقصان و دروغ و راستی هر یکی حکمتی است چنان می باید که هست
و این سخن دریای عظیم است در توحید که به ساحل آن نتوان رسید و بسیار کس غرق در آن

دریا غرق شدن اند و آن همه قدرت پیوسته است و انکار کردن آن از خست
و بوی گمان می باید آورد و توکل را بدین حاجت. بدانکه توکل حالتی است از احوال
و آن ثمرهٔ ایمانست به توحید و بکمال لطف و رحمت خدای سبحانه و معنی آن حالت اعتماد
دلست و استوار داشتن حق سبحانه و تعالی و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی
نترسد و بخلل شدن اسباب ظاهر و از جایگه شکسته دل نشود بلکه بر فضل او سبحانه
اعتماد کند و خوش دل باشد که روزی بوی رساند از جایی که نداند هر که نعم الوکیل
و نعم النصیر بشناسد و بدان ایمان آورد که هرچه هست همه بخدایست و همه از خدایست
و هیچ فاعل دیگر نیست الا او و در علم و قدرت و حکمت او هیچ نقصان نیست و رحمت
و عنایت وی بی نهایت است که ورای آن تصور نتوان کرد و بدل اعتماد کند بر فضل حق سبحانه
و حیله و تدبیر خود در باقی کند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد
و کارهای وی چنانکه در خور فضل خداوندی وی است بسازد و باشد که بدین معنی
دارد و اما در طبع بددلی بود و سکون نیابد و بر آن و متردد باشد باید که طبع تابع
نفس بود و تردد نماند پس توکل را هم قوت نفس باید و هم قوت دل تا از اضطراب
از دل زایل نشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود و چه معنی توکل اعتماد دل
بر حق سبحانه و تعالی در کارها چه آرام دل تبع مشاهدت و بخیل و جبن باشد در ابتدا
حال آنگاه چون نهایت رسد دل نیز تبع عقل شود و برابر شاهد ظاهر حاجت باشد
بدانکه توکل سه درجه بود یکی آنکه حال وی چون حال مردی باشد که در خصومتی وکیلی

فراکرد

فراکرد جلد و دلیر و فصیح و عالم و مشفق که ایمن بود بر وی و دوم آنکه حال طفل بود
در هرچه بوی رسد با مادر و پدر نداند که اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر از خوی
برسد در روی او نیز و این مع وی بود که این تکلف و اختیار کند و این متوکلی
باشد از توکل خود بی خبر بود و این استوارتر که او را توکیل بود و بخلاف آن متوکل
تمام اعتماد او بر وکیل بود و درجه سوم حال وی چون حال مرده باشد بی تحرک
تحرک غاسل و اگر کاری پیش او در پیش آید دعا نیز نکند همچنین این متوکل خود را بی تحرک
تحرک ازلی بیند و هیچکس در میان نبیند فاما درجهٔ دوم همه دعا و زاری بود
و در درجهٔ اول همه اختیار بود و لیکن و تدبیر اسبابی که از عادت وکیل دانسته
نیکو شده و مرا انتظار نه تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند پس کسی که
در توکل در این مقام است دست از تجارت و حرفت که از سنت الهی جل ذکره
معلوم کرده بنده دارد و لیکن با این همه هم متوکل بود وقتی که اعتماد بر تجارت
و حرفت نکند بلکه اعتماد بر فضل و کرم وی دارد که از من را ما یحتاج وی کفایت
کند و او را مقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب تجارت و حرفت بروی براند
و در آن کار او را هدایت کند پس آن کارها میکند و آنچه بیند از خدای سبحانه بیند
و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این باشد معنی حول حرکت بود و معنی قوت قدرت بود
چون بداند که حرکت و قدرت وی از وی نیست بلکه آفریدگار روایت آنچه بیند از وی
بیند و هیچکس و هیچ سبب در میان نبیند و در جمله کارها حواله همه کارها بوی

از نظر وی بشود و نشناسد تا هیچ چیز جز از حق سبحانه و تعالی نه بیند نفع از وی و ضرر از وی بیند
و اگر همه عالم مار و کژدم گردند و گرد وی در آیند در دل وی هراس از ایشان نباشد که
بی قوت و قدرت که از خدای میگیرد هیچ کژدمی بوی هیچ نتوانند رسانیدن چنانکه صدیق
رضی الله عنه در غار باشته در سوراخ مار دانست و اگر چه مار بجنبد بود چه قوت و قدرت
مار بخود از نظر وی و قدرت حق را دید نه مار را و در آن حال متوکل بود و این درجه نهایت
بود و از اسباب قطعیه که آن ثمرات ضد نگرد از چیزی که او را حق سبحانه و این درجه
هر کسی را نباشد و بسیار کسان مال و رنج را همه در عذاب هستند و اهل بهشت را نعمت در
منع میان ایشان از ایشان نکنند و دانند که عدل و حکمت در وی کار مقتضی آنست و ایشان
می آید که باشد پس این متوکل میان عذاب و نعمت فرق نکنند و متوکل این متوکل علم و حال
کرد و عمل چه همه مقامات دین سه اصلست علم و حال و عمل و شرح علم و حال کرده
شد و عمل این چه باشد که کسی تحقیق کند که شرط توکل آن باشد که همه کار با خدای سبحانه
باید گذاشت و کسب نباید کرد و هیچ چیز فردا را نباید نهاد و از مار و کژدم و شیر
و گرگ و غیر آن نباید گریخت و اگر بیمار شود دارو نباید کرد و این همه خطاست که بر خلاف
شریعت و شرع را نباید توکل و لیکن خسارت آدمی باو در آنست که مالی که ندارد و خواهد
بدست آرد و مالی که دارد و خواهد از دست او بیرون نرود و یا دفع ضرری که حاصلست
خواهد که بکند و توکل در این هر یکی حکمی دارد و در هر یکی حکمی دیگر بود و لابد شرح این باید
کرد مقام اول در کسب و طلب منفعت این سه درجه بود و این علم و حالت یکسان نبود

که از سنت الهی دانسته باشد که بی این کار حاصل نیاید و سنت الهی را تبدیل نبود
نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد و گوید خدای سبحانه را
بی طعام سیری بدهد و در من سیری بیافریند یا طعام را حرکت دهد در دهان من سود
و یا کسی نکاح نکند و گوید که خدای سبحانه بی این برای من فرزند بیافریند و گمان برد که توکلست
و این حماقت باشد بلکه هر سببی که قطعیست توکل در وی بعمل و کردار نیست بعلم و حال
اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دندان و دهان خدای سبحانه
آفریدست اما حال آنکه اعتماد بر فضل خدای باشد سبحانه نه بر اسباب و بکار چه
این بخود و قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لیکن در غالب بی آن مقصود
حاصل نیاید یا بنادر ممکن بود که بی آن مقصود حاصل آید چون بر گرفتن زاد در سفر
که از آن برون شدن شرط توکل نیست این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و سیرت سلف است چه توکل آن نبود که زاد بر دارد و لیکن اعتماد دل وی بر
زاد نبود چه باشد که آن زاد از وی بستانند بلکه بر آفریننده و نگاهدارنده اعتماد
کند و اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود چنانکه گوید طعام
و آب خوردن از توکل نیست لیکن این کسی را بود که خدای قوت بدست وی داده
باشد که اگر یک هفته باید بتواند که گرسنه بود و یا آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد
چون مدتی برین بود و غالب آن بود که در بادیه مردم پیدا شوند و طعام که نداند
بوی رسد اما باید که سوزن و ناخن پیرا و حبل و دلو در بیابان با وی بود که از اسباب

قطعی است که حاجت بی آنها میسر نشود پس چنین اسباب بتوکل ترک نباید و دل اعتماد
باید که بر فضل خدای سبحانه بود نه بر آنها و اگر کسی در غاری نشیند که بر راه نبود خلق
و آنجا گیاه نباشد و گوید توکل میکنم این حرام بود و نا روا و خود را هلاک کرده و عالم
بالاسباب خداوند سبحانه بود و از سنة الهی است پس توکل چنان بود که در راه آسیا
بنشیند و روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند چه همه خلق روزی خدای
خورند بعضی بذلت سؤال بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و برنج چون
پیشه وران و بعضی بعز و رفعت چون صوفیان که همه چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه بدانشان رسد
از حق تعالی فرستاده دانند و خلق را در میان نبینند درجه سیوم اسبابی که قطع با
و در غالب نیز حاجت بدان نبود بلکه از حیل و استقصا باشد و نسبت وی بکسب چون
نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری چه رسول علیه السلام متوکلانرا وصف بدان
کرده که فال و افسون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و معطل
مانند که در بیع او نیز شود و دست از اسباب و کسب باز ندارد و درجه سیم باشد
از توکل چه آنکس که عیال مند بود و باشد که صبر کند بر گرسنگی و عیال را صبر نبود و در روز
بگاه خوردن بگذارد یا آنکه بداند که شاید روزی وی گرسنگی و مرگ است و حق عیال ایشان است
نماند و هرکس که چشم وی بحق گشاده شد بیند که حق سبحانه و تعالی بیافرید و
خویش براست کرد از ملک و ملکوت و همه پدید کرد و نهاد بر وجه کمال نهادنی بضرورت
بداند که هیچکس را ضایع نماند مگر نادر و آن نیز از آن باشد که خیر وی در آن بود و هرکس

روی بضاعت دارد باید که روی بوی آرد و هرکه کفایت مدت یکسال بنهاد از توکل
بیفتاد چه اعتماد بر آن کرد و آنکس که بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه
سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما اگر ذخیره نهاد و قدر
چهل روز خواص گوید بدین توکل باطل نشود و هرکه از چهل زیاده کند سهل گفت ادخار
توکل را از کار توکل باطل نکند چندانکه باشد بشرط آنکه اعتماد بر ادخار نباشد
بلکه بر فضل و کرم حق باشد سبحانه چه توکل و فقیری درست شد ادخار زیان ندارد
پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار
نکند رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال را یکساله بنهاد و برای خویش
از بامداد تا شبانگاه هیچ نگذاشتی توکل برا زبان نداشتی اما خلق از آن بنا
و بر درجه ضعف ایشان و آنکس که چیزی بنهد باید که مال در وسعت خویش چنان
بیند که در خزینه خدای سبحانه یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامه وی
دو درم یافتند رسول گفت صلی الله علیه و سلم دو داغ است بسبیل عذاب
بود و معنی یکی آنکه خود را مجرد فرا نمود و آن تلبیس بود و دیگر آنکه تلبیس نکرده
باشد و لیکن ادخار وی نقصان درجه وی بود چنانکه نشان دو داغ بر روی کسی
نقصان خوبی روی بود چنانکه در حق وی گفته که فرمان یافته بود که روز قیامت
روی وی چون ماه شب چهارده و اگر در وی یک خصلت نبودی روی وی چون
آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهاد و جامه تابستانی تابستان

و دیگر را گفت هیچ چیز مکن از صبر و حرص ندارد و اما بعضی نگاه داشتن جامه را نقصان علتی
و اما هیچ خلاف نیست که کفش و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ذخیره آن روا
باشد چه طعام و جامه سال بسال خدای سبحانه بدهد از وجهی که هر ساعت این چنین
بکار نشود و همه بکار نیاید پس سنت الهی را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی
در زمستان بکار نباشد نگاه داشتن آن در توقف ضعف یقین بود و اگر کسی چنان بود
که چیزی ذخیره نکند دل وی مضطرب میشود و حضور طاعت نمی یابد و چشم وی بر خلق
خواهد بود وی را ذخیره اولیتر که چنان کند دل وی آرام گیرد و بفکر معاش مشغول
و مقصود از نهادن آنست باید که حق سبحانه و تعالی بود و بحق مستغرق شود و بعضی
دلها چنانست که دو نان وی را مشغول میدارد و در دو نان ساکن باشد و این دل
شریف بود و بعضی دلها چنان بود که بقدر کفایت ساکن بود و بجنس ضیاع
اولیتر اما اگر دلی بود که بی زیادتی مال و تجمل ساکن نبود و چنین دل از جمله دلهای اهل
دنیا باشد و دل چنین و هیچ حساب نباشد و اسباب قطعی را از راه بر داشتن
شرط توکل نیست چنانکه اگر کسی در خانه خود در بندد و با قفل محکم کند که تا دزد کالا نبرد
توکل باطل و همچنین اگر سلاح بر گیرد برای دفع خصم توکل باطل نشود و اگر پوستین از برای
دفع سرما پوستین جبه بر دارد و توکل باطل نشود چه از اسباب ظاهر درست
بدانستن شرط توکل نیست و اگر از آدمی کسی رنجی رسد و آن تحمل و صبر کند در آن رنج توکل
باطل نشود چنانکه حق سبحانه میفرماید ودع اذاهم و توکل علی الله فان اگر رنج از

مار و کژدم بود دفع باید کرد و صبر نباید کرد که صبر در آن خلاف توکل بود و پس هر کس
که قفل بر خانه اندازد حذر میکند از دزد و متوکل بدان باشد که اعتماد بر قفل نکند
که قفل در را دفع نکند نشان متوکل آن بود که در این معامله که چون بخانه آید و دزد
کالا برده باشد رضا بقضای حق سبحانه و تعالی دهد و رنجور نشود بلکه در آن وقت
که قفل بر در خانه می نهاد و مناجات میکرد و بگوید که الهی قفل بر در خانه بدان
نمی نهم که قضای ترا بدان منع کنم بلکه می نهم که سنت ترا موافقت کرده باشم چه حق سبحانه
و تعالی در حفظ چیزها بان فرموده و اگر چنانکه کسی این کالا مسلط کنی بحکم تو راضی ام
و من چه دانم که این کالا برای من آفریده یا برای کسی دیگر و باید که من عاریت سپرده
پس اگر در خانه ببندد و چون باز آید در بسته گشاده بیند رنجور شود معلوم شود
که توکل وی درست نیست اگر رنجور نشود توکل وی درست بود و بداند که آن عشق نفس
او را بوده که تو متوکلی و اگر در آن معامله خاموش بود و گله نمیکند درجه
صبر یابد و اگر حکایت کردن آید و در طلب آن کوشد و مبالغه کند از درجه صبر
بیفتد بعض آنکه وی نه از صابران است نه از متوکلان باری در دعوی دروغی
کند و این فایده تمام باشد که سالک را حاصل آید بنقصانهای خود بینا شود
پس هر چیزی که از غیب ظاهر میشود نسبت مؤمن ترجمانیست با عطاها و وسایط
و اسباب بود او در خود را بتصرف غیب دهد و از درجه نقصان بدرجه کمال
ترقی نماید و اگر کسی بچیزی محتاج باشد و آن چیز را دزد ببرد چون رنجور شود و اگر رنجور

سود از درجهٔ مقصود چگونه باشد جواب آن بود که چون آن خبر را خدای سبحانه بوی
داده بود و وی آن بگمان داشت که خیر وی در آنست و این خبر دادم بوی خواهد بود اگر نگه
بازستد خیر وی در آن است باید که بدان دلشاد شود و بهر کس که آن خیر بوی رسد شادی
نبود و بداند که خیر در دست و غارت و بقوت ایمان بداند که آنچه خدای تعالی در حق
وی کرد خیر وی در آنست و بهبود وی آنست و خیر و بهبود خود ندانند چون بیماری که
او را پرهیز دهند و از خبرهای خوردنی که زیان وی در آنست باز دارند بعضی بود
که خیر بیمار در آنست که از وی باز گیرند اما اگر خیر وی در آن نبود دست مشغول از وی
آن چیز که باز گرفتی چه با این ایمان درست کنی توکل درست نباشد و اگر دعوی توکل
کنی آن چه شی بود و چیست که از اعتباری نباشد متوکل باید که شش ادب نگاه دارد ادب
یاری نخواهد و آسان فرا گیرد و وجود و عدم آن نزد وی یکسان بود ادب دوم آنکه
هیچ ریبتی از خانه بیرون آید در دلش آید که ناگاه دزد ببرد باید که خاطر را
بقوت سخاوت دفع کند تا بخل در وی حرکت نکند و گوید که سالها آن دزد بدین حسنه
محتاج بود حاجت وی باید که بر آید چه بر آوردن حاجات مسلمانان و معاونت آن
از درجات اهل اسلام است اگر ایمن و توانگر بود مال خود در خدای بر مسلمان در
کرده باشد که در آن مال وی حاجت در کفایت شود و مال دیگری نبرد و این خود هم
شفقتی بود هم بر دزد و هم بر برادر مسلمان و وی خود بدین نیت ثواب [illegible] یابد و اگر
او را ثواب مقصود روا شد اگر دزد ببرد و اگر نبرد و اگر چه آن [illegible]

بحاله کار نکند

نکند اما وی کار خویش کرده باشد چه مؤمن را در هر کاری نیتی باشد چنانکه در خبر است
که چون مؤمن با اهل خود صحبت کند نیت آن کند که چون فرزندی آید وی را نفقه کند و
در دیوان وی ثواب فرزندی نویسند که در راه خدای جنگ کند و شهید شود
اگر آن فرزند آید و اگر نیاید و این ثواب بدان نیت یابد پس باید که مؤمن در همه کارها
آنچه بر وی است از نیتهای نیک بجای آرد تا هر دو ثواب یابد ادب چهارم آنکه
اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آنست که آن چیز را از وی ببرند و اگر کسی بعد از آنکه
کالای وی را ببرد بگوید که در راه خدای آن چیز را سبیل کردم باید که طلب نکند و اگر
نیز بیابد و بوی می دهند نستاند که وی چون بدان لفظ در مقام توکل از آن خود منقطع شد
و اگر بستاند ملک وی بود و مجرد نیت از ملک وی بیرون نرود و لکن در مقام توکل مجروح
شود و چه سلف کراهیت داشته اند که آنچه از ملک بیرون کنند باز بوی رجوع کند ادب پنجم
بر دزد و ظالم دعای بد نکند که بدان توکل باطل شود و هم زهد باطل شود چه هر چه
برگذشته باشد تأسف خوردن را چه معنی بود و بداند که ظالم آنچه کند بر خود کند و این وی را
کفایت بود و در خبر است که چون بنده بر ظالم دعای بد کند و بدی وی بر خدای کند مظلوم حق
خویش تمامی بقصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی بماند از حق و در بسیار گفته
ادب ششم آنکه از وی شفقت و غمگین شود که بدین معصیت گرفتار شد و عذاب
خدای سبحانه در ماند و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و شکر کند که نقص
[illegible] فتاد و در دین نیفتاد بیان مقام توکل و علاج بیماری

وازالت ضرر ها بدانکه علاج این سه درجه است یکی مقطوع چون گرسنگی و علاج تشنگی با آب
واگر آتش در جامه افتد آب وی باید ریخت از نهاد دست از این حرامست و توکل
نیست دوم آنکه نه قطعی بود و نه ظنی بلکه وهمی بود که احتمال داشته باشد که اثر کند
مانند چون افسون و داغ و فال شرط توکل آنست که از نهاد دست بدارد چنانکه در خبر است
مشغول شدن بدینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بر آن و قوی تر آن داغ است
آنگاه افسون و ضعیف تر آن فال که از طایره گویند سوم آنکه نه قطعی بود و نه وهمی
بلکه ظنی بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و سردی بگرمی
دست داشتن از این جمله حرام نبود و لیکن شرط توکل نیز نیست و دلیل بر آن قول رسول
صلی الله علیه وسلم و فعل او اما قول او صلی الله علیه وسلم چنانکه گفت ای بندگان
خدای دارو بکار دارید که هیچ علت نیست که از او داروئی نیست مگر مرگ و لکن باشد که
داروی آن علت بدانند و باشد که ندانند و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دارو
و افسون قضای خدای را بگرداند گفت که آن نیز بقدر بود و گفت صلی الله
علیه وسلم که بر هیچ قوم از ملائکه بگذشتم در شب معراج که گفتند امت خود را
بحجامت فرمای و گفت حجامت کردن در روز هفدهم ماه باشد علت
یکساله را ببرد و اما فعل وی آن بود که هر شب سرمه در چشم کشیدی و هر ماه
حجامت کردی و هر سال دارو خوردی و چون وحی بر وی صلوات الله علیه وسلم
فرود آمدی سر مبارک او درد گرفتی در حنا گرفتی و چون جائی ریش شدی حنا بر وی

نهادی

نهادی و وقت بودی که خاک بر آن نهادی هر دارو که شافی بود توکل باطل نکند و یکی از انبیا
صلوات الله علیهم از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت و شیر بخور و در خبر است که موسی
گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست وحی آمد که از من هر دو و از منست گفت پس طبیبان
بکار آیند گفت بندگان من از آن روزی میخورند و بدان وای بندگان مرا دل خوش
و امثال اینها توکل بعلم و حالت که اعتماد در آفریدگار دارو کنند بسیار کس از دارو
هلاک شد بدانکه داغ شرعا و سنت کرده است و لیکن از درجه توکل بیفکند که از آن نهی
آمده است از افسون نهی نیست و نهی از داغ بسبب سوختن است با آتش و در آن زخم
و خطر هلاک است و نه چون فصد و حجامت که منفعت آن ظاهر است و رسول صلی الله
علیه وسلم بدان امر فرموده و بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و اگر احد سبب بوده یکی
مکاشف بوده اند و دانسته اند که اجل نزدیک آمده و از این معنی بود که مر صدیق را گفتند
رضی الله عنه که چرا طبیب نخوانی تا بیماری تو ببیند گفت مرا دید و گفت انی فعال لما یرید
معنی من کنم که خواهم دوم آنکه بخوف آخرت مشغول باشد و بعلاج نپردازد
سیم آنکه علت مزمن بود و طبیب جهود یا ترسا باید رفت از آنچه علاج
چهارم آنکه خواهد دایم بیمار باشد تا او را ثواب بیماری نویسند پنجم آنکه گناه
بسیار دارد و خواهد که آن بیماری کفارت گناهان وی شود و در خبر است که تب
در بنده آویزد تا وی را از گناهان پاک کند چنانکه بر وی هیچ گناه نماند چنانکه برگ
هیچ گرد نبود ششم آنکه از تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد و خواهد دایم بیمار بود

تا مغلوب فرح نشود و نفس بحجت مشغول نبود و در خبر است که خدای سبحانه میگوید که
بنده مؤمن را در رنجی زندان من کسی را در بند و در زندان کنم که ویرا دوست میدارم
پس چون تندرستی معصیت کند و عافیت در بیماری خیری که سبب عافیت بود از آن
وی بر و اندازند اند و گفته اند که مؤمن باید که از رنجی و بیماری در مدت چهل روز
خالی نباشد و دیگر شرط توکل نهان داشتن بیماریهاست و اظهار کردن و گله کردن
مکروهست الا لعذری چنانکه علت خود با طبیب بگوید پس اگر عذری نبود بیماری بکسی
اظهار کند بر سبیل شکایت آن حرام بود و اگر شکایت نکند روا بود و اولیتر آن بود
که نهان دارد و گفته اند که نالهٔ بیمار بوسیدن که از اظهار بیماری باشد عمر رضی الله عنه
بشام می‌شد خبر آوردند که در شام طاعون عظیم است گروهی از یاران گفتند برویم
گروهی دیگر گفتند از قدر خدای بگریزیم عمر گفت رضی الله عنه از قدر خدای سبحانه بقدر وی
گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بودی یکی با گیاه و دیگری خشک بهر کدام که رفتی بتقدیر
انجا بر تقدیر آن بوده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا چه گوید وی
می گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که چون جایی بیماری باشد آنجا مروید و چون در شهر
وبا باشد و شما آنجا باشید از آنجا بیرون مروید و مگریزید پس عمر رضی الله عنه شکر کرد که او
موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما بیرون نا آمدن از آنست که اگر تندرستان
بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و چون هوا در باطن اثر کند بیرون آمدن سود
ندارد و در بعضی اخبار است که گریختن از وبا چنانست که کسی از صف قتال با کفار بگریزد

ونهی

ونهی از برای آنست که چون تندرستان بروند دلهای بیماران شکسته شود و خلاصی کسی که
بگریزد در شک بود سری سقطی گفت که توکل آنست که تن از حول و قوت بیرون
آری جنید گفت که حقیقت توکل آنست که بنده خدای را چنان بود که در ازل بود
پیش از وجود با خدا و سبحانه با او همچنان باشد که در ازل بوده پیش از وجود
وجود سهل بن عبدالله تستری گفت که توکل آنست که تن کردن بنده چنان قضای حق احکام
که برآورد و سهل گفت که توکل آنست که تن خود در تسلیم خداوند کند تا چنانکه
ارادت او بود سبحانه در تن تصرف کند ابو عبدالله قرشی گفت که متوکل آن بود که او را
جز خداوند سبحانه هیچ ماوی و ملجاء و پناهی نبود ابو سعید خراز گفت که چون خداوند
پروردگار کفایت کار اهل ملک خود کرده و پرداخته پس خلق مستغنی شدند از مقامات
توکل و بر وجه کفایت تن را خدای سبحانه پسندیده بود و به رنج و قبح آن
نقصان از اهل صفا و صفوت سهل گفت که همه مقامات را روی و پشت است الا توکل
که همه روی است بی پشت مراد پس توکل غایب است توکل غایب آن باشد که
عوض نکند و بعضی گفته اند که توکل سر بست میان حق و بنده معنی این سخن آنست که
بعضی بزرگان گفته اند که حقیقت توکل ترک توکل است یعنی حق سبحانه و تعالی ایشان را
چنان بود که پیش از وجود ایشان بوده و در وقت با بود ایشان بعضی بزرگان گفته اند
ابراهیم خواص برسیدند که تصوف ترا بکجا رسانید گفت بمقام توکل گفت منور علی
باطن سعی میکنی تو حد کجاست یعنی توکل تو بر حق برای نفس است تا بدو برسد

و راست کرده

قال حجة الاسلام خوف از عدل خدای سبحانه از مقامات
بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرهٔ ویست اما سبب وی علم و معرفت
و برای این گفت حق سبحانه و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول گفت صلی
علیه و سلم رأس الحکمة مخافة الله سبحانه اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی این همه
تخم سعادت است که بی ترک شهوت و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را
چنان نسوزد که خوف برای اینست که خدای سبحانه هدی و رحمت و علم و رضوان را جمع
کرد در سه آیت از قرآن اول گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و دیگر
انما یخشی الله من عباده العلماء و سه دیگر رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن
خشی ربه و تقوی که ثمرهٔ خوفست حق سبحانه بخود اضافت کرد و گفت و لکن یناله
التقوی منکم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هیچ مؤمن نیست که یکی اشک از بیم
خدای سبحانه از چشم وی بیرون آید اگرچه چند سر مگسی و آن اشک بر روی وی رسد وی را ابدا
بر آتش دوزخ حرام گردانند عایشه رضی الله عنها میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم
که هیچکس از امت تو بی حساب در بهشت شود گفت شود آنکه از گناه خویش یاد آورد و بگرید
باید دانست که خوف حالتیست از حالات وی که در دل پدید آید و از سببی است
و ثمرهٔ اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خویش
حاضر و غایب ببیند لابد این آتش در میان جان پدید آید و این حال از دو معرفت خیزد
یکی آنکه خود را و عیوب خود را و گناهان خود را و آفات طاعات خود را و خباثت اخلاق

بد خود را

بد خود را ببیند و با این همه تقصیرها نعمت خدای را سبحانه در حق خود شناسد
مثل وی چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و نعمت ها یافته باشد آنگه در حرم و خزانهٔ
وی خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه وی را بدان خیانتها می دید و هیچ
و داند که ملک غیور است و بی باک و منتقم و خود را نزد وی هیچ شفیعی ندارد و
وسیلت نشناسد لابد آن آتش در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند
معرفت دوم آنکه خوف از دیدن تقصیرها در دل پدید شود و لکن این خوف در دل از
کمال و قدرت و بی باکی و استغنا خیزد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد از گناه خویش
نترسد و لکن از آن ترسد که صفت شیر میداند که بطبع هلاک کننده است و آنکه
از وی و از ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر که صفات حق
سبحانه بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی و استغنای وی بدانست که اگر همه عالم را
هلاک کند و همه را جاوید در دوزخ بدارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه ابرار را
شفقت گویند از حقیقت آن منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را بیش باشد
اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هرکه بخدای تعالی عارفتر از وی باید ترسانتر
و هرکه جاهلتر ایمن تر اما ثمرهٔ وی در دل بود و هم در جوارح اما در دل آنکه منغص شود
وی در وی آن بود مثلا اگر کسی با شهوتی و با طفلی در دل بود چون در چنگال شیر
یا در زندان سلطان قاهری گرفتار بود وی را پروای آن شهوت نماند بلکه جان وی
در آن وقت همه خضوع و خشوع و سکون خالی بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت

بود و دران حال نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت فی الجمله وی در این جمله شکستگی
و نزاری بود و خشوع و بر جوارح پاکی بود از معاصی و مواظبت بودن بود در مقام ادای طاعات
و درجات خوف متفاوت بود و اگر از شهوت خود را باز دارد و نام وی عفت بود و اگر
خود را از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات خود را باز دارد و بیاید از حلال
که بیم آن بود که بحرامی خواهد افتاد نام وی تقوی بود و اگر هر چه جز راه دین خود را باز
دارد نام وی صدق بود و نام آنکس که صدیق و ورع و زهد تقوی بود و این همه در زیر
صدق آید و بحقیقت خوف این باشد و آنکس که اشکی فرو دارد و بینی بسترد و گوید لا حول و
لا قوة الا بالله و باز بر سر غفلت شود و این را نمکلی از زنان گویند این خوف نباشد که هر که
از چیزی بترسد از وی بگریزد و کسی که چیزی در آستین وی در آید گمان برد که ماری بود و
نبود که بلا حول اقتصار کند لا بد جهد کند تا دیگر بزند و بیاندازد و دانست که خوف را سه درجه
ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل و ضعیف آن بود که مرد را بکار ندارد
چون زنان بانگ و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی بود و بیماری و بیهوشی آرد و مرگ
این و مذموم باشد چه خوف از غرض خود کمال نبود چون حسد و معرفت و محبت برای
آنکه وی در صفات خدای سبحانه روا نبود بلکه خوف بی غرض بی جهل نبود که
تا عاقبت مجهول نبود و خدا از خطر فرمان عاقبت عظیم نشود و خوف و خود نکنند و لیکن
خوف را کمالی بود و باضافت با حال غافلان که آن خوف تازیانه بود که کودک را فرا تعلیم
دارد و دستور را فرا ره دارد و اگر چنان ضعیف بود که کودک را فرا تعلیم ندارد و در بگند

و دستور را

وی دستور را فرا ره ندارد و در وی هیچ اثر نکند و اگر چنان قوی بود که کودک را فرا تعلیم و دستور
را جای بشکند و جای افگار کند و از فایده فرو ماند این هر دو بکار نیاید بلکه باید که
معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند و هر که عالم تر بود
که چون بخواطر رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار
باز اندیشد و هر که خایف نبود و خود را عالم نام کند آن بیهوده باشد که آموخته
باشد نه علم چون فال گویی که نام خود منجم کرده باشد و از حکمت هیچ خبر ندارد
باشد چه اول همه علوم آنست که خود را بعیب و تقصیر و خدای خود را بعظمت و جلال
و پاکی بشناسد و بهلاک عالم و از این معرفت جز خوف نیفزاید و برای این بود که
گفت رسول صلی الله علیه و سلم العلم معرفة الجبار [illegible]
گفت اول آنکه خدای را سبحانه بجباری و قهاری بشناسی و تقوی آنکه بند
واری کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ نه ای و هیچ خبر نداری و کسی که این معنی بداند
چون نترسد بلکه خوف از معرفت خطر کار خیزد و هر کسی را از پس خطری بود
کسی بود که در پیش وی دوزخ آید از آن ترسد و کسی بود که ناگاه وی توبه شکند و از آن ترسد
و کسی بود که ناگاه باز بمعصیت گرفتار شود و دل او را قسوت و غفلت گیرد و از آن
ترسد و کسی بود که ترسد که نعمت از بطر و کبر بود و تا در قیامت مظالم گرفتار
شود و از آن ترسد و کسی بود که فضایح خود یاد کند که در قیامت رسوا شود و
از آن ترسد و کسی بود که خواهد که خیری بر ضمیر وی بگیرد و بشنید عمر فکرت

نباشد از این ترسد و کس دایم با خطر چنین بود و از آن ترسد و غافل هر یک از آن نبود
که بدان مشغول بود و از آن نترسد ما از وی فوت نشود و عارف باشد که بداند که از
هر چه میگریزد برای چه میگریزد و بهر چه مشغول میشود برای چه مشغول میشود و مشغول
بوی گشته است که همه را برای وی می‌باید کرد و این خداوندی بی‌همتاست سبحانه
از همه کاینات و هیبت وی با یاد آوردن وی عالی‌ترین حالی بود اما خوف خاتمت بود
که ناگاه بی‌ایمان بروند و این خوف دل از سابقه ازل بود تا در اول حکم چه کرده است
از سعادت و شقاوت که خاتمه فرع سابقه بود و اصل در این آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم بر سر منبر گفت حق سبحانه و تعالی کتابی نوشته است نام اهل بهشت و نام اهل
و نسبهای ایشان در وی و در دست راست گرفت و گفت کتابی دیگر نوشته است
و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی و در دست چپ گرفت و گفت اندرین نقصان نبود و بر ایشان
نگاه دارد و اگر اهل سعادت باشد عمل اهل شقاوت کند تا همه گویند بدبخت است الا کار او
ازلی در آمد و اگر همه یک ساعت بود او را از راه بدبختی باز گرداند و در راه سعادت
و در جمله آن بود که در ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشد عمل اهل سعادت
میکند تا همه گویند وی سعید است سابقه ازلی در آید و اگر همه ساعتی باشد او را
از آن راه باز گرداند و براه شقاوت آورد و بدبخت گردد چه شقی آن بود که در ازل
شقی بود کار خاتمت دارد پس خوف اهل بصیرت از این بود و این تمامتر است چنانکه خوف
از خدای سبحانه بسبب صفات جلال وی تمامتر است از خوف گناه خویش که از خو

هرگز برنخیزد و آن هیبت جلال گویند و چون کسی از گناه ترسد باشد که مغرور شود
و گوید که چون ترک گناه کردم پس چرا ترسم و در این جمله هر که تامل کند بداند که
رسول صلی الله علیه و سلم در اعلا درجات خواهد بود و ابو جهل در اسفل درکات
پیش از آفرینش ایشان چه آمد از ایشان چه وسیلتی بود و از وی چه جنایت آمده بود چون
هر دو از آفرینش شدند راه معرفت و طاعت رسول را صلی الله علیه و سلم میسر کردند
بی سببی از جانب وی و آن بالزام چنین بود که داعیه وی کاشته شد و پرده‌ها از
پیش چشم وی بر داشته شد تا بتوانست که همه بر خود بپوشید و از آن بگردد و ابو جهل
را راه دیدار بسته شد تا نتوانست که ببیند که مخالفت هر فرمان وی را
استبداد و از شهوات دست نتوانست باز داشتن هر دو در آن مضطر بودند
اسباب سعادت میسر کردند میبرد تا اعلی علیین او را و دیگر را اسباب شقاوت
میسر کردند میبرد او را در سلسله قهر اسفل السافلین و هر که حکم چنان کند که خواهد
و از تو هیچ باک ندارد و بضرورت از وی باید ترسید و هر که از بی‌نیازی خدای
سبحانه باندیشد و صفات جلال وی فهم کند هرگز از خوف خالی نباشد
خاتمت که همه صدیقان از وی ترسیده‌اند آنکه در وقت مرگ ایمان از وی بستانند
و او را اسباب بسیار است و علم آن دشوار است لکن آنچه از وی توان گفت
در کتاب آنست که از دو سبب بود یکی آنکه کسی بدعتی باطل را اعتقاد کند و عمر
بگذراند و گمان نبرد که آن خطا کرده پس نزدیک مرگ کارها کشف افتد و بدان

و در سلسله لطف

و دیگر اعتقادها خود شک شود و اعتماد وی بر اعتقادهای وی ضعیف بود و مدتی شک از دنیا
بیرون رود و این نوع خطر مبتدع را بیش بود و کسی را که راه دلیل و کلام بیش کرد و معتقد
خواهد که کشف آن جوید اما ابلهان و اهل سلامت که ظاهر مسلمانی رونده و جا
در اخبار و قرآن آمده از این خطر ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و سلف از این سبب بود که از علم کلام و بحث
از حقایق منع کرده اند چه دانسته اند که هر کس طاقت آن ندارد مبادا که بدعتی — وجه سیم آن
گرفتار شود سبب دیگر آنکه ایمان در اصل خود ضعیف بود و دوستی خدای در دل
ضعیف بود و دوستی دنیا قوی چون وقت مرگ رسد که همه شهوات از وی باز ستانند و از دنیا او را
بقهر بیرون برند و جایی برند که او را بار نخواهند کرد دانید آن دوستی ضعیف در آن
وقت نیز باطل شود بدانکه خدای سبحانه و با قضا و بحکم سبحانه از دنیا بیرون
رود و نعوذ بالله منها و برای این کی درجه شهادت بزرگ که در آن وقت دنیا
از پیش برخیزد و دوستی خدای سبحانه بر دل غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال
چون مرگ در رسد غنیمتی تمام بود و هر که دوستی خدای سبحانه بر دل غالب دارد این
خطر ایمن بود و چون وقت مرگ در رسد داند که دیدار دوست آمدن هر که را کاره
نباشد و در آن حال دوستی غالب شود و دل از دوستی دنیا عذر بردارد و بکمال
دوست شادمان این بود نشان حسن خاتمت پس هر که خواهد از این خطر دور شود
باید که اندر اعتقاد دور باشد و بدعت و در قرآن و اخبار ایمان آورد و آن همه احکام

قول

و گفته بد خشم وارد که خدای سبحانه بر ما رحمت کند پس از هر خبر اسباب و دست دارد
خشم داشتن حماقت و غرور بود و اگر اسباب نه و بیران بود و نادان خشم بخشش آرزو
بود پس کار روش بازرو راست شود پس هر که توبه کند باید که او را امید قبول بود و هر که
توبه نکرد و دلیل بسبب معصیت خود را اندوهگین و رنجور میدارد که خدای سبحانه او را
توبه دهد این جا بود که رنجوری وی سبب آنست که توبه کند اما اگر رنجور نبود و توبه
نکند و آرزوی بخشش دارد غرور بود و اگر رنجور نبود و توبه خشم دارد این نیز غرور بود
اگرچه این را ابلهان امید نام کنند و خدای سبحانه میگوید که والذین آمنوا والذین هاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی کسانی که ایمان آوردند و از خان
ها خویش بیرون شدند و سرای ها خویش بگذاشتند غربت اختیار کردند و جهاد کردند
با کفار ایشان را جای امید است برحمت یحیی معاذ رحمة الله علیه میگوید که بیش از آن حماقت
که کسی تخم نیار جا بکارد اندازد و بر طمع دارد و معصیت کند و بهشت طمع دارد و دیگر
مطیعان جوید و کار عاصیان کند و عمل صالح نکند و ثواب طمع دارد و دیگر
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای سبحانه
بکسی خیر خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی شر خواسته باشد چیست گفت هر روز
که بر خیری برده صبح برخیزی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری
بود و نتوانم بر آن بی ستاده شوم که آن بکنم و ثواب آن بیش شناسم و اگر از من فوت شود
اندوهگین شوم و در آرزو آن باشم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته و اگر کار دیگر

علاج حاصل کردن رجا

نوبتی ترا بدان مشغول کردی و آنکه باک ندانستی که ترا در کدام وادی از وادیهای
دنیا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه بدین دارو کسی را حاجت باشد
مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه که کرده باشد نومید شده باشد و توبه نمیکند
و میگوید نپذیرد دیگر آنکه از بسیاری عبادت نفس را هلاک کند و رنج بسیار کشد
که طاقت آن ندارد این دو کس را رجا حاجت است اما اهل غفلت را این دارو فایده
نکند و رجا او را بدو سبب حاصل شود سبب اول آنکه اندیشه در عجایب دنیا
و آفرینش نباتات و حیوانات و انواع نعمت آن کند نظر تا رحمتی و لطف ببیند که
کورای آن شوانده بود چه اگر در خود نگرد و ببیند که آنچه ویرا در بایست همه
ان بوی داده و برای او آفریده چون سر و دل و دست و پای که ضرورت بود
و آنچه ضرورت نبوده از آرایش وی چون سرخی لب و کجی ابرو و سیاهی موی
و راستی مژه و خم کرا او را بدان بیاراسته و این لطف با همه حیوانات نیز کرده
در زنبوری چندان نقش و نگار کرده و چندان لطایف صنع در تناسب شکل
وی و در نیکویی نقش وی و در هدایت وی در بنا کردن خانه برای خود و در کیفیت
انگبین در وی جمع کرده و پدید آورده که عقل در حقیقت آن عاجز باشد و آنکه
طاعت پادشاه چون دارد و پادشاهان ایشان سیاست ایشان چون کنند هر که
چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش ببینند و در آن تأمل کنند و بدانند
بیقین که رحمت حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر است که نومید را جای بود

جهد در طاعت

و باید

و باید که خوف و رجا و برابر بود چه اگر رجا غالب شود جای آن دارد که لطف
رحمت حق سبحانه در آفرینش خلق نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ
آیت در قرآن از این امید بزرگوارتر نیست که یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی
فاکتبوه الآیه در این آیت میفرماید تا مال چگونه نگاه دارند و وام چگونه
تا مال که بدان محتاج ضایع نشود چگونه که اینچنین رحمتی از آمرزش بود که حکم
ما ترا در دو رنج فرستد و حصول این یک سبب عظیم فی نهایت در استحصال
رجا که هر کس بدان نرسد سبب دوم تأمل در اخبار و آیات است که آثار رکن
از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید لا تقنطوا من رحمة الله یعنی [illegible]
از رحمت نومید مباشید و جای دیگر میگوید فرشتگان شما را آمرزش میخواهند
ویستغفرون لمن فی الارض و گفت دوزخ برای آنست تا کفار را بدان بترسانند
اما شما را بدان بترسانند ذلک یخوف الله به عباده یا عباد فاتقون و جای
دیگر گفت واتقوا النار التی اعدت للکافرین و چون این آیت آمد ولسوف
یعطیک ربک فترضی مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم محمد راضی نباشد تا یکی
از امت وی در دوزخ بود و چنین آیات در قرآن بسیار است اما اخبار است که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت من مرحومه اند عذاب ایشان در دنیا باشد
از فتنه و بلا و زلزله و چون قیامت آید بدست هر مومنی کافری بدهند
و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه وسلم بشارت دور

و نصیب مؤمن از دوزخ آتش است و یکی روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو
صحابه را گفت دانید که معنی این چه باشد آنکه زشتی عفو کند و بهر زشتی نیکی بدل
کند و چنین اخبار بسیار آمده و لیکن کسی را که خوف وی غالب بود این شفای وی
بود و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که داند که این اخبار معلوم است
که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و بازپسین کسی آن باشد که بعد از هفت
هزار سال بیرون آید و اگر همه معتقد را آنکه کسی در دوزخ بیش نخواهد شد نگفت
که آن چه می باشد چرا راه صواب پیش نگیرد و ترک جهالت نکند تا وی آن کس نباشد
اگر همه لذتهای دنیا باید گذشت از بیم آنکه یک شب در دوزخ بماند جای آن باشد
که بهفت هزار سال چه رسد و در جمله احوال باید که خوف و رجا معتدل بود
چنانکه عمر گفت رضی الله عنه اگر روز قیامت منادی کنند که هیچکس در دوزخ
نخواهد شد الا یکی ترسم که آن من باشم و اگر گویند که هیچکس در بهشت نخواهد شد
الا یکی امید دارم که آن من باشم جنید را پرسیدند از انس گفت حشمت از
آدمیان برداشتن بشرط آنکه وجود هیبت باقی بود و معنی حشمت داشتن آنست
که رجا بر خوف غالب بود و ذو النون را پرسیدند از انس گفت انس محبت آنست
انبساط
با محبوب معنی این سخن قول خلیل الله و کلیم است صلوات الله علیهما می خواهد
ارنی کیف انظر الیک و قوله تعالی لن ترانی همچون عذر است یعنی طاقت
دیدار نداری ابراهیم مارستانی را پرسیدند از انس گفت انس شادی دل است

محجوب

بمحبوب و سمنون المحب گفته است که کمترین پایه انس آنست که اگر ترا در آتش اندازند
و آتش و بلا تو را از آنکس که بدو انس گرفته باشند باز ندارد و مشغول نگرداند
و فی قوت القلوب فی مقام الانس یکون التملق والمناجات و معه
یکون للمجادلة والمجانة و عنده یوجد معنی من البسط فی الحضور و
القرب و لا یحمل هذا النوع من الادلال الا اهلها فامه مقام الانس
و لا یحسن ذلک الا منهم و لا یلیق الا بهم پس ترا حقیقت خود طلب باید
کرد تا تو چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزل بکار
بچه کار آمده و بکجا خواهی و درین منزل ترا چه باید کرد و ترا برای چه آفریده اند
و سعادت تو در چیست و شقاوت تو در چیست و این صفات که در باطن تو
جمع کرده اند بعضی صفات ددان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان
و تو از این جمله کدامی و کدامست که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و
عاریت اند و چون این معانی ندانی سعادت خود را طلب نتوانی کرد چه هر یک
از اینها غذای دیگر است و سعادت دیگر غذای ستور و سعادت وی خوردن و
خفتن و برکشیدن دیگر بر آمدن است اگر تو ستوری جهد آن کن که شب و روز کار
شکم و فرج راست داری و غذای ددان و سعادت ایشان در بدن و کشتن
و خشم راندن است اگر تو از ایشانی کار ایشان کن و غذای دیوان و سعادت
ایشان شر انگیختن و مکر و حیلت کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول

وتوضع لقوله تعالى و اسجد و اقترب ارزو بیم برسید نذکه قرب حیثیت
موانع و معارض از پیش بر داشتن دیگر بار برسیدند گفت قرب آنست که افعال
و تصرفات خداوند سبحانه در خود مشاهده کنی و منتهای او را در خود ببینی
و وران منتها و نعمتهای خود احسان کرده است و بدین افعال و مجاهدات
خود غایب مشغول کردی و خود را نه فاصل بینی و نه عاصل لقوله تعالى
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی نوری گوید اأانی جمعی فیک قنا و تقربا
و هیهات لا عنک منک التقرب فما منک لی قربا فامنک لی صبر
لا فیک حیله و لا منک لی بد و لا عنک مهرب تقرب قوم بالرجاء و هم
فانی بعد منک و الکل معطف یعنی حال مرا ضایع بود که جمع من بتو و فنا
من با دون تو قرب منست بتو و حال آنکه جمع و فنا دو صفت اند بصفات
من قرب تو حاصل نشود بلکه قرب تو بتو توان یافت پس گفت بعضی با فعال
و طاعات بتو تقرب جستند بفضل خود ایشان را بخود رسانیدی و من هیچ
افعالی و طاعاتی ندارم که بدان تقرب جویم و من در شوق قرب تو هلاکم
و از آنرویی که منم مرا بتو هیچ راه نیست و هم نوری گوید یا من اشاهد
عنی لم احجبه منی قربا و قد عزب مطالبه اذا سمت لنفسی سلوة
عند ذوی الیاس تنهود البیس یعنی عجایبه معنی سلوت یا پس است و
نا امیدی هر گاه که من از آنرویی که منم از قرب او نا امید میشوم فالنعمتها و تفضلها



که در رهست با من او دامنت مرا از یاس و نا امیدی باز رد میکنند و با او امید دور
و راجی میگرداند و بعضی از بزرگان گفته اند که قرب بنده بحق سبحانه و تعالی
بالعلم و القدرة و جلوس سا زخلق و آن صفات قلوبست از احکام ظهور امر ده قرب
حق سبحانه و تعالی بعلم و قدرت عامه خلق را شامل است و قرب او سبحانه بلطف
و نصرت مخصوص طالبست و قرب او سبحانه بخصایص انس خاصه اولیاست
در جان منی و از تو من نیستم دو چشم بتو روشن و از دیدار تو کور منم کسی زین گرا
فتد و اقعه تو با من و من از تو جدا و مجوز معنی اتصال آنست که سر بنده از
ما دون حق سبحانه منفصل گردد و غیر را بنظر نبیند و جز از خدای سبحانه نشنود
نو دی گفت اتصال مکاشفه دلست چنانکه حارثه گفت انظر الی ربی بارزا
و مشاهده اسرار است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اعبد الله
کانک تراه و قول ابن عمر رضی الله عنه کنا نتراءی الله سبحانه و عمر بوری
گفت اتصال آنست که سر بنده بمقام ذهول رسد یعنی تعظیم حق سبحانه و تعالی
او را از تعظیم ما سوی خالص و مشغول کرد اند بعضی بزرگان گفته اند که اتصال
آنست که بنده غیر خالق سبحانه نبیند و خاطر غیر در سر او در نیاید سهل
گفت که بندگان را بیلا در جنبانیدند و در حرکت آمدند و اگر ساکن و ثابت
بودندی منک بودندی رسیدندی بد و اتصال یافتندی مثال معیت روح با جسد
معیت حق است با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از

اعراض

اعراض اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست
تکلیف حق سبحانه و تعالی و گفته اند قالب آدمی مرکبست از چهار عنصر
متضاده خاک و باد و آب و آتش و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع اند
مکان خاک در قالب ظاهر است عیان و در خاک آب را مکان دیگر است لطیف
و لایق لطافت آب و در آب باد را مکان دیگر است لطیفتر از مکان آب و در
باد آتش را مکان دیگر است لطیفتر از مکان باد و روح با همه ذرهای قالب بحقیقت
موجود است بی حلول در مکان حلول و اتصال از عوارض اجسام است و هیچ چیز
از عوارض اجسام بر روح جایز نیست همچنین میدانکه ذات مقدس حق تعالی
جل ذکره و لا اله غیره با همه ذرهای آفرینش بحقیقت موجود و لیکن بی
حلول و اتصال و انفصال و بی مماسه و بی محاذات با همه بی همه از همه دور و بهمه نزدیک
نزدیک متصل و دور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری بنده زهی حاضری و غایب
بنده زهی جمال الکمال و نابینایی بنده زهی یگانه در میان دل و جان زهی جان
دل و دل از وی بی حس تعالی علوا کبیرا گفته اند بعض العرفا حق سبحانه قریب هم
بعید است هم ظاهر است و هم باطن اگر تقدیر کسی را هزار بار هزار سال
عمر باشد و در هر نفسی هزار قدم بر گیرد و هر قدمی چندان بود که
از بالای عرش تا تحت الثری بذات مقدس حق سبحانه و تعالی نرسد و
نتواند رسید و خود رسیدن بذات حضرت محال باشد ابد الآباد و چون

بعد معنوی چنین باشد آن قرب که اشارت بدان قرب بدین عبارت فرموده نحن
اقرب الیه من حبل الورید چنین آفتاب بجرم از خلق دورست و بشعاع نزدیکست
اگر بآثار و منافع آن نگیری در غایت قرب ظهورش ببینی و اگر بکنه و حقیقت آن
نگری در نهایت بعد و بطونش یابی هم قریبست و هم بعید قال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة یعنی او سبحانه با همه چیزهاست نه آنکه
چیزی با او مقارن بود و بحقیقت همه چیزها بوی موجودند و در آن همه نمود از جهت آنکه
وجود از وی زایل کنند و هر صورتی ظاهر وست و ظهورش بظهوری و صورتی
مقیدنی و ظاهر وجود فیض جمال مطلق وجود حضرت سبحانه و دوام و بقا لازم ذاتی وست
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام ای من حیث باطنه للطلق و الاکرام ای ظاهر
المنبسط علی الکائنات فیض جمال مطلق وجود ذات که عام و منبسط است بر همه عالم ارواح
و اجسام وی جواهر وی و اعراض وی و در هر چه نظر کردم و بدیدم ظاهر و باطن وی
او را دیدم و جمله موجودات عالم را اوصاف و تعینات اسما و اخلاق او یافتم قسم
و عین وجود که ذات یکی بیش نیست آنچه بر عالم منبسطست اوصاف و تعینات نور
تنوعات و خواص ظهور آن وجود یگانه است صفت از موصوف جدا نیست کل ما یری
و یشهد فهو حق ظاهر فی صورت خلق متوهم و هی الصورة الظلیة فالظاهر هو الحق لا غیر
نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور حق است سبحانه و نور حق منبسط و نامحدودست
و نامتناهی و عالم تجلی نور خداست که خداوند بنفس صفت تجلی کرده و بدین

صورتها ظاهر گردانید بدان وفقک الله سبحانه لفهم الحقایق که تعینات حق متمیز
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شئون که مستجن است در غیب
ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است
حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح اینها باعیان ثابته و اگر
در مرتبه عین است وجودات اشیاست پس حقایق اشیا عبارت باشند از
تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه
در غیب ذات هر گاه وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی که بحقیقتی دیگر باشد
از حقایق و علی هذا القیاس وجودات اشیا عبارت باشند از تعینات متمیز
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بان طریقه
که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود یعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار احکام
ایشان که ظلال و عکوس اند مر ایشان را در ظاهر وجود که مجلی و آینه است مر ایشان را
پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار و احکام
حقیقی از حقایق موجودی از موجودات عینی خارجی باشد و چون منصبغ گردد باحکام
حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد و از آن موجودات هکذا الی ما لا نهایة پس این متکثر
متعدده که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه
که ظاهرا بحسب مدارک و مشاعر که از آن احکام و آثار آن حقایق متعدد
و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت حقیقی وجود است که منبع است هر صفت

وکثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را پوشیده نماند که نقش صفت معناست
و صفت عین موصوف من حیث الوجود اگرچه غیر اوست من حیث المفهوم
و کذا فصل التوحید والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق نور وجود حق سبحانه و تعالی
المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان بالقوه بمنزله زجاجات متنوعه
متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه که
نمایند که الوان نور بحسب الوان زجاجات که حجاب اوست و فی نفس الامر او را
لون نیست یا اگر زجاج صافی است و سفید نور در وی با بوی صافی و سفید نماید
و اگر زجاج کدر است ملون نور در وی کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته
از لون و شکل معراست مجمل نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
و اعیان ظهوری است اگر آن حقیقت و عین قریب است ببساطت و نوریت و صفا
چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر و را صفا و نوریت
و بساطت نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است نه لطیف بل او است تقدس و
تعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت
احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره و بصورت مختلفه ظهور
کرده است بحسب اسما و صفات بتجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود
جلوه داده بحسب لسان عرب تسمیه آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست
و چون حقیقت آب متعین شود بصورت امواج موجش خوانند و چون منعقد

کرده

کرده و بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد چون
بر آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود
و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر
پس فی الحقیقه اینجا نیست مگر امر واحد اعنی آب مطلق که مسمی شده است باسامی
بحسب اعتبارات و بدین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
مطلق که بواسطه تقید بتعینات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه مسمی میگردد
بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر ذلک
و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق که متمیز گشته است بدین اسما بحسب اعتبار
تنزل از حضرت احدیت بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت نموده
و از آن بحضرت کونیه و از آن بحضرت جامعیه انسانیه که آخر حضرات کلیه است
پس جاهل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید
این البحر و نداند که البحر نیست الا آب مطلق که بصور تقیدات بر آمده است
و خود را برین مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس
و افلاک و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و نداند که این حق همه مظاهر
و بیند و وی سبحانه خارج نیست از ین مظاهر و مظاهر از وی اما عارف
چون نظر کند و بیند که همچنانکه بحر اسم بهت حقیقت مطلقه آب است که محیط
بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب غیر هما و میان مطلق آب

وان مظاهر و صورت مغایرت و مباینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی
از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث التعین
همچنین اسم حق عبارت از حقیقتی مطلق که محیطست بر ذره از ذرات موجودات
و بهر مظهری از مظاهر کاینات و مباین او و این مظاهر تغایر و تباین نیست و هر یک
از اینها صادقست من حیث العین پس نپسندد در واقع الا وجود مطلق و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را و نسب و اعتبارات او شناسد

ذکر دوستی حق سبحانه

قال حجة الاسلام بدانکه دوستی حق سبحانه و تعالی
عالی ترین مقامات است بلکه مقصود آنست چه دفع مهلکات که گفته ایم چون بخل — همه مقامات نمود
و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی
جاه و دوستی مال از برای طهارتست از هر چه از دوستی حق سبحانه مشغول دارد
و این همه منجیات که گفته ایم چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا و اخلاص
مقدمه اینست و بعض پس ازین گفته شود چون شوق و اشتیاق و رضا و غیره
و تبع است و غایت کمال بندگی آنست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه
همگی او را فرو گیرد و اگر این نبود باری باید که از دوستی چیزهای دیگر غالب تر بود
و شناختن حقیقت محبت چنان مشکلست که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند
که کسی که جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی حق تعالی فرمان برداریست
و هر که چنین اعتقاد کند او را از اصل دین خبر نبود و شرح این نیز مهم بود اول

شرح

شرح برانبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت آن بیان کنیم بدانکه همه اهل
اسلام اتفاق کرده اند بر آنکه دوستی داشتن حق سبحانه و تعالی فریضه است
و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم از هر چه جز او
دوست ندارند و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ مومن نباشد تا آنکه خدا و رسول
را از اهل و مال و همه خلق دوست تر ندارد و خدای سبحانه تهدید کرد و گفت اگر
پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن هر چه دارید از خدای سبحانه و تعالی دوست تر
دارید ساخته باشید تا فرمان در رسد و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که ترا
دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش و گفت خدا را دوست میدارم گفت
بلاها را ساخته باش و در بعضی کتب آسمانی است که خدای سبحانه و تعالی گوید ای
بندۀ من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری پس حقیقت محبت
آن چنان مشکل بود تا بعضی انکار آن کردند در حق خدای سبحانه و با ثبات آن
کردیم نیز علمها روشن کنیم تا هر که جهد کند فهم آن کند **بدانکه** اصل دوستی
میل دلست بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق خوانند و دشمنی
نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بود و اینجا خوشی و ناخوشی نبود دوستی
و دشمنی نبود و اکنون باید که بدانی که خوش چه بود **بدانکه** چیزها در طبع تو قسمتست
بعضی موافق طبعست و طبع تو بآن فرا سازد بلکه طبع تو تقاضای آن کند که
موافق وی باشد و آنرا خوش گویند و بعضی آنست که موافق طبع نبود و طبع تقاضای

آن کنند آن را ناخوش گویند و آنچه ناموافق بود و نه مخالف آن را نه خوش و نه ناخوش
گویند اکنون بباید که بدانی که تا هیچ چیز را خوش نیاید تا از آن خبر نیافت آگاهی نباشد
و آگاه بودن از چیزها بحواس باشد و بعضی بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی
و بدانکه بسبب لذت ویرا دوست دارد و بدان معنی که طبع بوی میل کند لذت
حاسه چشم در صورتهای نیکو بود و در سبزه و آب روان و امثال آن و لذت
گوش در شنیدن آوازهای خوش بود و لذت شم از بوییدن بویهای خوش
بود و لذت ذوق در خوردن طعامهای لذیذ خوش بود و لذت لمس در بسودن چیزها
نرم بود و این همه محبوب طبعست یعنی طبع بآن مایل و این آدمی را باشد و همه بهایم را
نیز باشد حاسه ششم در دل باشد که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند
و هر عبارت که خواهی بگوی آنچه آدمی متمیز است از بهایم و ترا نیز علم گویند که آن را
خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه سایر لذتها که موافق حواس محبوب
حواس باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از دنیا سه چیز را دوست
من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است نماز را درجه
زیادت نهاد هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز باور
نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت کسی که عقل بر وی غالب است
از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن در حضرت الهیت صنع وی و کمال
و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای

نکو

نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر بود چون جمال حضرت
بر وی مکشوف بود پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق
دوستی جز خدای سبحانه نیست و اسباب دوستی چهار است اول آنکه آدمی
خود را و کمال خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و هلاک
خود را دشمن دارد و چرا دوست دارد و چون علت دوستی موافق طبع بود چه چیز
بود ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی وی بود و دوام هستی وی و کمال صفات
وی و چه ناموافق تر و ناسازگارتر از نیستی وی بود و نیستی کمال صفات وی بدین
بدین سبب فرزند را دوست دارد و بقای ایشان چون بقای خویش داند
و چون از بقای خویش عاجز است آنچه به بقا ماند و جهی از آن نیز دوست دارد و
خود را دوست میدارد که از برای خود نخواهد و بدین سبب مال را نیز دوست
دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات وی و همچنین
قرابت را دوست دارد که ایشان را زیر و بال خویش داند و خویشتن را با ایشان
کامل شناسد سبب دوم آنکه نیکوکار است که هر که با وی نیکی کند ویرا
دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم یارب بر من هیچ فاجر را دست مده که با من نیکویی کند که آنگاه
دل من ویرا دوست دارد یعنی که آن طبع وی بود که بتکلف دیگر نشود و حقیقت
این نیز باز گردد که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کسی

وباقی موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و مفردات و حیوان و معادن
و نباتات و غیر آن از مخلوقات پرتو نور آن یگانه است و صدور قوتها و مظاهر
آن یگانه راست و در آن حقیقت هر قوتی که هست اثری است از آثار و پرتوی از ذات
احدیت احدی که آن حقیقت محل و جلای ظهور آن نور یگانه است و این مقام را نهایت
بریده و عقل در حیرت است و متحیر و در دست چیزی جز حسرت نیست سیر و سلوک
عارفان عبارت از طیران ارواح بود در صورت و معنی بخود و نهایت خود و چون
کسی را آن دید گشاده شود و بداند که الحجب می پوشیده و مقصود می نمیدانسته همه او
بوده و آینه این جمله خود او بوده بعد از آن چون بینا شود و از کمال رسد
دید از خود بردارد و بیخود و مقصود خود بینا شود و بداند که همه وحدت خود و در میان نی

بیان سیر ذات نفس مثنوی

گوید ای جان چو تو بودی هر چه هست • خود بلی گفتی و خود گفتی الست
گفت تا قدرم بدانی اندکی • زانکه چون گنجی بدست آید یکی • قدر آن داند اگر گنجی بود
ور بدست آوردنش رنجی بود • کآمدست این گوهر آنجا در کنار • جان چو در خود دید خود را چند بار
در خروش آمد چو ابر نوبهار • گفت اگر من نیک و بد بوده‌ام • در حقیقت طالب خود بوده‌ام
هر کجا رفتم ببالا و نشیب • جمله را از نور من بود این نصیب • در حقیقت چون همه من بوده‌ام
نوربخش هفت گلشن بوده‌ام • بس چرا بیرون سفر میکرده‌ام • سوی این و آن نظر میکرده‌ام
گر همه در جان خود من گشتمی • من بهر یک گام صد من گشتمی • در جهان آثار جان هم گشتمی
پرتو جان جهان هستم همه • پرتوی از قدس ظاهر شد برون • در زمان افکند در جان شور

پرتوی بس بی نهایت فیض او • تا ابد بی حد و غایت فیض او • قدس ظاهر شد یکی خیر و نکو
وی عجب آن خیر جان معنوی • لیک هم جان زان بود آن کار زو • در هزاران صورت آمد آشکار
بود جان زان هم صفت هم ذات نیز • هر دو چون جان گرامی و عزیز • اصل جان نور محمد بود و بس
منشی آن نور محمد بود و بس • ذات جان زو یافت شد عرش مجید • عرش چون زو یافت کرسی شد پدید
باز چون کرسی بیافت از سر کار • آسمان گشت و کواکب آشکار • باز چون آخر بیافت آن آسمان
چار ارکان نقش شد در کارها • بعد از آن جمع و قوت تا نقشها • چار ارکان را بیامیزش بهم
باد و خورشید و طیر و حیوان و نبات • با هم کل هر یکی یافت ذات • ذات جان زان چون صفاتی بود نیز
لاجرم از علم قدرت شد پدید • شد علمش لوح محفوظ آشکار • شد قلم از قدرتش مشغول کار
چون ارادت بس سرحد بود • هم ملایک بی عدد زین حکم بود • از رضای جان بهشت عدن بود
وز غضب کو داشت دوزخ گشت • روح چون ز اصل امر حق بود • جبرئیل از امر ظاهر گشت زود
باز روح از جود او بخشش گرفت • زود میکائیل را سر بر فراشت • باز قهرش اصل عزرائیل گشت
و صفت ماندش که اسرافیل گشت • یک صفت از جان و اعلام آن بود • زو وجود و از عدم زان
چون صفات جان که بی اندازه بود • هر یکی را یک ملک گیری رود • تا که میدیدی تو خود را در میان
هر کجا بی جود بی از سر عیان • چون طلب از دوست بیدی چو حق دوست • این نظر را گر نکو داری نکوست
تا ابد اکنون سفر در خویش کن • هر زمانی رونقی در خویش کن • لیک اگر از خویشتن خواهی خلاص
تا نشوی در پرده توحید خاص • از وجود جان چون نباید نشان • محرم جانان کنون باید شدن
چون سر باید اگر آن بایدت • کی بود جانان اگر جان بایدت • کفر و دین و عقل و جان خاک ره است

جمله یک رنگ شود چون آفتاب • چون همه یکرنگ آمد واحد • از همه درویش باقی باید
ور بود در قعر جان یک ذره خیر • حال کاد الفقر باشد کفر نیز • فقر چه بود سایه جاوید آمد
در میان قرص خورشید آمد • خواه صد خواه اگر چه نیز بود • هم احد باشد چو تمییز بود
زانکه اینجا این همه وحدت بس است • بد مبین کین جمله نیکو نیست • آن احد بی این و آن اینجا بود
لیک آنجا این همه شود و بود • هر چه از قرب احد آید پدید • چون شود نازل عدد آید پدید
هست قرآن در حقیقت یک کلام • با عدد آمد چو منزل شد تمام • صد هزاران قطره یک عمان بود
چون ز عمان بگذرد باران بود • هر قطره ای یافت آمد در وجود • آن همه یک شخص بنگر از وجود
جمع فانی چون ز ما حاصل شود • آنچه عقلش خواند آن باطل شود • عقل با جان کی تواند ساختن
با برای لطف شه نتوان باختن • هر که یک ذره از این ره پی برد • هیچ گردد هیچ هرگز پی برد
عاریت باشد همه کردار او • آن او نبود همه گفتار او • گر بیان جسم او بود در پناه
آن بیان از حق بود در بی شباه • محو گردد صورت آفاق کل • عرقها کلی بدل گردد بدل
بعد از آن هر چه شهر بش آید • هر چه گویم پیش از این پیش آید • اکنون کمال عرفان حاصل شود

مناسبت خود با حضرت بشناسی و خصوصیت قل الروح من امر ربی معلوم کرده و اشارت ان الله خلق آدم علی صورته دریابی باید که این سر را عبارت و بانا اهل رسانی نهی که هر کس طاقت آن نیارد و بسیاری درین راه سر آمده اند تا بعضی در ورطه تشبیه افتاده و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند اعاذنا الله منها سبب دوم کسی را دوست دارد که با وی نیکی کند و هر کسی او را دوست دارد بدان

بس

سبب خیر از حق سبحانه آن دوستی از جهل بود که کسی با وی احسان نیکویی بکرده که حقیقی کرده باشد احسان وی را کسی باشد کان را شمار نتواند آورد و آن احسان که از دیگری از جهل است که هیچ کس خیری نتوند چه ما اگر او را حق تعالی موکل نفرستد که خلاف آن نتواند کرد و آنکه در دل او افکند که خیر و منفعت تو در دین و دنیا در آنست که خیری فرا تو دهی نام او خویشتن بدهی پس آن کس آن خیر فرا خویش داده و از تو صیدی ساخته تا بثواب آخرت بواسطه تو برسد یا ثنا و نام نیکو برسد سبب سیم آنست که آدمی نیکوکار را دوست دارد و اگر چه با وی هیچ نیکی نکرده باشد چنانکه کسی شنود که در مغرب مثلا پادشاهی است عادل و بر خلق مشفق و خزانه خویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس در مملکت وی ظلم کند بضرورت طبع او را دوست دارد و اگر هرگز وی را نخواهد دید و هرگز نیکی از وی بوی نخواهد رسید و بدین سبب کسی که غیر حق سبحانه و تعالی دوست دارد از جهل بود که احسان جز از وی نیست هر که در عالم احسانی کند همه بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت وی بر خلق و خلق خود احسان آنست که همه خلق را بیافرید و همه را آنچه در بایست بود بداد و آنچه نیز بوی حاجت نبود ولیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و این جمله اولند که در ملکوت آسمان و زمین و در نباتات و حیوان تامل کنند عجایب بینند و احسان و انعام وی مشاهده کنند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارند نه برای احسان معنوی چنانکه پیغامبران را صلوات الله علیهم اجمعین و امامان را و سبب این دوستی

خرج

معانی و صفات اندر انسان بود و حاصل آن جمال معانی چون نگاه کند به سه چیز باز گردد
یکی جمال علم و علم محبوب بود برای آنکه نیکو و شریف است هر چند علم شریفتر معلوم شریفتر
و جمال بیشتر و شریفتر و بزرگترین علمها معرفت خدایست سبحانه و معرفت حضرت
الهیت که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت
و دنیا و آخرت و انبیا و صدیقان محبوب از آنند که ایشان را درین علوم کمالی است
دوم با قدرت آمد چون قدرت انبیا و صدیقان برای اصلاح نفس خود و اصلاح
بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان نگاه داشتن بر نظام دین و دنیا بود و حقیقت
اظهار دین سیم با تنزه و پاکی آمد از عیب و نقصان و از خباثت اخلاق باطن و محبوب
و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق یا غفلت افتد پس هر که درین صفات
کمال تر بود دوستی وی زیاده باید چنانکه صدیقان را از شافعی دوستر دارند
و پیغامبران را از صدیقان دوستر دارند اکنون درین سه صفت نگاه کن بخدای سبحانه
مستحق دوستی هست و در این صفات هیچ سلیم دل نباشد که این اعتقاد
دارند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم خدای سبحانه با حقارت است
بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت علم وی در آفرینش مورچه یا پشه‌ای بدانند
نتوانند و آن قدر که در ایشان بیافرید چنانکه خلق الانسان علمه البیان و دیگر
علوم مخلوقات منتهی شود و علوم وی سبحانه بی نهایت و علم خلق نیز از وی است

و بدین سبب شجاعت علی علیه السلام محبوب بود و او را بدین سبب دوست دارند و سیاست
عمر که نوعی از قدرت بود نیز محبوب بود و لیکن قدرت همه خلق در جنب قدرت
او سبحانه چه باشد همه عاجزند الا آن قدرت که ایشان را قدرت داد پس قدرت
بی نهایت او راست چگونه نباشد که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست همه از تاثیر قدرت
اوست و با مثال آن الی ما لا نهایة له قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
غیر او را دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را بکمال ممکن نبود
و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است
و چه نقص بیش از این و آنکه جاهل است بباطن خویش تا بچیز دیگر چه رسد
که اگر یک رگ در دماغ وی کج شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد
که علاج وی پیش وی بود و نداند و عجز و جهل وی چون حساب کنی که خداست علم
و قدرت وی در آن مختصر شود اگرچه پیغامبر بود و صدیق بود پس پاک از عیب
آن بود که علم وی بی نهایت بود و گرد حضرت جهل را بوی راه نبود و قدرت وی
با کمال است که هفت آسمان و زمین و همه کاینات در قبضه قدرت وی است که اگر
روی بی نیازی همه را هلاک کند در پادشاهی وی هیچ نقصان نیاید و اگر خواهد
در یک لحظه صد هزار این چنین عالم را آفریند تواند و یک ذره در عظمت وی زیاده نشود که
زیاده و نقصان بحضرت وی راه نیست هر که او را دوست ندارد و غیر او را دوست
دارد از جهل بود و این دوستی بکمال تر بود از دوستی بسبب احسان که آن دوستی

سبب نقصان نعمت زیاده و کم شود و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی یکسان نخواهد
بود و برای این بود که پیغمبر صلوات الله علیه وحی آمد که یا داود دوست‌ترین بندگان
من بنده‌ایست که مرا نه از بیم و نه از طمع پرستد که حق خدائی و ربوبیت مرا بجای آورد
سبب پنجم در دوستی مناسبت باشد و آدمی را با حق تعالی مناسبت خاص هست که
قل الروح من امر ربی اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت
نیز بدانست و آنکه گفت بنده من بمن تقرب کند تا وی را دوست گیرم و سمع وی باشم و بصر
وی باشم و گوش وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم
بپرسش من نیامدی گفت تو خداوند عالمی و از همه آفتها منزهی چگونه بیمار شوی گفت
یا موسی فلان بنده من بیمار بود اگر وی را عیادت کردی مرا کردی و شرح این معانی
و اشارت بدین کرده‌ایم و افهام خلق طاقت شنودن آن ندارند و بسیاری درین
معانی بسر در آمده‌اند بعضی در تشبیه افتاده‌اند و پنداشته‌اند که صورت جز صورت
ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد قایل شدند و مقصود آنست که اسباب
دوستی اگر بدانستی معلوم تو گشت که هر دوستی که غیر دوستی وی باشد سبب آن
از جهل باشد و بدین سبب سلیم دل متکلم را بدانی که گفت جز جنس خود را دوست
نتوان داشت چون از جنس نیست دوستی وی را ممکن نباشد و این دوستی که بیان
کردیم جمال و کمال معانی خواهد بود نه مجاز است در صورت چه آنکه پیغامبران را دوست
دارند نه از آن دارند که ایشان چون ما سر و ریش و روی و دست و پای دارند بلکه

ازان روی

بلکه دوست از آن روی دارند که ایشان نیز علم و حیوة و سمع و بصر و کلام دارند چون وی
و این صفات را حق سبحانه و تعالی بر ایشان زیاده نهاد و تا بخواهند از حق سبحانه
خواهند بکمال نه رسند و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لیکن تفاوت در صفات
کمال بی‌نهایتست که هر چند بعد دورتر که از مادهٔ کمال خیزد در دوستی زیادت گردد
پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق سبحانه و تعالی نیست بدانکه این
همه مسلمانانست بزبان لیکن اگر از خویشتن بتحقیق طلب کنند که دیدار چیزی که
بی جهت نبود و شکل و لون نبود چه لذت دارد این ندانند و لیکن بزبان اقرار
از بیم آنکه در شرع آمده و لیکن در باطن وی هیچ شوق ندانند نبود و بدانکه
آنچه کس نداند و مشتاق نبود و این چنین باشد هر چند تحقیق آن دشوار بود و لیکن
باشارت بدان تعریف کنیم بدانکه این نوع علم را چهار اصلست از مناسبت
که بباید دانست اصل اول آنکه بدانکه دیدار خدای سبحانه از معرفت خوشتر
دوم آنکه معرفت خدای سبحانه از معرفت هر چه غیر ویست خوشتر سیوم آنکه بدانکه
که وی را در معرفت راحتست خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود
چهارم آنکه بدانی که آن خوشی از خاصیت دل بود و از همه خوشیها که از چشم و گوش
و باقی حواس آید غالب‌تر بود و قوی‌تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود
که ممکن نیست که چیزی خوشتر از دیدار خدای بود سبحانه اصل اول آنکه بدانکه
دل را معرفت شناسی وی را در آن لذتی است بی آنچه در آدمی لذتها آفریده است

و هر یکی را برای کاری آفریده است و لذت وی مقتضای طبع ویست چنانکه قوت
خشم را برای غلبه و انتقام آفریده‌اند و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل
کردن غذا آفریده‌اند و لذت وی در آنست و قوه سمع و بصر و غیر آن را بر این قیاس کن
که هر یکی از ایشان لذتی دارد و این لذات مختلف افتاده که لذت مباشرت مخالف
لذت خشم راندنست و نیز متفاوتست که قوت بعضی قوی‌تر است و لذت چشم در
صورتهای نیکو غالب‌تر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی
نیز قوتها آفریده‌اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای علم و معرفت
چیزها آفریده‌اند که در خیال و حس در نیاید طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست
تا بداند که این عالم آفریده‌اند و برابر این حکیم قادر همه وقت حاجت
و محاسن صفات صانع سبحانه در آفرینش صنع وی بداند و این همه در صنع
حس و خیال در نیاید بلکه صنعتهای باریک را بدین قوت بداند و استنباط کند
چون نهادن اصل شطرنج و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمهای باریک
و وی را درین همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا گویند بدان علم اگرچه اندک بود
شاد شود و اگر گویند ندانی رنجور شود چه علم را کمال خود شناسد و چگونه کسی که علم خود
نباشد و بدان تفاخر نکند که صفت خدای است سبحانه و هر چه بدو نزدیکتر باشد
خوشتر از کمال آدمی هیچ کمال نبود و عظیم‌تر از کمال که بصفت حق سبحانه و تعالی
حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که دل را از معرفت لذتیست پس اگر چشم

وتن را در وی نصیب بود **فصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از
لذت محسوسات لذت شهوات قوی‌تر بود و اگر کسی شطرنج نیکو بازد چون بدان مشغول
شود که آگاه بود که اگر نزد او طعام بیارند نخورد و بوی خوش نکند و اگر گویند نان خورد نخورد
معلوم شود که لذت وی در شطرنج و بردن قوی‌تر آمد وی قوی‌تر است از لذت نان خوردن
که بدین لذت او را تقدیم کرده پس قوت لذت و قوی معلوم می‌شود که هر دو
فراهم آمدند و اختیار آن دیگری کرد و چون بدانستی بدانکه هر که عاقل‌تر بود و همت وی
بالطبع وی مستولی‌تر بود چه اگر عاقلی را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد
و کاری که در آن شهوت وی مغلوب و مقهور گردد و ریاست وی مسلم شود البته
ریاست و غلبه اختیار کند مگر آن قوت در وی ناتمام بود چون کودک و مرد معتوه
عقل شود پس هر کس که در وی شهوت طعام و جاه و ریاست آفریده باشند
شهوت جاه بر باقی فرایش دارد بدانیم که لذت قوت جاه قوی‌تر است از آن باقی
معلوم می‌شود که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب‌تر است که آن مقابله
وانست **فصل سیم** آنکه معرفت حق سبحانه و تعالی از همه معرفتهای
دیگر خوشتر است که چون بدانستی که معرفت از همه علمها نیکوتر است بی‌شک خوشتر
که بعضی علوم از بعضی نیکوتر است که هر چند معلوم شریف‌تر و بزرگتر علم وی نیکوتر و خوشتر
چون هیچ چیز شریف‌تر و با کمال‌تر و با جلال‌تر و عظیم‌تر از خدای و عالم که آفریده کار
جمالها و کمالها اوست و تدبیر ملکوت آسمان و زمین و این جهان و آن جهان او کند

وهیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از آن حضرت نیست چگونه ممکن بود که نظارهٔ آن حضرت خوشتر
بیشتر از نظارهٔ این حضرت باشد اگر کسی را چشم آن باشد که در اسرار مملکت الهیت نظر کند
بچیزی دیگر جز آن مشغول نشود و بس معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی
و معرفت ملکوت مملکت وی و معرفت الهیت وی از همه معرفتها خوشتر بلکه گفتن این جهانها
چه چیزی را که با وی اضافت کنی استخفاف باشد و فطاس عارف درین جهان بهشت
بهشتی است که عرضها کعرض السموات والارض است یعنی عرض وی از آسمان و زمین
بیش بود که آسمان و زمین را منتهاست و میدان معرفت حق تعالی را منتها نیست و
بوستان تماشاگاه عارف کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و از میوها که درین
بوستان بود نه ممنوع بود و نه مقطوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة ثمره وی کرم
در ذات وی بود از وی نزدیکتر چه باشد و خود را بر خود راه نبود و این نعمت بسیاری
اهل وی بر عارف تنگ نشود و فصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت خوشتر بود
چه دانستی چیزها دو قسمت یکی آنکه در خیال آمده چو الوان و اشکال و قسم دوم آنکه
عقل او را دریابد و در خیال نیابد چون حق سبحانه و تعالی و صفات او که
بیچون و بیچگونه بود و چونی و چگونگی را بر وی راه نبود و در خیال آید و عقل آن را دریابد
مثلا در آدمی چند چیز است که از آن چونی و چگونگی نتوان گفت چونی را بر وی راه نیست چون
قدرت و علم و ارادت و حیوة و عشق و خشم و درد و راحت که این همه را چونی و چگونگی
نباشد و در خیال نیاید و عقل آن را دریابد و هرچه در خیال ادراک تواند آن دو جهت

یکی آنکه در خیال ظاهر بود چنانکه گویی در وی می‌نگری و این ناقص است دیگر آنکه در چشم آید
و آن کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی
از آنکه در دیدار صورت دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن از آن
روشنتر است چنانکه معشوق را وقت چاشتگاه بینی لذت بیشتر یابی از دیدن وی بوقت
صبح نه از آنکه صورتش دیگر دید بلکه روشنتر و مکشوف‌تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید
و عقل او را دریابد دو درجه دارد یکی آنکه آن را معرفت گویند و درجهٔ دیگر را رؤیت
گویند و مشاهدت گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است
با خیال و همچنانکه تاریکی چشم را حجابست از دیدار تا از خیال با آن پیش نگذرد
و دیدار نباشد همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی وی
بشهوات این عالم حجاب وی است از مشاهدت تا معرفت با این حجاب بگذرد و این مشاهدت
میسر نشود و از این گفت موسی را که لن ترانی و چون مشاهدت تمامت و روشنی آن
از معرفت بیشتر همچنانکه دیدار از خیال بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان
بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی نداشته باشد و چون این گردد لقا
روشنی رسد از آن مشاهدت و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک
و این مشاهدت کمال ادراک است برای آنست که این مشاهدت جهت اقتضا نکند
چنانکه معرفت این جهان اقتضا نکرد و بس تخم دیدار معرفت است هرکه را معرفت نیست
از دیدار محجوبست حجاب ابدی چه هرکه تخم ندارد زرع صورت نبندد و هر

معرفت تمامتر دیدار وی تمامتر و هر که ضعیف معرفت بود در آن جهان چندان
لذت نیابد که اگر درین جهان بیشتر فرا وی دهند معرفت را رتبت دوستر
دارد و اگرچه لذت معرفت عظیم است لیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی
ندارد و این حال را مثال در توان یافت عاشقی تعدیر کی در معشوق می نگرد
بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد و وقتی که عشق وی ضعیف بود
و شهوت وی ناقص بود و در جامهٔ وی کژدم و زنبور بود و وی را میگزد و با این
حال بکارها دیگر نیز مشغول باشد و از هر چیز نیز در هراس باشد شک نیست
لذت این عاشق ضعیف بود و پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود
و شهوت و عشق وی بغایت قوت گیرد و آن شغله و هراس از دل وی برخیزد
و از گزیدن کژدم و زنبور هر آینه خلاص یابد هر آینه از دیدار معشوق او را لذتی عظیم
بود که با اول هیچ برابری نداشته باشد حال عارف در دنیا چنین بود و گر
آن تاریکی ضعف معرفت بود در این جهان که گویا از پس پرده همی نگرد
و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است تا درین جهان بود و آن عشق بکمال نرسد
و کژدم و زنبور مثال شهوت دنیا بود و غم و رنج دنیا مشغول لذت
معرفت او و شغله و هراس مثال اندیشه و زندگانی در دنیا و محنت به
آوردن و امثال آن و هر کس را که این همه از پیش برخیزد و شهوت و عشق
و دیدار تمام شود و آن پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و شغلهٔ دنیا منقطع شود

بدین سبب آن لذت بکمال رسد اگرچه بقدر معرفت بیش بود پس هر آینه لذت دیدار
محبوب هر عاشق را بیش از آنکس بود که او عاشق بود پس معرفت کفایت نیست در کمال
سعادت تا با وی محبت یار نباشد و محبت آن غالب نبود که محبت دنیا پاک از دل نشود
و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف را چه در لذت بیشتر بود و دیدار را
برای آن دیدار گویند که آنجا خیال بکمال رسد نه برای آن دیدار گویند که در جهتی است اگر دیدار
را در شانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای وی و تحقیق فصول بود پس چون لفظ دیدار آمد
و محل آن خصمت ماند که ضعفا دانی که در آخرت چشم را هم از آن نصیب بود و بدانی که چشم آنجا خرد
چشم دنیا بود که این چشم هیئت جهت را نپسندد و آن چشم جهت نبیند و عامی را این عاقبت
گفت و هر دو نشنید که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده و راه مشایخ او را گشاده هم درین معنی
وصل این معنی کار وی نیست بلکه اگر رنج در کلام برده است در حقیقت آن هم میت هم و معرفت
بدین معنی چون در تجلی ذات حاصل نیاید و کار فقیه و متکلم آن بود که ایشان تخم اعتقاد
عامی را باشند تا آنچه عامی اعتقاد کرده است آن را از وی حدیث لسل نگاه دارد و شر مبتدع از
وی دفع کند چه اسباب معرفت خلق را مختلف افتاده عام را بجمله دوست تا ساکن گردانید خلق
نولش با از خلق بخالق و هیچ صنع بصانع راه برند صنعت آسمان و بردرستی وی و بزرگی
و گشادگی وی و اندر هوا ایستادگی وی و وسعت زمین و گسترگی وی و بر آب قرار
گرفتن وی و باقی مخلوقات و عجایب و غرایب صنع که در مخلوقات و هست آنچه دلیل
راه نمود است از خلق بخود پس عارف هر چه صنع ببیند نظر وی بصانع افتد گوید ما را یست

تنبیه الآثار ایت اندر قصه بزرگان گفته اند که یعقوب علیه السلام در جمال یوسف لطفی از حق سبحانه
و تعالی مشاهده میکرد که آن لطف در جمال او مخفی و مکنون بود که اندر خلقت دیگر فرزندان آن
لطف نبود و در نظاره یوسف او را با دوست یاد می‌آمد چون لطف می‌افتاد وی
بسته آن مشاهده بود در نسبت یوسف در صنعی که راه بصانع پیش نماید عزیزتر باشد لاجرم
یوسف علیه السلام از همه فرزندان عزیزتر بود پس کسی که اندر حضرت دوست بیند او را آنکس
که او را عزیزتر دارد از همه خبرها چه دوستان نقش جان و دل عزیزتر است اگر چه نیست
برای خدمت بار دوست و اگر جانست برای شوق آرزوی دوستست و اگر دلست ای
و اندیشه دوست پس تحفه وسیلت بود مرد دوست را دوست از وی عزیزتر بود و برای کمال
گفته اند که آنکس که غیر حق پرستند نه از آن پرستند که حق را انکار نمودند بلکه از بسیب حق پرستند
که چون حق را نیافتند چنگ اندر صنع وی زدند چه بر نقش عشق آوردن بر نقاش عشق آوردن
و صورت استودن مصور را ستودن است چه نقش بر نقاش نقش گشته و صورت بر مصور
صورت گشته پس هر که گوید این صورت نکو چنانست که همی گوید این لطیف نکو قوله تعالی
هو الذی یصورکم فی الارحام الایة و مراد از این نظاره در رحم نیست مراد نظاره صنعت
اندر رحم وی و مراد نمودن صورت نیست بلکه مراد مصور نمودنست تا از صورت مصور بینند
نه صورت و آنکه گفت لا و رایت الا و رایت الله قبله یک معنی آنست که صفات همواره صنع
سابق است تحفه چه صانع است و صنع فعل وی باز حصول مصنوع از مصنوع صنع بکرد
و از صنع بصانع و چون چه صانع پیش از صنع بود منظاره جمال صانع از صنع آید

چه قدر در مرتبه صانع بحدیث که با وجود ظهور آن وجود نارا طاقت نماند و دیگر
آنکه وجود حق جای وجود همه کاینات نشینند و هیچ جای وی نشنسد چه وجود کون
با وجود وی وجود شدن وی وجود وی عدم بوده و وجود او بی وجود کون وجود او ده
و باشند چنین حق سبحانه و تعالی بر کون من بدین معنی دیدند ناظر حق سبحانه و تعالی گشتند
و بخلق او نیز در اختند مارایت شیأ الا و رایت الله قبله این باشند و اسباب معرفت
او سبحانه و تعالی مر خواص را صفات کلام اوست تا از صفت بموصوف راه برند
و از اسم بمسما بینا شدند قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی میگویند از قرآن صفت
منفرد وی نظر کنند و مرا بینند خلق عبارت و بیان داد هم از نفس عبارت و بیان
قرآن همه عاجز شدند پس از نفس قرآن عاجزتر باشند تنفای دوستان از قرآن جمال دوست
بود همی قرآن بود که سبب هلاک دشمن آمد باز نمود که در مرحم خواهم خود در انجام و آن خبر را
نجات آنکس کردانم و باز هم در آن خبر جمال آنکس باز گیرم و همان خبر را سبب هلاک وی
کردانم پس عام مشغول بفعل گشتند بصفات نیز در اختند باز خواص مشغول صفات گشتند از
افعال بدینها آوردند باز انبیا مشغول ذات گشتند و از ذکر صفات بی نیاز گشتند قوله
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
انبی عبارت از میان برخواست جبرئیل عبارت واسطه بود چون دوست ظاهر گشت واسطه از
میان برخواست از ذکر صفات زبان عبارت منقطع شد حیرت بجای آن نشست خبری می
و از آن دیدار خبر نتوان داد کسی را که نماینده بینند و آنکس را نماینده چون او نماند چه داند و چه بینند

واز جهة خبر کنند من معرفت وی همه حسرت گردد فصار رؤیته حضرت عینه و وجوده علما
و بقاؤه فناء علمه جهله و معرفته حسرته و این باشد و روز بیان و عاد لیل المحزون ذولی
فکن تحیرا چون خود بنمائی همه ترا بینیم و چون بخود نگریم همی متحیر شویم تو مانیم متحیر با تو بیخبر
پس درست شد که تفاوت عرفان بود هر کسی را بقدر مرتبهٔ او و دیدار باشد در آخرت
و آن اجماع کرده اند که مؤمنان حق سبحانه و تعالی را بچشم سر ببینند در آخرت و دین کافران
گرانه من الله سبحانه کقوله تعالی للذین احسنوا الحسنی وزیادة روئیت عقلا جایز است
و نقلا واجب اما عقلا جایز است برای آنکه او سبحانه موجود است هر که موجود
بود روئیتش جایز باشد چون حق سبحانه و تعالی استعداد روئیت او سبحانه جایز بودی
سؤال موسی صلوات الله علیه جهل و کفر بودی قوله تعالی فان استقر مکانه فسوف ترانی عقلا
استقرار کوه در مکان ممکن بود و اگر حق تعالی او را معدوم خواستی ساکن داشتی و چون استقرار
جبل در مکان ممکن بود بجواز امکان روئیت معلق است باستقرار جبل عقلا واجب شود اما
وجوب روئیت نقلا قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة الآیة
و قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و قال النبی صلی الله علیه وسلم
انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون و اخبار در این معنی مشهور و فی رؤیته
متواتر است اقرار بدان واجب و ایمان و تصدیق لازم باجماعی که روئیت را نفی کنند
این نقلها را تاویل میکنند تاویلها سهل و از جهل و میگویند از الی ربها ناظرة
یعنی الی ثواب ربها ناظرة و مراد از ناظره انتظار است یعنی انتظار ملک میکنند حق تعالی

موسی

موسی را آیات نموده بود و چنانکه رب ارنی گفت مخاطب شد که موسی بود
و قوله تعالی لا تدرکه الابصار یعنی نه در دنیا و نه در آخرت ادراک او سبحانه
و ادراک را با بصار برای آن نفی کرد که ادراک مستلزم کیفیت و احاطت باشد
موجب کیفیت و احاطت بود نفی کرد و روئیت را نفی نکرد چه در روئیت کیفیت و احاطت
نبود و اجماع کرده اند در دنیا حق سبحانه و تعالی را نتوان دیدن ببصر و بر بصیرت
الا از جهة ایقان برای آنکه روئیت غایت کرامت و افضل نعم حق است سبحانه و آن جز در
جایی روا نبود و آن جنت است اگر روئیت که افضل نعمت است در دنیا ممکن بودی فرق نماندی
میان دنیا فانی و جنت باقی و چون او کلیم حق بود در دنیا منع کرد از ما دون او بطریق
اولی که منع کند و دیگر آنکه دنیا دار فناست و در دار فنا باقی را دیدن روا نبود و اگر
دنیا بدیدندی ایمان بدان ضروری بودی و چون حق تعالی خبر داده است که روئیت
آخرت بود و نه در دنیا از آن تجاوز نکردن و بر آنچه حق سبحانه فرموده است استادن لازم
بود و خلاف کرده اند که در دیدن مصطفی صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی را
در شب معراج جمهور بزرگان این طایفه چون جنید و نوری و ابو سعید خراز بر آن اند
که مصطفی صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دید و نه هیچکس در دنیا
از خلایق و در این معنی تمسک بحدیث عایشه رضی الله عنها میکنند انها قالت من زعم
ان محمدا صلی الله علیه وسلم رای ربه فقد کذب و قالت انصار رضی الله عنهما
رای ربه عز و جل بقلبه و لم یره بعینه و هکذا قال النبی صلی الله علیه وسلم

رایت ربی بقلبی و ما رایته بعینی و ناند و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی
در شب معراج بدید و او صلی الله علیه و سلم مخصوص است برؤیت از میان جمیع انبیا چنانکه موسی صلوات الله
علیه بکلام و متاخران عبدالله قرشی و کهمس این را اسناد کنند و تمسک بخبر ابن عباس و اسماء و انس
رضی الله عنهم میکنند قال ابن عباس رضی الله عنه رای ربه بعینه و قال کعب رضی الله عنه
ان الله تعالی قسم کلامه و رؤیته بین محمد و موسی صلوات الله علیهما السلام
فکلم موسی علی مرتین و راه محمد صلی الله علیه و سلم مرتین و ما ذاق علی هذا ذلک
دل در دنیا چنان بیند که چشم در آخرت اما تفاوت در رتبه وجود و منازل قرب است عوام
حق را در آخرت چنان بینند که اولیا در دنیا و اولیا در آخرت چنان بینند که انبیا در دنیا
می بینند و انبیا در آخرت چنان بینند که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در دنیا میدید
و دیدار در آخرت میان انبیای گذشته و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم برابر نباشد
الا بسیار که فرق و غیبه صلی الله علیه و سلم حضرت بی نیاز قدیم است و لامکانی و او را
سبحانه مثل و مانندی و شبیه نیست و محدث مکانی و مقید بجهت میدانند بنابرین معنی گویند
رویت در دنیا بچشم سر ممکن نیست و از قبیل محالات اما بچشم دل ممکن است اما وقتی
میسر شود که دل از اوصاف ذمیمه بتمامی بیرون آید و او را استعداد تجلی ذاتی میسر شود
و بعد از ظهور تجلی حق سبحانه و تعالی بر جان او در فنای الله سبحانه که مقام تقاع است نهایت
آن دولت دست دهد اما خواص امثال این اسرار را دریابند و هیچ کس از عارفان
و محققان این طایفه بر آن نیستند که در دنیا حق سبحانه و تعالی را بچشم سر توان دید

یکی

یا کسی از خلفای او را بچشم سر دیده است و نه در کتب و رسایل ایشان دیده اند و نه در حکایات
صحیح از ایشان روایت کرده اند الا طایفه که ایشان را نمی شناسند و بعضی از مردمان بر آن رفته اند
که قومی از صوفیان این دعوی کرده اند و این معنی را بغیر حق و نسبت کرده و اسامی
ایشان را ذکر کرده اند و همه مشایخ اتفاق کرده اند بر تضلیل الکذابین هیچ کس مدعی که
آن این دعوی کند و بر آنند که هر کس که این دعوی کند حق سبحانه و تعالی را نمی شناسد
و ابو سعید خراز و جنید و دیگر مشایخ در تکذیب و تضلیل مدعی این سخن بسیار
رانده اند و کتب و رسایل بسیار ساخته اند و کتب و رسایل ایشان شاهد است
برین معنی که نهایت سیر السایرین الی الله محبت است حال محبت محض موهبت است
و بنا بر جمیع احوال عالیه که مواهب محض اند بر محبت است چنانکه جمیع مقامات سیر
السایرین الی الله سبحانه بر توبه است فان المحبة سمة الطایفة و عنوان الطایفة
ای علامة الطایفة السایرین الی الله سبحانه و تعالی و سماهم بها یعرفون
و الهیامون و المحبة الذاتیة قطب هذا الشان ای السلوک الی الله سبحانه
و علیها مدار هذه الطریقة لان العمدة فی السلوک هی ترک الاعراض و الاعواض
ابتغاء لوجه الله سبحانه و لا مطلب محض لحقیقة لاصاحب هذه المحبة فمن بعثه
علی الطلب اشراقات انوار هذه المحبة فهو الفایز بغایة هذه النعمة فالمحبة
الذاتیة هی من طور وراء العقل و هی فی الحقیقة من تعریفات الحق سبحانه بذاته فی
قلوب اهل عرفانه و هی وراء العیوب یمیزها العقل و یعزل عن الحکم و لا

علیها الا وجودها ومنها شهودها لا ینتهی معرفتها الا بوجدانها یعنی بعرفانها
وعرفانها فلا فائده فی نعتها ومن لوازمها الغیره لان کل محب لا یکون الا
وهو غیور والغیره سقوط الاحتمال صدقا والصدق عن الصبر بما سواه ای
سقوط احتمال ما شارکک محبوبه فی تعلق المحبه بجمال محبوبه وهذا الفعل هو
الکریم والضوء عن الصبر علی مقاساه ما شغله عن محبوبه او ما یحجبه عن لقائه شیء
الرغبه فی الشیء وسقوط عن الغیر لعزته عنده والمنافسه هی المراغبه قال سهل
بن عبد الله اشد ما یرد علی المشایخ اشارات المریدین من الحق سبحانه علیهم
وعن یوسف بن الحسین انه قال اشارات الخلق علی قدر مواجیدهم علی قدر
معارفهم ومعارفهم علی قدر محبتهم ولیس حال احب الی الله سبحانه
من محبه العبد له قال حجه الاسلام علاج محبت که بزرگترین
مقامات واجب و مهم است هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اول آنکه روی
از هر چه جز وی است بگرداند و پس بر دوام در روی نظاره می کند و چون روی وی ببیند
دست و پای و موی و چشم و دیگر نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی
می بیند میل زیاده می شود و چون پیوسته طلب کند لابد در وی میل پدید آید اندک یا بسیار
پس محبت خدای تعالی هم چنین است شرط اول آنکه روی از دنیا بگرداند و دل
از دوستی حق سبحانه شاغل آید و این معنی چون پاک کردن زمین باشد از خار و گیاه
پس آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که وی را سبحانه دوست ندارد از آن بود که او را

نساید

نشناسد چه هر آنچه جمال و کمال طبع محبوب بود و معرفت حاصل کردن چون تخم در
زمین نهادن است آنگاه بر دوام بذکر و تفکر وی مشغول بود و این چون آب دادن
کشت بود چه هر که کسی را بسیار یاد کند لابد وی را بوی انسی پدید آید و بدانکه هیچ
مومن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی
دنیا و مشغولی وی متفاوت اند و دوستی هر چه باشد در دوستی دیگر نقصان
آرد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند دیگر آنکه در ذکر و عبادت بدان درجه که انس وی
بوی حاصل آید متفاوت اند پس متفاوت از سه سبب خیزد و امثال آنکه وی
دوست ندارد اصلا آنست که وی را نداند اصلا و چنانکه نیکوئی صورت ظاهر
بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین بطبع محبوب است پس محبت ثمره معرفت
هر که محبت حق سبحانه و تعالی طلب کند بغیر از طریق معرفت محال بود و هر که پندارد
که جز محبت حق سبحانه و تعالی سعادت آخرت رسد غلط پندارد که معنی آن
نیست که بخدای تعالی رسی هر که بحضرتی رسد اگر آن چیز را بیشتر از آنچه دوست داشته باشد ولیکن
بسبب عوائق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذشته چون بدان رسد
وعوائق برخیزد در لذت عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد
لذتی اندک یابد پس سعادت آخرت بحسب محبت باشد و اگر والعیاذ بالله بازی
که ضد آنست که آشنا شده باشد و الفت و مناسبت با ضد گرفته باشد لا جرم
آنچه در آخرت پیدا آید سبب نفرت و هلاک وی شود و در رنج و الم بجه دیگران

ویرا دوست دارد و هرکه دیدار خدایرا کاره باشد خدای تعالی نیز دیدار او را
کاره باشد و روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد
آن هنوز نساخته باشد تا ساز مرگ کند و نشان آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود
و علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خود ایثار کند و هرچه داند که سبب
قربت و نزدیکی محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد بود از وی دور بود
و این کسی بود که بهمه دل خدایرا دوست دارد و آن جز اهل آن نباشد و اگر کسی معصیتی
کند دلیل نکند بر آنکه خدایرا دوست نمیدارد و یا دوستی وی با همه دل نیست پس وی
را باید که معامله وی با معامله دوستان باشد نه بمعامله دشمنان چه از دشمن همه
خلاف آید و هیچ موافقت نه و از دوست همه موافقت آید و هیچ مخالفت نه
علامت سیوم آنکه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود بی تکلف و آن مولع باشد
که هرکه چیزیرا دوست دارد و ذکر وی بسیار کند و اگر دوستی را تمام بود هیچ فراموش
نکند پس اگر ذکر را به تکلیف بذکر چیزی باید داشت هم آن بود که محبوب وی آن چیز
که ذکر آن چیز بر دل وی غالبست پس باشد که در دل دوستی خدای غالب نبود لیکن دوستی
آنکه میخواهد که خدایرا دوست دارد و غالب باشد و آن محبت نباشد چه دوستی دیگر
بود و دوستی دوستی دیگر بود علامت چهارم آنکه قرآن که کلام ویست دوست دارد
و رسولان ویرا دوست دارد و هرچه بدو نسبت منسوبست دوست دارد چون دوستی
قوی شد خلق را دوست دارد که همه موجودات را دوست دارد که همه صنع و کرده اوست



ونظر وی باید که همه بر صنع دوست باشد نه بر آنچه که وی را چه گویند چون کسی که در خطی نگرد
از آن روی نگرد که این سیاهی کاغذ است بلکه از آن روی نگرد که خط دوست حق چنین شد
در هر چه نگرد خدا را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع وی است همه چیز دلیل قدرت
و کمال و جمال و جلال حضرت وی شد و از وی روشنتر در عالم چیز نیست علامت پنجم
آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد تا شب درآید و از جمیع اغیار
روی بخلوت نهد و با دوست مناجات کند و چون خواب شب و سخن با خلق و
داند و دوستی وی ضعیف باشد و وحی آمد بر داود علیه السلام که ای داود با هیچکس
از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی الا دو کس یکی آنکه بجهد کند در طلب تا چنان
بوی رسند و عمل کامل شود و دیگر آنکه فراموش کند مرا و بحال خویش قناعت کند
و نشان آن بود که آن او را بوی گذارم و در دنیا و بر حیران دارم و چون دوستی تمام شود
با هیچکس نگرد او را انس نماند بزرگان گفته اند که هر که بازگشت از راه بازگشت اما
آنکه رسید هرگز باز نگردد و اگر بجوی استندی مانند مرا ایشان را تا باز گردند خود راه
ایشان از حق سبحانه و تعالی اولیا خویش را از آلودگی نگاه دارد و نبندد که سر ایشان
حیران نماند که باشد و سر ایشان نگه گیرد از هر چه و زبان ایشان آنچه عبارت کنند از
کنند زبان با سر راست باشد و سر با حق راست باشد هر چه پدید آید و علامت
روشن باشند اند هفت آسمان و اهل آسمان ایشان را بشناسند به پاکی طاعت و نیازمندی
بدعوت و بروشنی هر چه اهل آسمان این چنین ها بینند و دانند و بدین خبرها اولیا

حق را بشناسند رفتن کار رفتار بسوی حق سر بود چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حق
سبحانه و تعالی از آن خبر داد انی ذاهب الی ربی بظاهر او را پرستم و بدل یا
ورا خواهم غیر او را نخواهم و مشرب ما من همه او را خواهم غیر او و هم مرحله ایشان
از حق تعالی نیز ایشان از آن خبر دهند و با آن خبر نامزد چنانکه نفر و الی الله نظر
بهوده نباشد در صنع وی نگرند صفات وی بینند و باز از صفات بگذرند نظاره
ذات کنند فعلی بیند بی غایت صفاتی بیند بی نهایت ذاتی بینند بی مثل و شبیه
و این چنانست که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت اللهم انی اعوذ بک من عقابک
اول نظاره فعل کرد و باز گفت اعوذ بک منک باز نظاره ذات کرد
و باز گفت لا احصی ثناء علیک خویش را از صفات خویش عجز کرده باز گفت
کما اثنیت علی نفسک فروانست را یاد کرد اول مقام استدلال بود دوم مقام
افتقار سیم مقام مشاهدت چهارم مقام حیرت پنجم مقام فنا رفتن بسوی خداوند
حیرت باشد در صفت مصطفی صلی الله علیه و سلم خداوند سبحانه و تعالی چنین فرمود
ما زاغ البصر و ما طغی یعنی ما زاغ البصر فی الدنیا و ما طغی فی العقبی اگر چشم از دنیا
برنداشتی بیش از هر که بعقبی نرسیدی و اگر چشم از عقبی برنداشتی بمقام قاب قوسین
نرسیدی از همه اعراض کردی با همه بیافتی هر که بغیر حق روی آرد حق از وی روی بگرداند
یعنی حق را نیابد و حق او را با آن غیر گذارد و هر که روی بحق آرد حق را یابد و همه
خیرها بمتابعت حق روی بوی کنند گروهی را نشن خداوند سبحانه بدان درجه رسیده اند

زآتش جون دیگر در سرای ایشان افتاده ندانسته اند و یکی در بخارا سبب علتی بلایی و فتی از وی
بریده اند از آن خبر نیافته است و می آمد با وی علیه السلام که دروغ گفت کسی که
دعوی دوستی من کرد و چون شب شد همه شب بخفت و وقت خلوت و دوست همه
هرکه مرا خواهد من با وی ام و موسی علیه السلام گفت بار خدایا کجایی تا ترا طلبم گفت چون قصد
طلب من کردی مرا یافتی شنیدم اگر عبادت بر وی آسان بود و گرانی از وی بیفتد
منعم آنکه همه بندگان مطیع وی دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران را
و عاصیان را دشمن دارد جنید گفت محبت میل دلست یعنی میل آید بو بخدا و بد سبحانه
و بهر چه که از آن او بود بی تکلف محمد کتانی گفت که محبت آنست که ایثار کنی هر چه بدست
آری برای آنکس که او را دوست داری عبد الله نباجی گفت مخلوق لذت بود و در خالق
هلاکت یعنی محبت میان دو مخلوق بلذت بود و میان خالق و مخلوق فنا از مخلوق باقی
محب را هیچ حظ نماند و محبتش را علتی نباشد و قائم بعلتی نشود سهل گفت که هر کس که
خدای را سبحانه دوست دارد در حقیقت عیش او دارد و هر کس که خدای را سبحانه دوست
ندارد در حقیقت هیچ عیش ندارد و معنی کلمه اول آنست که عیش او خوش گردد برای آنکه
محب هر چه مکروه و محبوب که از محبوب بیاید متلذذ و خوشدل شود و معنی کلمه دوم
آنست که محب همیشه طالب وصول بود بمحبوب و از انقطاع خائف و ترسان بود بدین
سبب از عیش و زندگانی هیچ لذت نیابد زیرا که عالم بحقیقت همه دهشت و حسرت بیش
محبت صدق مر حق را سبحانه تعظیم او بود که هیچ بنده فرو داند و تعظیم غیر محبوب را

ازدل

از دل محب بیرون برد و باطن او را از التفات بما سوی پاک کند و محبت خدای سبحانه
و تعالی مر بنده را آن بود که او را جان بجود مستهلک گرداند که در وصل او صحبت غیر نماند
چنانکه در قرآن میفرماید واصطنعتک لنفسی یعنی اختر و بود که در وصل او صحبت غیر نماند نیست که
معنی آن بنده را بخود مشغول کرده اند و در وی هیچ زیادتی نگذارد که بدان مراقبه اغیار و یا مراعات
احوال تواند کرد و یا یاد دون حق سبحانه ملتفت تواند گشت بعضی گفته اند که محبت دو نوع است
محبت اقرار و آن ابتدا است دیگر محبت وجد و آن آنستی بود که در باطن بنده او و نزد
و حکم او را ستاند چنانکه بنده در آن حالت نه نفس را بیند و نه خلق را و نه اسباب را و نه از
احوال با خبر بود بلکه مستغرق بود در مشاهده بر لحظه مر حق را بود و آنچه از حق بود دیدن منت
فضل و نعمتهای دوست تعالی و حق شاید که بنده را از خوف حق سبحانه و تعالی یا از جلال
و عظمت وی یا از هیبت وی یا از محبت وی مغلوب گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و حال
از وی بر خیزد و آنکه عمل از وی بر خیزد در خواستن عمل از وی خواستن خطاب باشد نه
از بهر بزرگی مقام وی و وی بترک عمل معذور باشد و مشکور و این را شریعت اصلی نیست
نه بینی که ابی طلحه رضی الله عنه خون پیغمبر در شیشه حجامت که فرو بود بخورد و آن خون بر وی
حرام بود و لیکن فرط محبت و حیرت وی برا ایمان آورد و متحیر گشت و حرامی شریعت فراموش کرد
بدین معذور گشت و بزرگی یافت با مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد الکعب حرمت و
بدنک علی النار و از بزرگان آنچه شوریده واقع شده که ایشان در شریعت بدان
معذور بوده اند همه در مقام مغلوبی بوده اند و الا بنده بهیچ مقام نمیرسد

که عمل از وی برخیزد و خلاف شریعت کند و بدان مقام قرب باید از عصمت نبوت بمقام
ازان نیز ار باید بود و بنده بمقامی نمی‌رسد که واسطه از میان برخیزد چه نهایت مقام
ولایت محبت است حق سبحانه و تعالی این محبت اندر متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نهاد و همواره متبوع میان تابع و میان حق واسطه باشد درست گردد بدین سخن که
هر که دوست داشت میان وی و میان ما واسطه نیست و مثال این معنی حدیث مجنون است که
مغلوب گشته بود هر جا ورا گفتندی جواب لیلی دادی چون گفتندی که لیلی آمد عقل باز
آمدی چون گفتندی که لیلی رفت دیوانه گشتی نه گفتار که بیند لیلی حاضر گشتی و نه غایب لیکن
مستا هن لیلی از سرای ایشان گشته و صورت بسته گفتندی آمد لذت سماع و صال نیافتی
ندانستی که لیلی حاضر است تا هر که سخن گفتی پنداشتی که لیلی است چون گفتندی رفت
از خطر هول فراق آن خیال از پیش کم کردی تا سابک آمدی و دیوانه گشتی چه بزرگان گفته اند
هر دلی که در وی محبت قرار یافت همه همتها از وی ساقط شود و همه همتش یکی باز آید
و همه تفکرش یکی باز آید و همه نظرش یکی باز آید و همه ذکرش یکی باز آید بزرگان
گفته اند محبت را چون محبت نو که گردد و مشاهدت دوست بر وی غالب گردد بجایی
رسد که او را از خویش خبر نباشد و هر که دعوی محبت کند و از خویش خبر دارد و
و با خویشتن می‌نگرد و نظاره خویش میکند سودا دارد نه محبت پندارد که چیزی دارد
و باشد که ندارد و هر که ناظر چیزی بود فرح در وقت نظاره از حق محجوب بود و عارفان را
طاقت حجاب نبود چه هر که عارف تر محبت بدان مقدار که محبت محبوب خود را شناسد

همان

بهمان مقدار دوست دارد و هر جمیل محبت دارد و مدعی و ناشناسنده بود که محب غیر دوست
نرسد و از غیر دوست شود کما قال علیه السلام حبک الشیء یعمی و یصم پس هر که
دعوی محبت کرد و از خود و از مقام خود تبرا کرد و اگر درد و کون خود را چیزی بیند
خود را چیزی ثابت کند دعوی محبت باطل کرده باشد خاصه که از وی خیری بعین برآید
اگر در کار دوست کنی و باز پسی که چه کردم و امید که هیچ نکرده باشی زیرا که محبت حق است
هر که خود را ملک ذات از بندگی تبرا کرد و قاعده محبت ویران کرد و از مذهب بزرگان
گفته اند که ما را فعل نیست تا در غلط نیفتی و فعل از سبب نگنجی که آن مذهب بد است
اهل مذهب اهل معرفت بظاهر جبری ماند و لیکن چون تحقیق کنی آن ضد جبر است جبری
میگوید مرا فعل نیست و عارف نیز میگوید که مرا فعل نیست جبریان فعل نه پسندند عارفان
مفعول نه پسندند جبری گوید مرا فعل نیست عارف گوید مرا مفعول نیست فعل باید دید که
است مفعول نا دیدن چه از دید عارف جز آن هیچ قاعده از وی قایم نگردد که فرو نگذارد
فعل خویش را در مقابله منتهای خدای سبحانه و افضال او ناچیز و مستغرق افضال
حق گشت فانی را با باقی بقا نمانده از میان برخواست گفت مرا فعل نیست و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی دلیل ظاهر است و خواجه عبدالله انصاری گفته است که سخن
فرا نگه از فرا غلاف بود که آن نیز از غلاف است تا بازگیرد تا نگفته هیچ مراد خدای
سبحانه و تعالی را بو بنده و مرد بیش از یک غلاف باز نتواند کرد و گفته اند که چوان — بود که
طلبه حیات عارف که زندگانی او بر شهود است و تجلی بر سر او نافیه باد انس دل

ازو زیج صحیح زندگانی معروف زدل او و ممن وحشت و نفرت ازو برمده و بیش
ازوی میبن دل او و با دشاه خود و یح زندگانی خوش این بود قوله تعالی
ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله مهاجرا ای منقطعا مجردا و مفردا مجیبا موحدا
الی الله قوله تعالی ما قدروا الله حق قدره ای که ترا شناخت شناخت ما کی شناخت
انکه ترا نا شناخت ماکی نا شناخت و انکه ترا خواست خواست ما چرا خواست و انکه ترا
اما بچه و بد انکه بتو نرسید رسید اما ازکی رسید و انکه ترا یاد کرد یاد کرد ما چون یاد کرد
و انکه از تو ور ماند در ماند اما کی ماند و از وجه ماند انکه ترا شناخت بتو شناخت لطف
او را تو لطف قرب او را که لطف ای همه لطف و نا ما فی کی بتو بی ما ترا کسی بجوید
و انکه ترا خواست و ترا از کجا خواست بکدام طاقت و قدرت ترا خواست انکه ترا دید
بچه دید و از تو چه دید و بطر خود کسی از تو چه رسید [illegible] که ترا خواست بجود رسید
بجود دست ما و نمود [illegible] و بجود ترا بدید و انکه از وی هیچ نماند فراز وی با وی
مانند قوله واذا مسنا علی الناس اعرضوا ای [illegible] یعنی چون ما بن
آدم نیکوی کنیم از ما روی بگردانند و ما را روی گردانیدیم با ما بیگانه شود و چون [illegible]
نشنید یعنی گران شود و با ما [illegible] و در طاعت بسم الله تا جهای سورهای قرآن [illegible]
الوضا و الحمد لله حمدا یستحقه [illegible] نیکو گفتن که خداوند [illegible]
بود و از آذکر دنی ازوی بجمیع نیکوئیهای و داد عطا های وی قوله الحمد لله الذی یستحق حمده
واظهره مجده واظهره صنعه والهمه و فضله و بسط ذکره و اعلاه مجده و قدر فضله حق جمع له احق

حمده

حمده کما حمده حلقه و فوقها [illegible] پاک از چون و چرا اوست و در [illegible]
قوله تعالی صبغة الله راه نمای حق را دانند و سپاس وی [illegible] و راه وی [illegible]
و صبغ دریا رسی رنگ و شستن است [illegible] فرزند آدمی او را بآب
برآوردندی و بشستندی و گفتندی صبغناه نصرانیا یعنی و براتر ساشستیم و در برابر
خدای گو مد من مومن را بتوحید و اسلام شستیم و او را از همه آلودگی پاک کردیم
و بتوحید و اسلام او را برای خود گزیدیم قوله تعالی اولم تؤمن قال بلی [illegible]
شک نیست یعنی [illegible] از خدای تعالی [illegible]
ایمان داشت [illegible] گفتید [illegible]
ازوی [illegible]
نزدی [illegible] صلح کرد و گفت ما استطعتم
ما استطعتم قوله تعالی علیکم انفسکم یعنی [illegible]
[illegible] بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] قوله تعالی لا تدرکه الابصار ای لا تحیط به
الافکار احاطه ولا العیش فی الدنیا [illegible] قوله تعالی لن ترانی [illegible]
[illegible]
قدم صدق عند ربهم ای ما تقدم من الله من المواعد العادة و حسن [illegible]
حسن العاقبة [illegible] نزد خدا [illegible]

دیدم هم غایبها رباره ایشان سبقت گرفته تا انچه کردند بدیدار ما کردند و به بستند مکر کرد
قوله تعالی کان هو قائم علی کل نفس بما کسبت و را رکشند با ثمر کان خود ازکه
کامیان تمامت کرد از خلق شمار د و هر خلق را هرکه زندگانی ساز ماند و هر نفاس
و اسرار ایشان سخن و هر لحاظ و الفاظ ایشان شمرد قوله تعالی هو الذی احسن کل شیء خلقه
یعنی انکس که نیکو کرد افرینش هر چیز را و نیکو کرد هر چه افرید آنرا و انه خالق الحسن والقبح
لکن القبح کان فی علمه سبحانه ان یکون قبیحا فلما کان یسمی صنعه کان احسن و الاصوب حیث
فی مقابلة المستحسنات فلما احتاج الی القبح مقابلة لظهر به صنعه حسنا قوله تعالی انا عرضنا الامانة
ای اسرار الطاعات و حمل المجاهدات و از ان همه بترسیدند این ادمی فرستاده و در گردن خود
کرد و به نسبت خود کشید لی گرفت این ادمی ستمکار نادان است یعنی زندگی بیخبر ما و مردگی
به مانه کار اسانست قوله تعالی کتابا متشابها مثانی یعنی نامه هم مانند یکدیگر در نیکویی
و نیکویی آراستی مثانی دو یعنی دیگر باره و دیگر باره و یکی وجه دیگر و جهت سخن در
آرد و کوید یعنی وعده و وعید دنیا و آخرت گر نیکبختان و بدبختان و دیگر کسان که دل دارند
و دیگر کسانی که دل از ما بردارند و هی و دیگر کسانی که همه ایشان من باشم و بی من طاقت
نیارند و دیگر کسانی که ایشان هر نخواهند و هرچند کویم ایشان را که بمن بگریید که چون من
نیابید ایشان کویند ما ترا نخواهیم و در تو نمی‌نگریم قوله تعالی [illegible]
ای قصرنا فیما رجع الی من اقامة حق داده طاعت عبادت از درازی اند و هستی نمانند
بود از طاعت و موافقت خدای سبحانه و تعالی ویبقی وجه ربک ای یبقی توجه

و العرب تضع الصفات موضع الذات قوله و علمناه من لدنا علما العلم
علی خمسة اوجه اول علم الفطرة عهده یوم المیثاق و قال الست بربکم فقالوا
بلی و الثانی علم الخبر و هو علم الواقع بالسماع قال الله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله
و الثالث علم العیان یحصل بعد المعاینة قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو
الحق المبین و الرابع علی الخصوص و هو العلم الذی علمه الخضر من لدن قال الله تعالی
و لم تحط به موسی صبرا و لم تستطع علیه صبرا و چون برده از روی کارها
بر داشتند مدانجه ... بود و بدانست انچه در نفسی بود و الخامس علم انه نفع علی
حقیقة الکمال قال الله تعالی لا تدرکه الابصار علم حقیقت فعلو پوشیده است و از انبیا که
در وی خلاف رود و علم حقیقت کنه و بیست و سر وی درکرد وی و علم حقیقت و بیست و غیر
ذکره و علم حقیقت حسن او بیست و علم حقیقت ما هر اوست و حقیقت ... زدو بیست
و حقیقت اوست و فی الحیاة معه لک راحة الفراغة ثم لذة الخدمة ثم حلاوة
المحبة سرور المعرفة ثم لا احد الاسم و لا خبر و لا استعار و العابد سر الحالی
و العارف سر الحق قوله تعالی و من احسن قولا ممن دعا الی الله علی لسان الحقیقة
بالصام الحکم سلمن السکنة علی اشارة القرانیة مع انما الزیغ و نصیحة المعاملة
علی الابدیة و عمل صالحا علی السنة فقوله العلماء اصدق قلوب الحکماء مصابیح
و الزهد من الاصفیاء سهام و مسامع الاولیاء و اهدا فی من تفاوت
در غوث خدای عطار و نیست کار رخبان کرکه می ماند حکمت و صنعت و علت تکذاشت

ورحمت او درحضرت تهف بر دانست اهل الحقیقة ثلاث طائف اهل العقود
سند الجهود واهل الشهود حفظ العهود واهل الوجود منع عن الجود
فالاول العقود ثم الشهود ثم الوجود والعقد بافراد الهمة والشهود بحقیقة
المواثبه والوجود باسقاط العلة مثال نور وحی پنج نور است اول نور علم که بآن
راه بیند دوم نور حکمت که بدان درگاه بیند سیم نور حقیقت که بدان مدار بیند
علم اثبات اسباب کند و حکمت دفع اسباب کند و حقیقت مرد و را انش برداد
سبب در علم اشکال و در حکمت حجاب و در حقیقت شرک قوله تعالی یخافون ربهم من فوقهم
بساج القلب و زمام النفس و ریاضة الروح و محنة السلطان و سعطا به و حصار الدین
بزره الصبر و السماء والزهد و ماؤه الورع و ثمرة النجاة نور دل خاصی کن مهار تقوی
دهان نفس نه و ریح جان نکش محنت سلطان سان بازمانه ضدای بزن حصار دین محکم
کن تخم صبر پاش از اسمان زهد باران ورع ساز ان میوه نجات بخور تا از خود برهی
و بدو برسی الرجا جناح الهمة و مرکب و سفینة البدن و نزهة الروح و دواء
الله سبحانه فزرعة الدین بذره العلم و سماؤه السنة و ماؤه اخلاص و ثمرته الحب
مرغ همت را بفضای عالم فرد انبت نمودن و مدار امید وار گردان و دل را بوی باز کن و درکشتی بدن
درای و راحت روح بده و دوای خدا الحاجات کن تخم دین بپروران و بر علم بردار و اسمان سنت
را از ابر دعا بیزار وآب اخلاص ده و میوه محبت بخور و بسم فرمت شهود شو و قصد
سراپرده غرت کن و بخود او راه یابی الحب ثمرة الروح و میراث الصدق و دوست الحکمة

و قصر المعرفة و عین المشیة مزرعة الدین بذره الافتقار سماؤه الحرمة و ماؤه الرجاء
و ثمرته اللقاء دوستی دو ستیست میوه حال بود و میراث سینها بود و تخم حکمت بود و قصر
عرفان بود و چشم مراد تخم او افتقار اسمان او حرمت آب او رضا میوه او لقا قوله تعالی
فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنعمة ربه الحکمة بوباح الکرم
فی اوقات الحضرت یعنی درون تخم ازل باب غایت میرزد و باد الحکام ازلی
حکمت میوزد و میوه کرامت بر شاخ صفوت مینشیند و غره وی سلسلت آبروان
و دیوار وی باد ان آب غایت بر درخت محبت میزند و بدان دیدار مینمت قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم انچه در آفاقست مرضیعی را صناف نظام
کن و در آیات حق در روی مثالی چون کن و بسیار نکو کرد و با خاصی خود تا از هر نوع رنگ
آیات آفاق و انفس که کار آید و خاصیت آن بیان بعضی از وی درختان بی برگ و بی
و بار خار روان دشمنانند که سوختن را شایسته و بعضی بار نک و بی بوی و با خار روان منافقان
بعضی را میوه تلخ و ان زرگیانند و بعضی را میوه ترش و آن جاهلانند و بعضی را میوه
شیرین و ان وفا دارانند و بعضی را میوه نارستانی — و آن صابرانند و بعضی را میوه
کو هی آن متغزلانند و بعضی با پوست و خسته بی مغز و ان بدخویانند و بعضی مغز
در خیها بی و بلخ و ان بدستیزانند و بعضی میوه های او شیرین و ان ملکها لاشد و بعضی چون
وان وفا دارانند و بعضی بسیار باشد و تباه شوند و ان بخیل کنند که مانند مر بخیهار را از
بعضی میوه مرهم خدمت ایشان چون مثال حکمت که در زمین دل میوه خدمت بار آرد و بعضی میوه

و فوائد این حقیقت بعضی کالباس صحه و عزت را و بعضی کلست و بعضی مرطاره و انبات
و بعضی زمر است کالباس وطب را و بعضی طعام است مر زندگانی و معیشت را و بعضی
دارو ست معالجت را و بعضی نفس کرح و دخره را اما فتوت ان مرا و رسیدن وارد بی
و نیع و ربد و ست که دند و مدو ست نیدان الی ربک المنتهی این بود علم حقیقت سیاحت
او اما وعین حقیقت جو دا و حق حقیقت نسیی دو سخن که از سر عمل بود جای او کوشت
و چون از سر حال بود جای او دلست و چون از سر معرفت دجای او سر ست چون ایشم محبت بود
جای او جانست و هر که پس قرار یافت جواب زبان دهد و چون در دل قرار یافت جواب
عمل دهد و چون در سر قرار یافت جواب استطاع دهد و تبتل الیه تبتیلا این بود
که هیای اسل عقل که شد عبارت اهل شریعت شد بیان اهل حکمت کنند اشارت اهل
حقیقت نونذر مور اهل محبت خشند در مرقع خضری و بعضی گل باک بعضی شوره
خاک پس آن از تمران بوی خشند بعضی باک بعضی ناباک البلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا ذلک تقدیر العزیز العلیم این بود قوله تعالی وعلامات
وبالنجم هم یهتدون صفت بر علامتست نام علم کار راست و نهاد بر عالم کرامات
علامتست کار رشت جی دارد و شهادت علامتست کار اسلام دارد و اسلام علامتست کار
ایمان دارد و ایمان علامتست کار ایمان دارد تحقق علامتست کار رشوق دارد و معراج علامت
کار مناجات دارد و طور علامتست کار ردنه دارد و احد علامتست کار احد دارد و تو سیه
فاما الزید فیذهب جفاء الزید الدعاوی و ما ینفع الناس المعانی قوله فی

مهاجرا الی

مهاجرا الی ربی الهجرة هجرتان هجرة فی سنة وهجرة فیه والهجرة فی سنة علی الترک
والنفاق والبدعة والحرام والقدر من المربط والهجرة الی الله من الدنیا والآخرة
والخلق والصبر والمصابرة فی الهجرة من مقامات المریدین والاستیحاش من الخلق
والهجرة من مقامات المکاشفین وهم ارباب الوقت ثم سقوط المبالات بالناس
وهو من مقامات المحققین ثم العطف علی الناس وهو من مقامات الربانیین
ثم الاشراف علی الناس وهو من مقامات المخصصین ثم الخلاص من رؤیة
الناس والشواهد وهو من مقامات الموحدین قوله تعالی قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ
يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ای ابصار الرؤوس عن المحارم وابصار القلوب عما تعالی
سوی الله قوله تعالی الم تر الی ربک والرد علی ثلثة وجه رؤیة اللذة فی تعالی
وتلذ الاعین ورؤیة قرة قوله تعالی من قرة اعین ورؤیة دهشة قوله
فلما رأینه اکبرنه وما سوی فهو لذة شهود قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی
هل ناداک الکریم وهل اجاب عنک الا اللطف وهل حکم علیک البر وهل
قام لک الا الرب قال حجة الاسلام هر که محبت را
انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا خود گفتی اللهم
اسالک الشوق الی لقائک واللذة نظر الی وجهک الکریم و گفت صلی الله علیه وسلم
که حق سبحانه و تعالی میگوید الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم
لاشد شوقا و بروی وانا القائهم اشوق یعنی در ارشاد ربوی یک بدرا

من و مثل برایشان آرزومندیم از ایشان پس باید که معنی شوق شناسی که محبت تی شوق

نبود و لیکن کسی را که او را اصلا ندانند بدیدار او کس را شوق نبود و اگر دانند و غایب

بوده و می پسندند او را هم شوق شود و پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود

و از وجهی غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید یا ادراک تمام

شود و پس ازین معنی شناسی که شوق بخدای سبحانه در دنیا ممکن بود که تا آن بود که او

سبحانه در معرفت حاضر است لکن از مشاهدت غایب کمال معرفت چنانکه دیدار کمال خیالت

و این شوق خود هرگز بر نخیزد و نوع دیگر از شوق آنکه در آخرت نیز بر نخیزد که نقصان

آن ادراک درین جهان از دو وجهست یکی آنکه معرفت و ادراک است که در دیدار بس بود

باریک یاد دیدار بوقت روشنی صبح است را انکه اعیان برآید و این در آخرت روشن شود

و دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی او دیده بود و لیکن باقی اعضا او را ندیده بود

و داند که آنهمه نیکوست شوق دیدار او باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست

اگر کسی بسیار بداند آنکه ما نداند بیشتر باشد بود چه معلومات در سبحانه نهایت نیست

با آنهمه جمال بداند جمال آنحضرت در نیافته بود و این معنی آدمی را نه در دنیا ممکن است نه

در آنجهان چه هرگز علم آدمی بجای نهایت نشود و پس هر چند در آخرت دیدار می افزاید

لذت دیدار می افزاید و این بی نهایت بود لاجرم اصل شوق بکمال آنحضرت در دنیا

و آخرت نهایت بود چه هر چه از جمال آنحضرت آشکارا شود همه انوار بود و ایشان را طلب

تمامی آن بود و لیکن طاقت آن نباشد که آنحضرت را جایگاه و است شناسند و چون کس را

بکمال نعمت آن شناخت بکمال هم سوا ... بدیکن مشتاق ابرار را کشاده بود تا برود و ام

آن کشف و آن دیدار می افزاید بحکم لذت بی نهایت بهشت آن بود و اگر زیادتی نبودی

آن لذت نماندی چه هر چه دائم شد و دلها از خوگرفت از لذت آن حرکات می نماید

الا آنکه چیزی تازه رسد پس هم اهل بهشت هر لحظه تازه تر شوند و چنانکه در لذت

حاضران که شد مختصر نه پسندد که هر ساعت زیادت تر می شود و پس از نجانه بدانی که

انس آرام است با محبوب و شوق اضطراب آن در یافتن جمال و کمال محبوب و استبانست

عاجز شدن از آن است التحمل علیه حلاوت دیدار محبوب و طلب دوام چون آن محبوب

بسیار از روند کار را شوق صفت و مقام اشتیاق نرسد کسی که در مقام شوق

بود چون دیدار یابد ساکن شود و آنکس که او را مقام اشتیاق و صفات در هر دو حال است

بر یک قرار باشد و نشاید که اشتیاق در روی در حالت وصل صعب شود در اخبار داود

که سبحانه گفت ای داود اهل زمین را خبر کن که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم

که بخلوت با من نشیند و مونس آنم که بیاد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست

و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا دوست

ندارد که من از دل وی آن بدانم الا او دوستی گیرم و او را بر دیگران مقدم دارم هر کو مرا

جوید بیابد و چون مرا جوید نیابد ای اهل زمین از کارها که بدان فریفته اند دست بدارید

روی بر ایشان آورده اند و مجالست و موانست ایشان خوگرفته اند روی بکردارید از

ایشان و با من انس گیرید تا من بسبب انس گیرم و من طلب دوستان خود در آرزوست

خلیل خود ابراهیم واز جهت کلیم خود ومراز خود موسی واز جهت حبیب برگزیده خود محمد
آفریدم عالم و منم که اسمانها و سمان خود را از نور خود آفریدم وبجلال خود
وسختی همسایه وحی آمد که مرا اند کانند که دوست دارند مرا ومن ایشان را دوست دارم
وایشان آرزومندند ومن آرزومند ایشان و چون مرا یاد کنند من ایشان را یاد کنم
نظر ایشان دایم بمنست و نظر من با ایشان اگر کسی راه ایشان گیرد من آن کس را دوست
دارم و اگر از راه ایشان بگردد من او را دشمن دارم بعد از مقام محبت هیچ مقامی برتر
از مقام رضا نیست و آن ثمره محبت است ثمره هر محبتی بل ثمره محبتی که بر کمال بود و برین
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الرضا بالقضا باب الله الاعظم یعنی در
بنده بدان حضرت قریب بدر رضاست بانکه خدای سبحانه و تعالی کند و هر آینه دوست
بدانچه دوست کند راضی باشد و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان
ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر و بقضا رضا دهیم گفت
حکیم اند و علما نزدیکست از عظمی فقه و دانایی که شما راست که انبیا باشید در خبر است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که گروهی از امت من در قیامت پر و بال بر آرند
تا بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب بدیدید و ترازو و صراط دیدید گویند
ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما چه کسانید گویند از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که
این همه کرامت یافتید گویند از سبب دو خصلت که داشتیم یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که خدای سبحانه ما را داد ملائکه گویند

حق محبت حاصل کرده و انس و محبت با فنای وجود غیر آمد جز قاطع وسوسه از دل بنده
حضرت سبحانه که بدرجه عشق رسیده باشد بیت بوز هر که نشد وسوسه عشق
ورنه از وسواس کی رستست کس ❁ نماز قلبی آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
بدان اشارت کرده بدین حدیث که قال علیه الصلوة والسلام الصلوة عماد
الدین والدین تصفیة النفس الانسانیة عن کدورات الشیطانیة وحبس صفات البشریة
عن الحیوانیة والاعراض عن الدنیویة یعنی دین پاک کردن نفس انسانست از کدورت
وحبس کردن صفات بشری حیوانیست روی گرداندن از غرضهای دنیاوی و نفس تصفیه
کشتن نفس است چنانکه در خبر است الصلوة قربان کل تقی و چون نفس قربان
رسد دل بمناجات رسیده شود و مناجات با حق از طبایع حیوانی و نفسانی و قالبی
حاصل نیاید بلکه آن مناجات مجهولست بر معروف روح مجرد که فارغست از
حوادث و تمام ماسوی الله و توجه روح بمشاهده لایزال بعد ظهور بسره و ایقاظ
رویة العرض بسره و این کار نظام قالب نیست بلکه کار روح و دلست کار سر روح
و سر دل در تولف نماز خفیه هذه الصلوة هی المشاهق الربانیة والعبد المحض العبد
والمحبة الالوهیة والروحانیة یعنی ارکان نماز حقیقی چهار است تجشم دل با خدا
واز روی بندگی او را پرستیدن و محبت حق تعالی پیوستن و تعظیم و توقیر حق
ادای آن کردن صد نقصان چون بوضوء بر ضمیر شیاطین بگریزند که عارف کامل برای مناجات
ساخته می‌شود با حضرت حق در آید صفهای فرشتگان و ابلیس پرده فرو گذارند تا هیچ

چون نماز به اکبر گویند فرشته از دل او می نگرند اگر حق تعالی چیزی دیگر نبیند گویند صدقت یعنی
نوری از دل او ظاهر شود از آن تعالی عرش کشان عرش بسنانند و گویند که نماز گذارنده حق تعالی
را نگاه دار چنانکه تو مرا نگاه داشتی جان او را تعالی نشود از حق سبحانه و تعالی در خبر است
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حبیبی مقلوع الموضع یعنی کل عالم را بدل و داغ نماز
نماز بود رسول صلی الله علیه وسلم چون نماز کردی از سینه میل جوشش دل او را شنیدندی که از آن خضر
حضرت بود هر که نماز حق نباشد او را نماز نباشد قوله تعالی خبر از ابراهیم علیه السلام
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اشارت بدین معنی است فی الحمد اذا قام
العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله سبحانه بسمعه و بصره ثم انصرف من صلوته
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده لا اعبد ربا لم اره
هر بار که در نماز استادی پرده ها از میان برداشته شدی نظر دل بر جمال لایزال افتادی چنان
مستغرق شدی که اگر زخم در نماز بدو رسیدی خبر نشدی و اگر زخم و پیکان ماندی
پیش از نماز ممکن نبودی که بکشند مگر در نماز بکشیدندی او را خبر نشدی راه اهل وصول این
است دلیل مواصلت حق سبحانه الصلوة اشارة الی اضافة الصفة ای بذل
روحک ونفسک و مالک فی رضاء و صفتک جفاء و اجابة شکرا و اصلش آدمی بجان خانه
می ماند و اندیشه های مختلف مانند مهمان غم و شادی چون شخص مهمان دوست غریب نواز
چون خلیل در با کرام دوست پیوسته باز کرده بر کافر و مؤمن و خاص و عام و امیر و
درویش و روی با همه گشاده داره و هر فکری مثل چون مهمان عزیزی بود و آن فکر

بجای شخصی بود در خانه دل و بسبب تحصیل علوم لا بقا می کرده و چه معنی تفکر طلب علت
در چیزی که بعد همه علم آن حاصل نشود و موقف جمع نشود و تا ثمی تولد نکند چنانکه زر و
ماده نشود فرزندی کند پس آن و معرفت حاصل کشند این معرفت سیم را نگاه دار
نگاه داشتن سیم را با دیگری جمع کنی از وی چهار رسم تولد کنند و این زر بکار آید
نتایج و تحصیل علوم تمامی عرفانی کرده و هر کس که بدین علم حاصل نتواند کرد
که راه بدان علوم که وصول است نبرده مثلا کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر است از
دنیا نتواند دانست تا آگاه که دو چیز نداند یکی آنکه باقی بهتر است از فانی و دیگر آنکه
آخرت باقی است و دنیا فانی چون این دو حاصل بدانست این علم که آخرت بهتر از دنیاست
حاصل آید چه آدمی را در ظلمت جهل افزون اندازد و از نوری که حجاب که از ظلمت بیرون
آید و بر راه سعادت و در بیند و بداند که او را چه می باید کرد و از سوی دنیا می ماند
و یا از سوی آخرت و او را چه مشغول می ماند بود با حق و این علم او را حاصل نشود الا که
معرفت و آن نور از تفکر پدید آید چون آن نور پدید آید حال بگردد و در عمل آید
مثلا که بداند که آخرت بهتر است ضرورت روی بوی آرد و پشت بر دنیا کند و
ضرورت از دنیا کفایت کند پس تفکر را برای سه چیز باید کرد معرفت و حال و عمل
تابع حال بود و حال تابع معرفت و معرفت تابع تفکر و تفکر اصل همه خیرات است و
والحمد تفکر در وی مقصود است آنست که بدین تعلق دارد و مراد بدین معاملات
نیست مسافر و مسافر خدای سبحانه و این راه ولیست که در کشد اگر فکر

درخود نبود و باید که از نزد وی بود که وی بکار می باید کرد که او را نیز دو مکس حق قبول سید انشود و او
او را از حق دور میکند معاصی و مهلکات و آنچه وی را نزدیک کند از طاعت و منجیات بس از آنکه
نباید که هیچ چیز از قضای خدای سبحانه حزین نبود و اگر حزین باشد و قبض و عشق تمام آن بود که خبری
غیر معشوق یاد ندارد آنکه آهسته بود و چون در دل حق باشد فدای این مهمان باشد جان و مال و
و خان و مان و اگر دل این مرتبه نبود و گاه گاهی این دولت میسر شود و بجان استقبال آن باید
کرد و هیچ خبر نباید ماند و خود را شایسته آن باید کرد که دایم بود و این معنی بطریق
الزامست و فرض عین عارفان این اشارت بود لطف طهارت ظاهر مرکب با طلبک فی الطاعات
و همیشه بودنک فی العادات و طهارت ملکی باطن فی جمیع الحالات بنده را در مقام بندگی ظاهر او
پاک بود از آلایش معصیت نفس او پاک بود از صفات ذمیمه نفسانی و شهوانی و حرص و شیطانی
او لاجرم او از همه آلودگیها پاک کند آنگاه به ادای طاعات مشغول شود تا نور طاعت قوت
و آنچه در وی باشد از نقصان رسم عادت آسانی از وی زایل گرداند و آرام باطن حاصل شود او را
با حق در جمیع حالات چون همه بیماریهای ناپسندیده که صفت درونی فرزند آدم گشت بجا میسر علیه السلام
از اعمال ملکات تمام کرد حال فرزند آدم شود و اثر آن معالج زود وی پراکند جهالت و میان [illegible] دل
بدان سبب عافیت پسندیده خود را نتوانند دید و چون آدمی عافیت پسندید خود را به سیئه [illegible]
نه طلبیدن [illegible] که دور همت را با این دل کار نباشد کار حیوان و دوان و سلطان کند
طاعت وی نبود و تلخی معصیت پدید آید و اگر علاج آن نکند آن بیماری بمرگ کشد
و کفر مرگ دل بود و چون همه بیماریهای ناپسندیده ضعیف شود دل [illegible] عافیت پسندیده خود را بیند

نور دل قوت گیرد بکار خود که طلب خدا و خدمت سبحانه مشغول شود و با اخلاص خدا را سبحانه
پرستیدن گیرد و نگاه داشت دل مشغول شود و با هوا نفس اسیر نکند و شهوت نفس ببند نگیرد
و از زر و مالش مشغول نکند و دوام ملازم الحضرت باشند تا بوقتی که حکم با آلام بود و وقت
ادای فرمان بی آرام بود و بارد و سنتهای کشند از هر چه او را از حق مشغول کند از همه محرمات
گریزند و با غیر حق وحشت گیرد و با حق آرام کند و گفته اند هر کس که روی خود را به آب حیا
پاک کرده اند و زبان را به آب معذرت پاک کرده اند و بدن خود را به آب حرمت پاک کرده اند و دل را
به آب ندامت پاک کرده اند شایسته انس صحبت حضرت خدا و حق سبحانه گردد و دل او به حق تعالی
زنده گردد و علم معرفت تفصیل آن دل را ارزانی گردانند و منوران دل پیوسته در صفات و اسما
صفات و معانی باشد و در صفات بمقدار بشریت و در هر لحظه و لمحه علم او زیاده می شود
حق سبحانه و تعالی و صفات وی بطریق تفصیل و در خبرهای دیگران و در آن خبرها بطریق اجمال
مومن باشند و چون حق سبحانه و تعالی بلطف شامل خود خواهد که بنده را بخود واصل گرداند
در روی نوری ظهوری کند بصورتی از صور اسما و صفات خود و تجلی عبارت از این است
تا همچنانکه ذره بتجلی نور آفتاب ناخبر میگردد و با آن همی عین از روی مرتفع میشود
تا انسان متعدد و وجودی اضافی بنده نیز در تجلی ذات علی الاطلاق منعدم گردد و بر مثال
انعدام قطره در بحر چون منعدم گردد و انعدام محض نباشد بلکه انعدام نفس او باشد با آنچه از حق
در روی سرایت کرده باشد بحق راجع شود و بنده بی نور بماند باز او را از خود نوری بخشد تا
او را نیست کند و باز هست کند و هر دم از وی بردارد و باز هستی نو کند و هوش او را

بستانند و باز بخودش آگاه می باشد اکنون تحقیق معرفت رسید از خود فانی شود بدانکه بخود
وجودی نبود و بحق باقی شود همه هستی او بیند در سر او حق ماند و پس باقی باشد بر بساط
حق بی نفس و بی خلق فانی بود و باقی باقی بود و فانی مرده بود و زنده زنده بود و مرده محجوب بود
مکشوف بود و محجوب گرانده گی ازل بود و نجدای سبحانه عبارت از این حال بود و باید که بدانی که تجلی
الهی نبیح را از خارج ذات نبیح نیست وفی انفسکم افلا تبصرون و در خود بطلبد مر آنچه
خواهی که تو سی بزرگی از بزرگان دین گفته است که تعبیر آرام دلست که رو عدهای و سبب
وی طهارت دلست از اخلاق ناپسندیده و نگاهداشت گلو از حرام و شبهه و محافظت
شرایع بجوارح و تأمل درادله قطعی چون این همه جمع شود آرام در گرویدهای دل پدید آید
که شک و شبهه دیگر دل را مضطرب نگرداند چون این آرام با مدد سکینه پدید آید و بعد از
سکینه الهام و بعد الهام رؤیت و بعد که از فراست خوانند این بنده بفضل خدای سبحانه
محدث شود و محدث آن بود که نبیح را شنود و سخنان پدید آید از کسی که از انها تف
گوشند در بیداری یا در خواب بیداری و خشنود که تمام خواب نباشد و گوینده را
و باشد که بر زبان نبیح سخنان رود که وی را از ان قصد نباشد مقام ولیان انجاست
بعد از این نبوت است بعد از نبوت رسالت و غایت مقام رسالت مقام سعادت صلی الله
علیه وسلم اللطف اللطف اللطف یا ذی الجلال والاکرام بظلال رحمتک علی الخاص والعام
الطاف ملازم گرفتن و چیزی را جلال الصفت ذات حضرت سبحانه در کون و مکان و جلالت
سبحانه و جز شرف او را باید که هستی اکرام و کرامت همه مخلوقات از ان جهت

سبحانه

سبحانه عظمت ذات او سبحانه ظاهر نشود مگر از صفات و اشراق انوار صفات معصور است
مگر به صاریف تجلیات ذات او تجلی ذات او را مر جن خواهد مگر نمود او و او سبحانه با کمال
عظمت فحیه دریبن نزد بیت او بیسا ز عمال او بد عارف و اسمای او بکوش و از شنوایی و دید
او از گویایی او و تقرب که نز او از صفات مقدس او است سبحانه بتقرب که با فهام مگر د
و او تمام مذنب او را بقصور تو انگرد و هر از انواع عذاب و ظلمات دریغ و قحط و خوف
و اندوه و مشقت و خواری و معصیت گرفتاری که در عالم میرود همه از آثار عدل الحکیم است
و هر چه هست از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و راحت امن و فراغت و عیش و سعادت
و عیش که بر همه مخلوقات میکند و همه نتایج فضل و احسان او است سبحانه ذره از
مخلوقات نشان هستی نیست و محدث صر هادلیل قدیمی و بست و با جوفی خبرها دلیل
بجوفی و بیب لطافی صنع بر مرکبات دلیل کاملی وی شرکی و بیت راستی خبر
دلیل عظمت و جلال و بست عزت خبرها دلیل اکرام و کرم و بیب تنگ کردن دلیل
قابضی و بیت فراخ کردن و زری دلیل باسطی و بست مقهوری خلق دلیل قاهری و بست
مرزوقی خلق دلیل رازقی و بیت بنان دادن گناه و ظالمان دلیل حلمی و بیت آن
قهامت دلیل حسیبی و بست انصاف مظلومان از ظالمان گرفتن دلیل عادلی و بیت
و مهربانی او و انجب ظاهر و بست در ملک و ملکوت همه مقتضیات اسما و صفات
و بست معنی اسما و صفات او سبحانه بعضی امید واجب کند و بعضی بیم نبیح را و هم
برین است معاملتش میان ترس و امید بود و بقای او و بدین وصف نهاده اند که مرد

روزی برحصی م

راست از اوصاف همه آن ظل صفات الهی است ظل کرم و انعام شیخ باید که شامل خاص و عام باشد
النصیحة علی نفسک فی السمع والبصر والفؤاد وعدلک فی طلب المقصود والمرام والمراد
بالحکم وعملک المقرون بالعلم وعبودیتک مجامعه من العابد والمعبود والساجد والمسجود و اعضای که
آدمی را آن حق سبحانه داده است و از حق سبحانه باز ماند هفت است چشم و گوش و زبان و دست و پای
و شکم و فرج باید که این همه در قید فرمان حق تعالی باشند و از حدود که حق تعالی برای ایشان
نهاده تجاوز نکنند و اگر نشنیده که ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب
یعنی دوزخ را هفت در است آن درهای دوزخ این هفت عضو است هر عضوی که در خلاف
فرمان حق بود دری از درهای دوزخ بر وی بگشاید و اگر همین اعضا در رضای حق سبحانه و تعالی
دری از بهشت بر وی بگشاید و بهشت هشت در است هشتم عضوی که شیخ بفرمان آن هفت عضو را دارد
از بهشت بر وی نگشاید و در هشتم راه دل است چون دل را راه حضرت گشادند همه درهای
بر وی بهشت گشادند و لقای حق تعالی از راه دل توان رسید در نقل صحیح آمده است که
پیغامبر را از برای مراقبه وقتی معین بوده است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ایشان را
مراقبه دایم بوده است که یک طرفة العین التفات از حضرت حق سبحانه و تعالی نبوده مقربان ازو
بحق رسند [illegible] حضور با جناب حق منظور است چون
خدای سبحانه شیخ را از بندگان خود برگزید اول ذکر بر وی گشایند بعد از آن در قرب
بعد از آنکه او را بسر قربت جای کردند و ابعاد فرو نهادند چون عالم وحدت
در آید روا یکبار بر دارند و جمال الهی بینا گردد و چون چشم او بر آن جمال افتد از خود فانی

شود و محو باقی و در آن حال ایمن و محفوظ باشد و از دعوی نفس و دعوی او [illegible] مقصود عارف
از محبت و معرفت پیدا است و دیدار بر اندازهٔ معرفت بود و در قیامت [illegible]
علم معرفت خواهد بود و اگر علم معرفت بر کمال است صورت کمال بود و اگر ناقص بود آن
ناقص بود و چشم بر صورت اعمال بود در حسن و قبح اگر کسی اعمال بزرگان کند او را بصورت
رسای بزرگان دهند و اگر عمل بهایم دهد آن کند هم بر آن صورت حشر کنند پس معنی بهتر
عبادت و معرفت است که کار بعد از آن است بزرگان گفته اند هر عضوی را
عبادت خاص است مهم ترین عبادت دوام حضور دل است مقدمهٔ این حضور ذکر بسیار
و حضور خواهد که بذکر مشغول شود و باید که از میان آن جان که چنانکه یکسر موی از وجود وی
بی ذکر نماند و مرتبهٔ که از ذکر خاموش شود و بمراقبه و حضور مشغول شود و گفته اند که فکر
ذکر و حضور اولست از شکر و محبت اولست از حضور و وجد اولست از محبت
حول این همه حاصل است که این عبارات از عدل مقصود و حاجت و مراد گشاده شده و مرتبه
از این مراتب علمی حاصل شود شیخ را که طریق آداب عبودیت در آن علم مندرج شده
آداب عبودیت در این علم مندرج خاص شد بان موجب باشد و بعد از حصول صفات
در شیخ حلی لایق آن علم پیدا شود و تمام اعمال شیخ فرمان بان علم کرده شده و در مقام بندگی
باید نظام نگذارد و فرمانهای حق سبحانه و تعالی را و از نافرمانیها خود را نگاه دارد
منقاد و راضی باحکام ازلی باشد بی اعتراض که عبودیت عبارت از قبول قضا است بطریق تسلیم
بودن مر حق را در هر حال درست گفته اند که بندگی [illegible] کند همه

بنده باشد او را عبادت گویند و دوم را عبودیت عبادت بندگی کردنست و عبودیت بنده بودن
وی خستاری بود بحباء از عالم غیب نسبت بنده ظاهر شود هرکه یک ساعت مر خدای را سبحانه بعبودیت
پرستد بهتر از آنکه سالی بعبادت گفته اند که هرکرا اقتضای وی رضا نیست پر از بندگی هرکس
چاره نیست هرکه مر خدای خویش را بسزا شناسنده نیست و از بندگی غیر آزاد نیست و بندگی
منحصر دو وجه است امر است و حکم امر کارست و حکم نهی بارست که از کار باز دارد و بندگی
از بار هرکه از کار گریزد فاسق و هرکه از بار بگریزد کافر است و نهی و حکم گزاردن مر عبادت
و باز ایستادن از نهی طاعت و رضا دادن بحکم عبودیت هرکرا عبادت معبود نیست نزد عبادت
وی خوی عادت نیست عبادت ظاهر است و عبودیت باطن و علامت عبودیت عبادت ظاهر
و عبودیت چنان جانست و امتی سال عبادت کند و مکر و زینت نباشد و بنده مرتبه گیرد
عبودیت گیرد و عبادت بندگی اندامست و عبودیت بندگی دلست و تا بنده از بندگی غیر آزاد نشود
خدای را سبحانه بحقیقت نظر ادعوه باشد و طلب رضای او سبحانه الغیر غیوبیک عما لاحظ البدل
النقوش علیک علی المراد والمنکوس المعکوس قبل اشارت غایب شدن بنده از دید خود
و دید نفس خود و عمل خود و در این نظر همه نقصان آدمی است تا از خلق اعتراض نشنود بحق نظر
نباید و نزد مکر این خستگی هی با اعراض از خود نیاری نظر سر بحق در نباید چشم ظاهر صد هزار
و چشم باطن سر و نباشد که و هستند دیدار ظاهر شرک نیست و دیدار باطن شرکست آن نظر
شرکست تا روی از کسی بگردانی دیگری را هستی و آن نظر که در وی شرکست از خلق باک دارند
چگونه هستی خلق با حق جمع کنی تا نظر بهره و درست آید اینجا که خلق است و را با حق صحبت نیست

عکس سند
و هرکه در نظاره حقیقت او را از خلق خبر نیست آن نظر نفسانی است که همه خلاف هستند و همه
آن نظر حقیقت که از خلق غایب و همه کمال حق هستند نه نقصان خلق زجر است که چون
ابراهیم را علیه السلام بملکوت بنمودند نظاره کرد یکی را در معصیت دید دعا کرد تا هلاک شد
و را بزمین فرو برد دیگری را و سوم همچنین دیگری را امر آمد که یا ابراهیم ناگه بخلق نگری تا همه
خلاف هستی با دیگر با همه موافقت هستی چون بنده بخلق نگاه کند همه جانس خویش بیند تعالی
و تفاوت هستند همه خصومت پیدا شود و چون ناظر حق شود همه را مغلوب مقهور حق بیند قضای
حق نگار است و در قید زنده بسا عجز خود بینند با قائم غالب منازعت نتوان کرد و موسی صلوات علیه
گفت آن را معنا اندر نظاره حق تعالی چنان مستور بود که از غیر خود خبر نداشت همه عالم او را
حسن نظاره حق نیست گفت او نگر را با خود بیاغتی و گفت معنا این حقیقت گویند هرکرا
دوستی نیاز نباشد دوستی پاک گیند که خواهد و را باید و هرکرا اندر ملک سر یک حبه
عطا از بخشد که او خواهد و هرکرا از کسی در کاری دستوری نباید خواست همه کار هم از وجود
او را باید قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم و خشیه این علم که طلب وی فاستفرض بر همه
علم و حست ناگه بر بنده واجب آید ظاهر و باطن ظاهر شریعت و باطن حقیقت شریعت گزارد
امر است حقیقت که خصومت ظاهر آن کی کرد و مانند حقیقت آنکه چنان نانی که و از بندت
ظاهر آنست که پای از حد بندگی بیرون ننهی باطن آنست که بجز حق نظاره نکنی تحقیق خلوتست
باطن تعظیم حق ظاهر گزاردن امر است باطن قبول امر ظاهر مرید نیست باطن آمر دیدن چون باطن
اثر بیند در گزاردن امر کوتاهی میان بنده ظاهر گذاردن شکر نعمت باطن بدین منعم ظاهر

بر بلا سر باطن و بدن مبتلی در بلایا و درون بنعمت بلا از و بدن منعم و مبتلی غایب نباشد

الف فقر کالی بر وجهه و فهمک منه تعالی بعده و تنوتک علی قدر عمر صدره و یعطی عبده

فالاشارت بفقر بنده بود بخدای سبحانه و فهم معانی و اشارات از خدای سبحانه و تعالی

و جوانمردی بحق رعد و ذوق سبحانه موافق باشند و بزرگ داشته شده کان خاص کنند صوفی

عبور مقام فقر از جمله شرایط و لوازمست هر مقامی که از آن می‌کند صفات و تفاوت آنرا

انتزاع نماند و رنگ مقام خود بستد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن

سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام

از خود نه بینند بل و را نه وجود و نه ذات و نه فعل و نه صفات محو در محو و فنا در فنا است

حقیقت فقر که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و غرایب آنچه گفته اند رسم معرفت و حقیقت

فقر است و روش صوفی را در دنیا و آخرت نهایت نیست در تاویل الفقر لا یحتاج الی

حسن گفته اند که مراد سعی احتیاج به نیستی که سوال [illegible] اشارت بدان است

و محققی در تاویل اذا تم الفقر فهو الله حسن گفته اند که آن اشارتست بمعنی نیستی بنده در حق محو

صفات او در صفات حق سبحانه **بیت** چو تو تو نه بودی [illegible] و مکلف خدا و بنده بس

چو تو نماندی چه ماند جمله خدای کد ابویزید گفت عالم کسی است که علم از خدا و هر

هر وقت که خواهد بی حفظ و روایت و درس کتاب و بخواند و هو العالم الربانی و الی مسئله الاشارات

و علمناه من لدنا علما مع انه کل علم من لدنه ولکن بعضها بواسطه تعلیم الخلق فلا یسمی ذلک

علما لدنیا و علم لدنی علمی بود که اهل قربت را بتعلیم الهی و تعلیم ربانی بیواسطه معلوم

و معلوم

و معلوم کرده و آن علم را معرفت ذات و صفات حضرت عزت تعالی باشد و آن علم را یعنی سبحانه

از عالم غیب در دل انسان انداز و آن علم بشهادت و عقل در وی باشد نه بدلالت عقل

و نقل و این در وقتی باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد و حجاب صفات بشریت

و لوح دل از نقوش علوم روحانی و سمعی و حسی بکلی صاف شده شود و سطوع از وجود بشریت

سه وزیده و لدن خویش بعد حضرت سبحانه و تعالی رسیده و از آن معرفت

معرفت ذات و صفات او حاصل کرده و ادراک معانی و فهم کلمات تواند نسبته

و سئل بعض العلماء عن العلم الباطن ما هو فقال سر من اسرار الله سبحانه یقذفه فی

فی قلوب احبائه لم یطلع علیه ملکا و لا بشرا و الملهم هو الذی انکشف له فی الباطن

قلبه من جهة المداخل لا من جهة المحسوسات الخارجة و قد قال بعض المکاشفین

طهرنا الملک فیما املی علینا شیئا من ذکر الخفی عن شاهدی من التوحید

و قال ما کتبت لک عملا و نحن نحب ان نصعد لک بعمل تتقرب به الی الله سبحانه فقلت

ألستم تکتبان الفرائض قال بلی فقلت فیکفیکما ذلک و هذا اشاره الی ذکر

الکاتبین لا یطلعون الی اسرار القلوب انما یطلعون علی الاعمال الظاهرة فکل

حکمة یظهر من القلب بالمواظبة علی العبادة عن غیر تعلم فهو بطریق الکشف و الالهام

و مشایخ طریقت قدس سرّهم گفته اند نهایت مقامات سیر الی الله فتوت است

و الفتوت اسم المقام القلب [illegible] عن صفات النفس ذلک الصفاء و هو زیادة الهدی

بعد الایمان قوله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و شرف

خصال الفتوة وخاصتها التی بها تمتاز عن غیرها ان لا تشهد لنفسک فضلا علی
احد ولا تری لک حقا تطالب به احدا وان تری الحقوق واجبة علیک للکل الا انک
فان من خصوصیة الصفا شهود فضل الناس ومحو ایات السیطنة عن عدانة
النفس وحقیقة الفتوة تقتضی الحریة عن رق الکون وقالوا من احوج عدوه الی عتق
ولم یخلص من المعذرة الیه لم تتم دایرة الفتوة فیه احسن عشرته مع العدو فکیف
بالصدیق والفتوة تقتضی السماح بالنفس واستهلاکها فی طلب رضا الحق سبحانه
بصدق المحبة ولما سال موسی صلوات الله علیه ربه سبحانه عن الفتوة قال عز من قائل
ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة آن طایفه جماعتی اند که شفقت عام دارند
بر مطیع شفقت کنند تعظیم طاعت را بر عاصی شفقت کنند زیرا که بر شفقت ایشان بصلاح باز
اید شفقت بر عاصی بهتر از خصومت چه خصومت کنی با او هلاک شود نوح علیه السلام فرمود
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون هر که اندر صنع صانع بپسند شفقت دارد باز هر که اندر صنع صانع
بچشم اعتراض باشد یکی از بزرگان گفت وزیری مهدی بن زیاد را لازم همه عمر در استغفار
با مکر حق تعالی از من تجاوز کند گفتند چگونه گفت وزیری یکی را در بلایی دیدم گفتم الحمد لله که من نیستم
آنکس در جواب گفت آن منم تو نیستی این عیب من نیست آنچه خواهد و آفریند باز این طایفه
هر چه دارند بدهند و از هیچکس باز نگیرند زیرا که اعتماد بر یافته ندارند و بر وجود و اعتماد
بر غیر شرکست و دشمن را متهم داشتن نیز که نه چه و آن کفرست قال الله تعالی ما العلم من شیء

فتوت تکلف واله درد ست حقیقت از بی رغبت باشد و از آن معرض بر که چون کسی بسته
بغیر مشغول بود و بر روی جسم آرزو محال بود که خود را صفی دارد و دیگری بر روی رحم آرزو
دیگر رغبت کردن انچه در دست حق است با خلق منازعت کردن بود و هیچ مذهب این تکلف
ترک ازلیست دیگر رغبت کردن بود و فقیر را که خدا و سبحانه را نبود تا در خزانه وی نماند بود
و این همه بر خدا و ند سبحانه کفرست محالست که خدا را سبحانه بر من متهم دارد یا کسی
از روی غنی تر و کریم تر دارند محالست که بدینها که بقبضه حق است سبحانه مشغول شوند
و بدشمن از دوست باز مانند و نیاز انکار وارث منهد و اقرب بمومنان با فراغت تمام
از غیر بخود و نفس با دوست و از ندمال خود و هیچکس باز ... که خدمت سلطان کنند که آن بالغ
در راه خداست سبحانه چه همه در همه قران هرگاه که مدح فرموده است بقدر فرموده است
فی سبیل الله ذکر کرده است تا ملک حق را بدست عاریست یا کسی که بدشمن او موافقت کنند
ندهد یا ان مال بسبب عصیان آن بگردد از شود تا سقوط آن معصیت کنند الفاقت هو
ما یرد علیک من مولاک بطرسک وطریق ما سویک وقرار که بعد فی سرک وطرک تقرار که عن شک
و هر که فاقت ایثار ترست انچه از حق سبحانه و تعالی بر سد این حمل را از روی بندگی قبول
کند نه بر طمع وعده و نه بر خوف وعید خواه از خیر در سید و بد کند تا از غیر در سید بند کند
و هر که از خدای سبحانه بر طمع وعده یا بر خوف وعید بر ستد بحقیقت نفس پرستند حقیقت
توحید از حق هم بحق نوشتند هر که از حق غیر حق خواهد کمال توحید ندارد لا بد حقیقت توحید
ندارد و لیکن دعوی دارد و گروهی قدم بر شرها داده اند و گفته اند از حق حق خویشتن هم حقیقت

توحید نیست بلکه توحید آنست که بنده خداوند را باشد خداوند بنده چون بنده طالب گردد حق را
باشد بنده نصیب خویش بیند حقیقت توحید آنست که بنده حق را باشد بی آنکه حق خواهد یا نخواهد
و سعید چرا از آنست همراه علیست که گفته بنده بمعانی رسید لذت فعل حق بدان کار رساند او را
که هرچه حق با وی کند او را رضا باشد خواهی قطع خواهی وصال با محبوس باز گردد
خویش را حکم کند اندرین موافقت که همراه چون بی رضا افتد بدان خبر که خلق را از وی چو فرقت
و از خوف شرط اسلامست مگر مسلمان نشسته چون اندرین مقام متحیر گردد آنگاه بجمعیت
موحد گردد و سر او با حق ترا یابد ما از خود نصیب خود دیگری چون انسانی و هر که لحاظ نکرد
که از حق سبحانه خبری بهتر یافته وی بت پرستست جز خدا ندارد و هرکه از حق ملال پدید آمد آن
نشر آمیست که هرچند بیش خوری جوش بیش کند و شور بیش کند محبت چند بیش بیند
مستور هیچ بدین باشست دمی ملال محالست گفته اند لذت هرچند معرفت کسی بیابد گوی
معرفت تمام نماند و چون مرحقا درمیان آید و لذت آشنایی از میان برخیزد و را آشنایی
مزد لذت معرفتست نه از معرفت لذت نیابد خدا انست گویی معرفت نیست ماند
و انست که تعظیم هر خبری مقدار معرفت وی باشد بهمان مقدار که اندر دل بنده حق را معرفت
باشد بهمان مقدار تعظیم و حرمت باشد و اندر دل چون حرمت موافقت باشد و از
با حق تقی باشد و مقدار موافقت محبت باشد و مقدار موافقت حرمت باشد الکاف
کفانیک و قناعتک یا رب الورى كلمة كلمتك بهنه الحب والمحبة كونك بعده كونك
علی ما کان فی الامکان کاف بسیار تست یا که ای بنده من ترا از همه کفایتم چه حق سبحانه

بود و برایشان بود چشم خلق و برایشان شادی کرد و زندان مخلوق بر او غضب کرد و دوستی
خلق و برای ایشان گرد و از خلق فانی کرد و بحق باقی نبیند که خدای سبحانه خود وصف کرد صفات خویش
این باشد کرم این طایفه خاصان عالم باشند که بخلق خدای که سطر غایب هر کس که نگرند آنکس
نظر حق کرده القرام لطفک بحبه و بحب و سرتبت و لعنتک علی من سخط
معاشرتک فی اوامره و حسن تحفظک علی سعایره و مباینه دنیا منزلیست از منازل راه حق
و جمله درین منازل مسافرند و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد جمله یکی باشند
باید که میان ایشان الفت اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر آنگاه دارند و دوستی
کردن برای خدای تعالی از بسیاری عبادت بهتر از مقامات بزرگست و درین خبر است
که روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی را که روی های ایشان چون ماه شب چهارده
باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه خلق در غم باشند و ایشان را ترسی بود
نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت صلی الله علیه و سلم المتحابون فی الله ایشان
کسانی باشند که یکدیگر را برای خدای سبحانه دوست داشته باشند و هر کس را که دوستی حق
سبحانه و تعالی بر وی غالب شده باشد به عشق رسید همه بندگان وی را دوست دارند
و دوستان وی را و همه آفریدگان وی را دوست دارند چه هر چه در وجود است همه اثر
ولیست و عاشق همه کار و صفات محبوب خود را دوست دارد و قوت محبت خدای سبحانه بقدر
قوت ایمان بود و هرچند ایمان قوی تر بود محبت قوی تر و غالبتر باشد آنگاه این دوستی بود
خدای سبحانه و بندگان وی سرایت کند خاصه بحق انبیا و علما و علویان و صوفیان و

محبوب

وبا رسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان که برای حق سبحانه این همه را دوست داشته بود
و لکن مقدار دوستی بقدر کردن مال و جاه پدید آید و کسی بود که نیمهٔ مال بدهد چون عمر رضی الله عنه
و کسی باشد که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این خالی نباشد اگرچه در درجه دون
بود و هر کس که در حق مطیعان لطف کند و ایشان را دوست دارد و بضرورت کفار و فاسقان
و ظالمان را دشمن دارد هم از برای خدای سبحانه چه هر کس که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد
و دشمن او را دشمن دارد و حق تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی بود فاسق باید که بسبب مسلمانی
او وی را دوست دارد و برای فسق وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند و این
در معامله و مخاطبه پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بیشتر
بود درشت‌تر باشی و چون از حد درگذرد زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظلم مبالغت بیشتر کنی
از آنکه در حق فسق مگر کسی که ظلم خاص در حق تو کند عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف در این مختلف
بوده است گروهی مبالغه کرده‌اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع را
و گروهی بوده‌اند که در همه بچشم شفقت نگرسته‌اند و این به نیت و اندیشه بگردد که گروهی که
نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر دید بچشم رحمت نگرند و این نیز بزرگ حالتی است
و لکن جای غرور شدن احمقان باشد که کسی باشد که مداهنت کند پندارد که توحید است و نشان
توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال وی ببرند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد و بچشم شفقت نگرد
و چون از توحید و ضرورت غافل نگردد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و خون
بروی فرو میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و چون کسی در حق خود خاموش

نباشد و در حق سبحانه خاموش باشد این مداهنت و تملق و نفاق باشد پس هر که توحید بروی غالب
بود فسق فاسق وی را در دل دشمن نگرداند و لیکن ضعیف ایمان بود و دوستی حق وی
ضعیف باشد که اگر کسی دوست او را بد گوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو با وی ضعیف است
ندارد و درجهٔ مخالفان متفاوت است خشم و تشدید نیز با ایشان متفاوت بود
درجهٔ اول کفار اند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معامله با
ایشان کشتن و برده کردن است و اگر اهل ذمه اند دشمنی با ایشان فریضه است و معامله
با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند
و دوستی با ایشان سخت مکروه است بدرجهٔ تحریم رسد چه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که با خدای سبحانه ایمان دارد با دشمنان خدای سبحانه دوست نباشد اما ایشان را
ولایت و عمل فرستادن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود و از جملهٔ کبائر باشد
درجهٔ دوم مبتدع بود که خلق را به بدعت دعوت کند اظهار دشمنی او مهم باشد تا خلق را از وی
نفرت افتد و اولیتر آن بود که وی را سلام نکنند و با وی سخن نکنند و سلام وی را جواب ندهند
و اگر عامی باشد و دعوت نکند کار وی سهل باشد درجهٔ چهارم معصیتی بود که در وی
رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی دروغ و در حکم میل کردن و خلق را هجو گفتن در شعر و به غیبت
و تخلیط کردن میان مسلمانان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود
و دوستی با ایشان سخت مکروه بود فاما بدرجهٔ تحریم نرسد و در ظاهر فتوی باید
اسلام و این در ضبط تکلف در نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که شراب خورد و فسق کرد

مشغول بود و کسی را از وی رنجی نبود با وی بلطف صحبت ولیکن اگر امید قبول بود و اگر
اعراض باید کرد اما جواب سلام باید داد و عنف نشاید کرد و جنس معامله و معاشرت
با جمع خلق رعایت باید کرد تا آنچه وظیفهٔ دین بود بیابند و شعار ز اتباع و جهد
را مهمل و معطل نگذارد التسنیم مسلک عن الاشیاء یسلکک الیه و مقامک منتهی هم
من ه و مراد که مراد و معاد که سوم علیهم عاده میل ایشان بحق سبحانه و تعالی
خیانتست که نفس حق نشکرند یعنی سر خویش را بهیچ چیز مشغول نکنند تا از جمله مخلوقات
از بهر آنکه ایشان از شغل حق سبحانه و تعالی خیال کرده اند کست که هیچ چیز نپردازند و از
بزرگی سبحانه و تعالی که اندر آن سر ایشان افتاده عمر خود از دل ایشان مقداری نمانده بحقیقت
دیده اند که از عرش تا ثری همه نیست عاجز اند و در دست ایشان هیچ نیست همه مسخر اند
از ایشان منقی و مفترقی بالکلی سبحانه و تعالی از بن معنی با ایشان مشغول نشوند حق سبحانه
و تعالی در صفت مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد چشم
او بدنیا و میل نکرد دل او بعقبی و اگر از دنیا شش از مرگ چشم خود در انجوا بانید عقبی
نقاب و فتو سیر رسیدی از همه اعراض کرد تا همه را یافت و معامله ایشان نیست که
هر چه ایشان را از حق محجوب کند آنرا از سر خود دور کنند تا نور سر ایشان جز بحق نگردد
و حجاب چهار اند دنیا و نفس و خلق و شیطان دنیا حجاب عقبی است هر که با دنیا آرام یافت
تقرب نکند آخرت و نفس حجاب حق سبحانه هر که با نفس بساخت خدای نیافت و خلق حجاب
طاعتست هر که با خلق مشغول گشت غلام طاعت نیافت و شیطان حجاب دین هر که موافقت

شیطان

شیطان کرد دین نیافت تا این حجابها از پیش دل بر نخیزد نور معرفت اندر دل را بجای
و قدر سنی نزد حق مجهور و معرفت سنی بود مر حق را سبحانه و تعالی نور سر عارف
از حجابهای عرش و زکد گشته امروز لیسر جهان می سنند که فروا العیانه خواستند و تدارک عالی
بقامت ستار رحمت شغول کنند طاقت نیارند فریاد بر دارند که و لعمای ایشان
بجز حق مشغول کنند طاقت نیارند و همه هلاک شوند و از گوش هر حسن که سخن را از حق باز
دارد آن حجاب رفع از آن کرد تا غایتی که سخن را هیچ مرادی نماند مراد او همه بود و کسی
کاو را مرادی غیر از دیدار حق نباشد بار کس او همه حق باشد تجالیه آگاهی بود غفلت
بی تجالیه رؤیت و حجاب بی تجالیه هست که بود و فتوری بی اگر چه بصورت نشر اند
صفت شکانند در موقف حق ثابت قدم بودند از مخالفت او و در خدمت خلق
از راه بندگی صرف کنند و عوض در میان بی لطافت و جانب ایشان بر طاقت
ایشان غالب امد کثافت کمال ایشان را در نیافت از حق هیچ خبر باز نماند اگر چه تن
در میان خلق اند اما دل در آسمانند گرد ملکوت طواف میکنند خلق پندارند که بخلق
مشغول اند و بیشتر از خلق غایب اند اهل زمین اندر پاکی خدمت ایشان متحیر اند و اهل
آسمان اندر علو همت ایشان متحیر ذو النون را گفت من نفسک بالله و منی ایه و
سبحانه لوحه لطرک فی اله والی الله سبحانه نزول از نفس عبور از نفس بود یعنی نظر
بود و وقت بنفس خود از سبحانه محجوب شدن و از حق بخلق و در رضای حق سبحانه کم شدن
و انی کم شدن عسر و حظ خود و در حق سوی حق از نفس سوی حق بسر بود و نظام بجهد مقتصر

پرستند و غیر او را نپرستند و بزبان او را ستایند و غیر او را نستایند و بدل محبت او را
خواهند و بحب غیر او نیارامند و بوی آرام نیابند و از آنچه غیر او است بگریزند و نظارهٔ صانع و از غیر او
و در خدای بگریزند تا آن جملهٔ ایشان را از خدای سبحانه نبرد و باز از صنع بصفات وی
نظر کنند و باز از صفات وی بگذرند و نظارهٔ ذات کنند فعلی ببینند بی غایت و صفاتی
ببینند بی نهایت و ذاتی ببینند بی مثل و بی شبهه و در خدای گم شدن این بود و هر چند
ایشان بحق نزدیکتر شوند حیرت ایشان بیشتر شود زیرا که جمال قدم را طاقت و قوت نیست
و فانی شوند و در هیچ مقامی آرام نیابند تا بحق نرسند و از غیر حق جستن را کاری و چون
بحق سبحانه و تعالی بگریزند قرار آرام بحق روی نمایند و بحق حکم بندگی نیز راه تسلیم
بی اضطراب حکم محبت است و محبت را اثر نکوی بوی کار نیست بحکم بندگی حاضر شوند و بحکم محبتی
دو ... ایشان پادشاهانند در زیر جامهای کهنه و نشان ملکی بی نشان است
بلکه نیاز بود و ایشان از همه نیاز بی نیاز باشند و همه خلق بدعای ایشان نیازمند بوند
ایشان از خلق بگردد و خیر و برکات از دعای ایشان باشد و سبب ... و دنیا از برکات
ایشان نظام گیرد زیرا که بدعای ایشان از آسمان برکت ... و بلا گردد و عذاب باز گردد و کسی
حق خواهد ... از زوال صحبت حق سبحانه و تعالی ...
... ایشان ننهند و از آن نظر نکنند چه هر کس که بچیزی غیر از دوست سر فرو آرد صحبت دوست
بروی زوال آمد پادشاه آن نیست که ... ملک آن بود که قرب ... دارد و صحبت او
با حق سبحانه بود الحمد لله و ... وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض

والارض وجدانهم التعرض لنعمة فی العرض والوصل وقف خود را باعدای سبحانه نگاه
و متفرق نشوند چه کسی که با حق سبحانه صحبت دارد و صفات وی خو کند ... و غفلت و نسیان
از وی زایل شود و در رعایت ادب بندگی تقصیر نکند چون بر کمال قدرت وی دید
و عجز خلق از وی برسند و چون کمال علم وی بدیدند و قصور علم خلق بدیدند از وی داشتند
و از غیر وی طمع بریدند و چون بسیاری فضل وی بدیدند شرم از وی داشتند و از غیر وی
و چون دانستند که از وی هیچ روی بی نیازی نیست و از غیر وی بی نیازیست در وی
لازم بود و بدیدند و به غیر وی للذی فطر السموات والارض این بود و واجد عجایب الهی
اند در اوقات شریفه که جهش آید ایشان را از آثار و انوار و فرایض نو و فضل نسیم
لطف و جذب الهی او را بیابند حق سبحانه و تعالی ایشان را از وراء حجابات در غیب
شهادت بخود بینا کرد اند همه خلق او را میجویند ولکن آن پادشاه را که دید او را بخود راه داد
همه محتاجان آرزومند بودند تا سببی یابند که بدوست رسند چون امر و نهی او بدیدند آن ... طاهر
شد خود را بر در دوست افگندند و بدو مشغول شدند قال النبی علیه السلام ان الله تعالی
خلق الجنة فاعامه منها لیس فیها عمارة ... وخلق جهنم ولیس فیها عذاب الیم
حق سبحانه و تعالی چون آدم و فرزندان آدم را بیافرید در دنیا میان بهشت و دوزخ
بداشت تا هر که در عالم پدید می آید اگر اعمال نیک میکند خدای تعالی جزای عمل او را در بهشت
حور و قصور پدید میکند و اشجار و انهار خلق میکند کما قال و لکل درجات مما عملوا و اگر
تسبیح و تهلیل میگوید فرشتگان برای بنده در خان میوه دار از بهشت نهال می نشانند

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم فاكثروا من غرس الجنة قيل وما غرس الجنة قال التسبيح والتهليل
و مجلس اگر عمارت مجلس میکند از ره حق تعالی در بهشت ها را از برای بنی می آورند و امر الجد العمال و تشخص
افعال و اقوال بخوانند تا مستوانی چون خود را عشمت از و معرض عجاب الهی شود و در عبادت کاهلی
مکن و بدعت و زبان و قلم و قدم بمال و جاه و احسان مسکینان رسان و زاد آنحضرت را بر این
حق بردار که طلب بهشت بی عمل صالح کناهست اگر اعمال او موافق شرع محمدیست اگر بود
و در قیامت نیز در بهشت جا می بود تمام اعمال او بیکبارگی پیش تو آرند و گویند هذا اعمالکم ترد الیکم
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره از صورت مجسد کرده اند تا در نظر صاحب خود آیند قال علیه السلام
ما من یوم الا والرب سبحانه ذو ملك منه على عبادة و يقول من يشترى ان كان فيها المواد
موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابي مبثوثة و از ازواج مطهره و اگر از اهل شقاوت و دعوت کافر
و فاسقان ظلمه و توانگران و مجلس که صاحب مال و جاه هستند و ایشان از زر و سیم دین رسول
صلی الله علیه وسلم مشغول کرده اند افعال و اقوال ایشان همینها مجسد و مجسم شود و مار و مارگزدم
و خوک و پلنگ و سگ و ساطین اگر طمع حیوانی بر وی غالب باشد و بچه و قیس کارهای کرده باشد
یعنی خوردن و خفتن و شهوت امثال آن افعال را صورت کنند بصورت خوک و خر و گاو و گرگ
سبعی غالب باشد یعنی غلبه قهر و خشم و غضب و استیلای جون زدن و کشتن و فره آمدن و خشم بر اینان
و بعد از مردن آن افعال او را متمثل کنند بصورت پلنگ و گرگ و سگ و یوز و شیر تا اگر مومنی این را
در خواب بیند مرد ستمگر و ظالمی را در خواب بیند و اگر مرد صالح در خواب بیند بداند که صفات
سبعی بر وی غالبست که ایذای خلق کند و بسبب آن مشغول شود و در خبرست که چون صبح بدمد

لک

بانگ بمناجات می آید و میگوید که حمد و ثنا مر خدایرا سبحانه که مرا بسیار آفریده و عوان و ظالم بیاب
قال النبی علیه السلام اذا كان يوم القيمة يؤتى باهل الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتى
من برى لهم قلما او لاق لهم دواة فيجمعون في تابوت من حديد ثم يرمى بهم في نار جهنم
در خبرست که هر روز ابلیس این ندا کند که کیست که سرای که بر بار و دیگر دم و جحیم و زقوم و حمیم و آن
بعضی از خود دو یکی گوید که بخرم و تنی چند جای که صفت ایشان گوید این جای ظلم و عدو
و دشمنی و شراب و زنا و خون ناحق و مال مردم بظلم و بهره گرفته و غارت کرفتن و ترک نماز و روزه
و زکوة و حج کردن و ترک فرمانهای خدای سبحانه کردن منهیات چون بجای آوردن و آزوی و
نا کردن بدنهما میفروشم هر سیح عاقل برشمن ف که کار شیاطین کردن یعنی مکر و حیله و غدر
و کینه و بدخواهی مسلمانان و کار ددان کردن و افعال حیوانات بجای آوردن موجب نقد
از آنحضرت و سبب عذاب الیم است بضرورت عاقل را از اینها اجتناب باید کرد بدانکه در
هر صنفی از اصناف موجودات صفتی از صفات جمیله و ذمیمه غالبست هر نوعی از انواع موجودات
بصفتی مخصوص هستند و هر فردی از افراد موجود بسبب کمال و نقصان و اوصاف و خصوصیت آن
در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد و در آنحضرت نیز موجب کمال یا نکال میشود و آن صفت غالب را
دار بقا صورت آدمی کرده اند و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بیخبرند در منزل ربانی بجهت
بیخبران میفرماید ستبلكم فيما لا تعلمون یعنی شما را صورتی که در آنحضرت بصورت خیر
خواهم کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه خدای کریم را ملائکه
طهارت و نزاهت غالب و در انبیا صفت امتثال و رسانیدن فرمانهای حق و بیان آن غالب است

و برا ولیا صفت محبت و شوق و رضا و توحید غالب ... از انواع حیوانات بعضی مخصوص
چون پلنگ که بر وی صفت فتک و جنگ غالب و بر شیر استیلا و بی باکی غالب و بر روباه حیله و مکر
و بر سگ آزار و بر خرس روسی و بر خوک شره و بر موش حرص و بر مار حقد و بر کژدم ایذا و بر گاو
خورد و خواب و بر خر بلادت و حمق و بر گوسفند غفلت و مجموع این صفات در طینت آدمی مخمر است
و در جبلت انسانیت و دیگر و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را
سه حاکم و پادشاه گردانیده و او را فرموده اند که هر یک از این صفات در مرتبه خود در
اعتدال دارد و از آفات افراط و تفریط احتراز کند و از ثمار نتایج آن صفات که ادراک
خود دارد و نتایج خاصه آن را وسیله تحصیل سعادت ابدی خود سازد و آثار حقایق از
آلات و ادوات راه مقصود خود گرداند و بنور رعایت اعتدال از راه سوی کنج حقیقی
برد و اگر بر این شرایط قیام نماید آثار حقایق این جمله در او بغیرت وسیله کمال و استکمال او گردد و در
دیوان ... و فلاح او نشود و اگر از جمله یک صفت بر وی غالب گشته است در وقوف
بفروی تصاریف احکام آن صفت در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن در صحیفه
صورت او بظهور پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب بود در نشارت حشر بصورت
گرگی یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گاوی یا خری برانگیخته شود و اگر صفت
شره و حرص غالب بود در صورت موشی یا خوکی حشر شود و اگر صفت طهارت و محبت و شوق و توحید
غالب بود و رضا و تسلیم بر وی مستولی بود و آثار این کمال صفات که زیب جمال و نور جمال
او گردد و نور روی مبتدیان این طایفه در عرصه حشر چون نور ستاره درخشان

بود

بود و نور متوسطان چون نور ماه تابان و نور روی کاملان چون نور آفتاب تابد و نور
کاملان مکملان از صد متقیان و مقربان نور آفتاب تیره گرداند چون این معانی مقرر شد
بدانکه [red] بعضی مردم اگرچه بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سگ یا موش یا مور یا گاو و یا
پلنگ یا شیر یا گرگ یا روباه یا بشکل دیگر باقی حیوانات و دان هم بر این قیاس چون
یوم تبلی السرائر [red] بر عامه خلق ظاهر شود اما ارباب قلوب آن معانی را در دنیا
در شخص موصوف بنور فراست مشاهده میکنند به معرفت شهود این طایفه را حجاب
ماضی و مستقبل برخاسته است و در فضای احدیت بمعاینه سرمدی پیوسته این طایفه
در استکشاف اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا عبارت از آن حال است پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد نفس منظور نظر الهی
و برگزیده حضرت پادشاهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم احکام سلطنت
و مقهور تصاریف جلال وی اند وسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه [red]
این بود و هر که کسوت وجود خود را به نجاسات نقایص این صفات ملوث گردانید از سگ
و خوک کمتر است صفت حال ایشانست لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم آذان لا یسمعون [red]
بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون [red] آیه ... الهمتک
عن الاشیاء الفانیة الزائلة بالباقیة ... سواه ... الیه ...
بنده باید که همت خویش را بشناسد که همت دین است یا دنیا هر که را همت دین بود
همه کارهای دنیاوی وی زاید دینی گردد و هر که را همت دنیا بود همه کارهای دینی وی دنیاوی گردد



و همت آن بود که اندیشه یافت چیزی به یکی دارد که. و چون آن چیز همگی دل را گرفت اندیشه
قصد آن چیز در دل در نیاید و اگر در وقتی در آید باز برد و همت عارف از حق بیاشد بغیر
حق وی بیازند از ترس اعراض حق تا ناگاه اندران اعراض ناسد و دیگر با حضرت راه نیابند
یکی از بزرگان چنین گفته است من نخص عن امره سبحانه طرفة عین لم یهتد الیه ابدا یعنی هر که یک چشم زدن
از حق وی بیچ جا باند دیگر هرگز راه نبیند که بحقیقت عمر خویش او در جستجوی حق بسر نهد
و هر که حق را بیافت حق خضر را سوال کردن بود درگاه او و ملازم بود دل او را اندیشه غیر
بمرد از وی که ... و از وی اندیشد و بدل وی بر خواهد هر که چیزی را دوست دارد از غیر
آن چیز روی بگرداند حق سبحانه و تعالی خبر داد و قرآن مجید یاد کرد بحق کافران که شما ای کافران
این جهان را شما دوست میدارید و آن جهان را فرو میگذارید كلا بل تحبون العاجلة وتذرون
الآخرة. یعنی حقا که شما این جهان را دوست میدارید و آن جهان را فرو میگذارید پس باید دانستن که
چون کافران این جهان را دوست داشتند آن جهان را بماندند مؤمن باید که بر خلاف کفار باشد این جهان
خواهد و کار از برای آن جهان کند و آن جهان را طاعت توان یافت و اگر مؤمن این جهان را دوست دارد
همه وی یافتن جهان بود و دیگر آن جهان را دوست تواند داشت و همت بیافتن جهان درست
درست نبود مؤمن خود همت را همه در یافتن آن جهان بود و کار از برای آن جهان کند و
و این جهان چون قسمت است اگر خواهد و اگر نخواهد به وی رسد چه در خبر است که هر که بامداد
برخیزد و همگی اندیشه وی یافتن آن جهان بود خدای تعالی همه کار او را کفایت کند و بر او جمع کند
و توانگری در دل وی نهد و دنیا را بخدمت وی فرستد بی آنکه وی دنیا را بجوید و هر

هرچند مهر چیزی بیشتر بود اندیشهٔ آن چیز بیشتر بود و تا آدمی [illegible] دنیا نیست مهر
در دل کم نشود و تا مهر دنیا نباشد کم نشود و مهر آنحضرت جل [illegible] اندیشهٔ آن جهان درست
نشود و چون اندیشهٔ آن جهان درست شد و غمهای جهانی را حق تعالی کفایت کند همچنین تا آدمی
مهر دنیا و آنحضرت تمام از دل بیرون نکند مهر حق سبحانه و تعالی در دل او نگیرد ابو یزید
گفت رحمه الله که چهل سال روی بخلق آوردم و خلق را بحق تعالی خواندم کس مرا اجابت نکرد
روی از ایشان بگردانیدم قصد حضرت کردم همه را پیش از خویش آنجا حاضر یافتم سخن
مشایخ [illegible] پس [illegible] بهتر از فضل علم و عمل و [illegible] فضل یافت
و عارفان [illegible] و الحکمة [illegible] جمعت من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کل امرء ما یحسنه
اول محبت موافقت [illegible] پس مؤانست پس [illegible] پس [illegible] پس
محبت پس [illegible] پس [illegible] و [illegible] ظاهر و [illegible] باطن پس
عشق [illegible] آنست که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو همه سوی حق
شود و خاص از برای حق باشد و مؤانست که بدل از همه گریزان باشی و خدا را و رضای
او را جویان باشی و با او خوش [illegible] و بی او نتوانی بودن و مودت آنست که [illegible] زاری دل
خلوت پیش حق [illegible] دو گریه از غایت آرزومندی [illegible] و [illegible] آنست که خون
خدمت دوست آب شود و [illegible] در آرزوی او در خدمت تمام زایل شود و رسول صلی الله
علیه و سلم در خدمت حق سبحانه و تعالی بارها بر سر انگشتان نماز کرد و پای مبارکش ماس
کردی و [illegible] آنست که جمله تن و جوارح از محبت دوست پر شود و از محبت غیر خالی شود

و محبت

و محبت آنست که بنده خود را از بعضی اوصاف که مشترکست میان بنده و حق موصوف
گرداند مانند تخلق باخلاق الله [illegible] و کمال ذکر که برای محب فرموده مانند [illegible]
نفس پاک کرده و محبت [illegible] باید و باخلاق حسن موصوف تر شود و افعال
[illegible] دور بود و وصف آنست که دل از حجاب غفلت بیرون آمده و از غایت آرزو [illegible]
بحال دوست آید [illegible] راز نهان دارد تا مهر او کسی نداند و [illegible] آنست که
بحال دوست باشی چون بیماران که کس مداوای درد نتواند و عشق [illegible] از او دید
دوست درجه سیم چون رسول صلی الله علیه و سلم بیقرار شدی یا ام المؤمنین عا
رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا عارف را [illegible] درجات بمتابعت رسول صلی الله
علیه و سلم حاصل شود [illegible] که در نور عشق در آید آن دل وجود حق سبحانه بی ترکیب
مقدمات عقلی در آمده و [illegible] و را بامر وجودی فهم کند وهو معکم اینما کنتم و نحن
اقرب الیه من حبل الورید این بود و لا اشارة الی نفی الوجود عن الغیر و اثبات
الوجود للحق سبحانه یکی میگوید که معبودی نیست خدای دیگری میگوید موجودی
نیست جز خدای سبحانه توحید آنست که موجود جز خدای سبحانه [illegible] عارف هرچه می بیند از
مخلوقات از منع و عطا و نفع و ضر و حیات و موت و غیر اینها هرچه بر وی نام موجودی
بر وی خدای سبحانه [illegible] دست از [illegible] کردن آن بی شرکت پس خوف [illegible]
سبحانه و امید [illegible] باشد [illegible] اینها آن حق است سبحانه [illegible]
از نفع و ضر و اینها همه مظاهر اند و [illegible] حقیقت [illegible] و قوت حرکت ذره از ذرات

گوئی هیچ دکسی را نیست قوت خدای و چون این مقدمه ظاهر شد موجود نباشد او سبحانه مگر

حسین منصور است که هر کس بحقیقت حمد رسید چرا و چون از میان برخواست ره بیچیار

یک نور آفتاب است که می تابد اگر آن نور بحجب مجلی با سیاری مدان بسیار رنگ و وحدت او باشد

و نظر نیست وهذه الحادة اذا غلبت سمیت بالاضافة الی صاحب الحادة فنا و بالفنا

الغنا الا انه فنا عن نفسه و فنا عن فنائه فانه لیس یشعر بنفسه فی تلک الحالة ولا بعدم

شعوره ولا یشعر بعدم شعوره بنفسه کما لو قد شعر بنفسه و یسمی هذه الحالة

بالاضافة الی المستغرق بلسان المجاز اتحادا و بلسان الحقیقة توحیدا الغنا

یذکر المبسوطة بالاتفاق و نشر مسک الی یوم التلاق بزرگان گفته اند هر که مال از خدای بیشتر

بخدای سبحانه تواند داد و درجه کمترین توانگری از خدای سبحانه و تعالی آن بود که بدستوری نعمت

خاص گیرد دستوری خدای سبحانه گرفته باشی و درجه برتر آن بود که مرجع رمال بوجه حلال تو

و منع از خدای سبحانه دانی و دل بر اسباب ننهی که اسباب وی بی همه را نسبت همه

باید که منقطع باشی اگر امید هست و امید هست و اگر نمیدهد هست که نمیدهد و هر کس که خبری نمی

انگیزد روش نمیدهد بحقیقت و امید بجز نفع از انفاق رد دنیا و آخرت بوی راجعست بزرگان

گفته اند هر که را مال کم آید از بخیلی کم آید و هر که را بار کم آید از بدخوئی کم آید و هر کس کم آید از کسی کم

آید بزرگان گفته اند مرد که بزرگ شود به تعظیم حق تعالی و دیدگی خود بزرگ شود نشان تعظیم

نشان امر و نهی سبحانه و تعظیم حکم وی و تعظیم خلق وی بتعظیم حق سبحانه و تعالی معرفت وی حاصل

و تعظیم امر وی عبادت وی است و تعظیم حکم وی عبودیت اوست تعظیم خلق وی مروت وی است

جه نعمت وی باید که وسیله عبادت و عبودیت شود و آن وقتی میسر بود که آن عمر شریف صرف

و اگر سرمایه شرعی شود آن نوعی خذلان خواهد بود و معنی تجرید آن بود که ظاهر مجرد بود از اغراض

و باطن از اعراض یعنی از عوض دنیا هیچ نستاند و بزرگان طمع عوضی ندارد و در دنیا و نه در عقبی

بلکه بر خود واجب داند تجرید ظاهر و باطن را بعبودیت و عبادت خدای سبحانه و از اخلاص

خدای سبحانه نه برای سببی و علتی غیر حق تعالی و تقدس کمال تجرید آنست که نبیند و نیز خویش تجرد

شود از ملاحظه مقاماتی و احوالی که بدان رسد یعنی بدان مقامات فرو نیاید و بدان احوال باز نماند

و بدان سبب از مقامات عالیه و غیر آن باز نماند و بی نعمت نشود و تفرد آنست که از اشکال

یکتا شود و با احوال از اقوال متفرد گردد و در افعال متوحد شود و معنی تفرد از اشکال آنست که

با هیچ شکلی از اشکال انس نگیرد و مستوحش نیز نشود بلکه وجود و عدمش باید که نزد او یکسان شود

و معنی تفرد در احوال از اقوال آنست که نفس او هیچ حالی نه بندد و از روی حال بر وی محول

حال غالب شود و معنی توحد در افعال آنست که هر فعل که کند خاص برای حق تعالی کند و در آن

عمل نظر نفس را بر مراعات خلق با مطالبه عوضی از اعواض در دنیا باد در آخرت نباشد

گفته اند تجرید آنست که نبیند که ملک هیچ نباشد و تفرد آنست که نبیند که هیچ جز نباشد و حد شرعی

که بر دل آمد از غیبی یعنی باد من معنی حالی از احوال آخرت بکشف حالی که میان حق و سالک بود و

که وجد سمع و بصر است قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور

و قال الله سبحانه او القی السمع و هو شهید و هر کس که در وجد ضعیف شد تواجد کند و

آن بود که تجرد در باطن باید بر ظاهر پدید آید اما آن کس که در آن قوی بود متمکن و ثابت باشد

باشد قال الله تعالی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله
نوری کعبت همه اعلیست که وجد شعشعه بود که از مقام شوق چون بر دل جهد و وی را از شراب بندگان
منتشر و منتشی شود و در حالتی رود رسیدن معارج را و در طرب بحزن و در اضطراب آرد و گفته اند
وجد مقرون بود بزوال یعنی پدید آید و زایل گردد و معرفت ثابت بود و او را زوال نبود بعضی گفته اند
وجد بشارت حق است سبحانه بترقی بر مقامات مشاهدات خداوند است سبحانه و وجد نزد
او را دست رطایفه هر که در وطایف و بشر وجدا و کاملتر فاما وجود عبارت از ثبوت سلطان
حقیقت در دل و این معنی درست نشود مگر بعد از زوال بشریت از دل صفات بشریت است که آن غفلت
وشهوت غیر حضرت که منافی حقیقت و در وان ظهور سلطان حقیقت مقامات بشریت محالست
معنی قول ابوالحسن نوریست که میگوید بیست سال است که من در میان وجد و فقدم هر گاه
که پروردگار خود را یافتم دل خود را گم کردم و چون دل خود را یافتم پروردگار خود را گم کردم
تواجد اهل بدایت را باشد و وجود اهل نهایت را و وجد اهل وسط را که وجد در میان بدایت
و نهایت می باشد و دیگر از الفاظ مصطلح ایشان لفظ غلبه که ما یقال الغلبه حال تبدو للعبد
لا یمکن معها ملاحظه السبب لا مراعات الادب یعنی غلبه حالیست که بر بنده ظاهر شود که او را
با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند و گاه بود که حال و تجلی بر او
که کسی احوال او را نداند بر وی انکار کند و او از وی غایت مشغول بود و چون غلبت آنچه بدو رسید
بود کم گردد و ساکن شود او بخود باز آید و آنچه بر وی غلبه کند یا خوف بود و یا هیبت یا اجلال
یا حیا یا بعضی از این احوال چنانکه در حدیث آمده است از ابی امامه ابن عبدالله المنذر از رو

که رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را فرمود تا بحکم سعد بن معاذ فرود آیند و او را در تحفه را
کرافتاده بود و ایشان از حکم ساز ند بنی قریظه با ابی امامه مشورت کردند ابو امامه با ایشان چون خویشی
داشت به دست اشارت بحلق کرد یعنی که سعد حکم بقتل خواهد کرد بعد از آنکه این فعل کرد پشیمان شد
و بدانست که با خدا و رسول خیانت کرده است وی خود را بر زمین نهاد و هر فرصتی که بود در آن خود
از عمودهای مسجد بست و گفت که از اینجا نروم تا حق تعالی این فعل که کرده ام توبه ندهد پس ستون
خود را بر ستون مسجد علیه خوف حق سبحانه و آن غلبه خوف او را از آن مشغول و غافل گردانید
که بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آید تا برای او استغفار کند زیرا که بر او آن واجب بود که بخدمت
رسول صلی الله علیه آید تا برای او استغفار کند لقوله تعالی ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما تا آنکه خود را
بر ستون بند و زیرا که چون رسول را صلی الله علیه وسلم حال او معلوم شد فرمود که اگر پیش
من آمدی تا من برای او استغفار کردمی خود را بر ستون بست او را حاجت نیست دیگر تا چون خود را
خود بر ستون بست من نتوانم که او را اطلاق کنم الا وقتی که حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول
کند و تا حق سبحانه و تعالی آیت قبول توبه او نفرستاد رسول علیه السلام او را از ستون باز نگرفت
و چون خوف حق سبحانه و تعالی بر ابو امامه غالب شد او را امکان ملاحظه استغفار رسول صلی الله
علیه و سلم که سبب موفقه او بود و مجال مراعات آداب اعتذار آن از رسول صلی الله علیه وسلم
نماند و همچنین در رسالة جذبیه چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با مشرکان صلح کند عمر
رضی الله عنه حمله بر علیه کرد و با اعتراض در پیش آمد و پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت یا ابا بکر

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسول خدای هست گفت بلی گفت ما مسلمان هستیم گفت بلی گفت ایشان
مشرکان هستند ابوبکر گفت بلی گفت در دین حق اما مر دادا ابوبکر گفت علامت نگاه دار و اعتراض
مکن که من گواهی میدهم که محمد رسول خدایست عمر گفت من نیز گواهی میدهم که محمد صلی الله
علیه وسلم رسول خدایست سبحانه و در آن علیه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و همچنانکه با ابوبکر
رضی الله عنه گفته بود با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم همانکه ابوبکر داد
جواب گفته بود بگفت و بعد از آن گفت رسول صلی الله علیه وسلم که یا عمر من بنده خدایم و رسول او
مخالف او نکنم و او مرا هرگز ضایع نگذارد عمر گفت رضی الله عنه از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله
علیه وسلم کرده بودم نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف
بر جا مبدل گشت و همچنین عمر اعتراض کرد بر رسول صلی الله علیه وسلم خواست که بر عبد الله ابی سلول
که سر منافقان بود نماز گزارد عمر گفت رضی الله عنه که بیامدم تا در برابر رسول صلی الله علیه وسلم
بایستادم گفتم که یا رسول الله نماز خواهی گزارد بر ابن ابی که فلان روز چنین و چنین کرد و فعال
و هنا فقیهها که با رسول صلی الله علیه وسلم زحمت کرده بود یاد میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که دور شو از من یا عمر مرا بگذار که مرا بر نماز گزاردن بر ابن ابی مخیر کرده اند نماز گزاردن اختیار
کرده ام پس رسول علیه السلام آمد و آیت ورود و اختیار برداشت قوله تعالی ولا تصل علی احد منهم
مات ابدا پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بر او نماز نکرد عمر گفت رضی الله عنه از جرأت و دلیری
که آن روز با رسول صلی الله علیه وسلم کردم متعجب گشتم و همچنین حکایت ابی طلحه که رسول صلی الله علیه وسلم
حجامت کرده بود و خون رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید و آن در شرع محظور و حرام است چون

ان

آن نفس از غلبه حال کرد رسول صلی الله علیه وسلم عذر او بخواست امثال این معنی از صحابه و اولیا
بسیار واقع شده است این همه از آن است که غلبه حال از سر تحمل حال سکوت حالی بیرون باشد
و آنکس که در حال غلبه ساکن و ثابت بود و بحری که بالا نرود تحمل غیر از آن بود و حال او تمامتر و کاملتر
بود چنانکه ابوبکر بود رضی الله عنه و وقت بود که از تجلی عظمت حق سبحانه و تعالی در سینه هستی
پدید آید که در وی که بسبب طاقت انسانی از سری ساقط کرد و ذات مغلوب حالی
باشد و بیسکی صفات وی از تاثیر آن فرو ماند چنانکه نور ستارگان مرتبه رنگ را غلبه کنند
باز چون آفتاب آمد نور ستارگان را غلبه کند چندانکه نور ایشان بجای نماند بیسکی کسی سینه
منطمس گردد و در صفا او جامد بود و ماست قدس الله سره که تعظیم حق سبحانه بر وی غالب
گشته بود که چون نماز ایستادی و گفتی که از بیش از آنکه الله اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها
عمر بر این گذشت هم بر این حال و فات یافت در مقام انبیا علیهم السلام بر این معامات چنانکه
هر حالی که بعضی از اولیا بدان مغلوب گردند قوت وقت انبیا علیهم السلام را مغلوب کردانند
انسان معذور باشند و شکور و غیر انسان شکور باشد و معذور باشد معذور حقیقت
را شاید و قیت ان را او با رسول اسرار اعلی الاطلاق بکمدع فی مقام فما سوی به
و سایر مقامات اختصاص بلکه درجات ایشان متفاوت است داد است بسیار و بسیار است چنانکه
گفته اند الفار و غیره من مقامات الاختصاص صورها مختلفه و حقایقها واحد لانها
لیست من جهه الاکتساب ولکن من جهه الفضل معنی این سخن آنست که مقصود و مقصود هر یک از
ارباب احوال و مقامات حق است سبحانه و حق سبحانه یکیست و هر دو قربت حاصل آمد و علت

بعضی حضرت سبحانه و تعالی نه تقرب بندگی ولیکن بی سبب بندگی گردد حق و منتهی مقام
وان حضرت سبحانه ضعف بکی آمد اما با هر یکی بصفتی تجلی فرماید با ضعفان بمقدار قوت ایشان
و با قویان بمقدار قوت ایشان با اهل معرفت گفته اند هر که طاقت ربانی دارد طاقت
و زیر بی اراده کسی کی اهل مقام برترست او را فروتر آری او را ملال شود و هر کسی بمقامی
فروتر است وی را بمقام برتر بری در غرور هلاک شود و در حدیث الهی فرموده ان من عبادی
بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر یکی را غذا بلا باشد و یکی را غذا نعمت تا بیست سال بی مزه
کرد در صبر و شکر و در کشف المحجوب آورده است که درویشی بمکه اندر آمد و در شبانروز
نه طعام خورد و نه آب و نه بخفت و نه طهارت شد از اجتماع همتش بر دیدن خانه که آن از حق سبحانه
و تعالی بحد اضافت که و دارست غذای تن و مشرب جانش گشته بود پس ولیکن که شاهد
حق سبحانه و تعالی بر گزیده این استغراق و کمال الحال این حالت واجب کند شکر آن بود که
تمیز کردن میان اشیا غایت مشغول شود نه از شیها و آن چنان بود که در موافقت حق سبحانه
و تعالی چنان مستغرق بود که میان خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی فرق و تمیز نتواند کرد
زیرا که غلبات وجود حق سبحانه و تعالی او را از مقام تمیز کردن میان لذت و الم بجذبه
اسقاط کرده چنانکه شاعر گوید مصرع از تو آید خوش بود خواهی جفا خواهی الم
و چنانکه در بعضی روایات می آید که حارثه گفت رضی الله عنه که سنگ و کلوخ و زر و نقره
نزد من یکسان است و چنانکه عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گفت باک ندارم که در حالت فقر باشم یا غنی
یا در حالت غنا زیرا که در فقر صبرست و در غنا شکر علیه رویت خداوند سبحانه و از تمیز گذر

میان آسانی و دشواری و فقر و غنا صبر و شکر برخیزد اما اختیاری بود شکر حال
بود که بنده تمیز کند میان الم و لذت در موافقت حق سبحانه و تعالی مولم را بر ملذ اختیار
کند و از مولم لذت یابد الم چنانکه بعضی بزرگان گفته اند که اگر مرا ببلا پاره پاره کنی محبت
نو زیاده کرده و ابو دردا گفت که مردن را دوست میدارم اشتیاقا الی لقاء ربی و بیماری را دوست
میدارم تکفیرا للخطیئة و فقر را دوست میدارم تواضعا لربی روایت کرده اند که یکی از صحابه
گفت که ای خوش آن دو مکروه فقر و مرگ و این حال تمامتر بود و از صاحب شکر زیرا که صاحب
شکر در مکروه لیکن از آن الم نیابد و از وجوه کراهت غایب بود و این صاحب الم
بر ملاذ اختیار کند از غلبه شهود فاعل بوی از مولم لذت یابد و گفتنی بسبب شاید
فاعل بر وی سهل گردد اما اختیاری که بیش از شکر بود و گاه بود که ناخوشی برگزیند و از
ناخوشی الم یابد و از خوشی الم یابد اما آن از برای ثواب عوض کند پس او در این مقام موصوف
بود بصفات صبر و شکر نه بصفات صحو و سکر و آن دو مقام یعنی صحو و سکر مقام فی صفتی
یعنی از خداوند سبحانه و تعالی نه از آن بنده و بنده میان این دو حالست گاه در صحو
گاه در سکر و آنچه گفته اند که سکر عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب
انعطاف نور عقل در اشعه نور ذات بیان این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه اند
محجوبان ذات و محجوبان صفات نخستین اهل وجد اولیان نور ذاتست منشاء وجد آخریان نور
صفات و در وجد محجوبان صفات فترات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد
محجوبان ذات بسبب عموم و خصوص صفات هر وجدی که از عالم صفات بود و این دو ست

نمارو که از آثار انوار ذات باشد و وجد ذات در بدایت وجد بجهة قوت و غلبه که در دل سلطنت حال کرده و باشد در اسرار ربوبیت مثالات بنماید و یقال السکر اسم یشار به الی سقوط التمالک فی الطرب وهذا من مقامات المحبین خاصة فان عیون الفنا لا یقبله و منازل العلم لا تبلغه و سقوط التمالک عدم الصبر فالسکر یشار به زوال الصبر لاستیلاء سلطان الطرب و قوته والسکر مخصوص بمقام المحبین لان مقام المحبة ملتقی مقام العامة و ساقة الخاصة والعامة هم المتصدون باحکام العلم والخاصة هم المأخوذون بنور التجلی بین العلم والمحبة یتوالد بین الهیبة والانس لا تکون الا بشهود المحبوب والهمة لا تقوی الا بالعلم والمحب اول اودیة الفناء والعلم یحکم بالوجود فیقع المحب فی الحیرة ومن علامات السکر ان یکون المحب غریقا فی بحر السرور لا یفارقه کذلک المحب لا تفارق السرور من ذهب شیا من المحبة علم صحة هذا القول فنعم المحبة دایم وصبر عن المحبوب هایم والمحبة وان امتزجت لذتها بالم الشوق الا انه الم طیب لصاحبه بحیث لا یختار مفارقته ولذلک المحب بالم الشوق لذت یغلب ذلک الالم یعنی سلذذ بالالم الذی تضاعف لذته بامتزاج الالم واحکام المحبة والسکر امور یعز مصوغها لا یعرفها الا من وقع فیها وذاق طعمها فتصدق ما قلنا عن علم وقال القشیری الغیبة غیبة القلب عن علمه ما یجری من احوال الخلق لاشتغال الحس بما ورد علیه قد یغیب عن احساسه بنفسه وغیره بوارد من تذکر ثواب او تفکر عقاب

قد ربما یکون الغیبة عن احساسه بمعنی کاشف به من الحق سبحانه ثم انهم مختلفون فی ذلک حسب احوالهم فمنهم من لا یحد عنه ومنهم من یدوم غیبه والسکر غیبة بوارد قوی والغیبة قد تکون للعباد بما تغلب علی قلوبهم من مقتضیات الخوف والرجاء والسکر لا یکون الا لاصحاب المواجید • در حال سکر منقبض اردفعت نواند و از لذت و الم غایب و با وجود لذت و الم از غیر نشناسد نکرد و که این صفت منت باشد ملکه از تمیز میان نفع و ضرر غایب گردد فان علامات وجود الحق سبحانه سقط عن العبد التمییز بین ما یؤلم ویلذ علامات ما من حق سبحانه ساقط گرداند تمییز را از عمر گردن میان انچه وی را از وی الم باشد یا لذت بس هر که میان غو و ذل و شعور تمیز کند علی الحقیقة محجب نفس والسکر من المحققین مقامات المحبین خاصة وقال القشیری اذا کوشف العبد بنعت الجمال حصل السکر وطرب الروح وهام القلب الکرم سر معاصی دو رشوی و بهره طاعتها وامر و نهی که اموخته کار کنی از علامه هستیان با خصوصیت خاصگان حراز دور نیستی که سبق زبهر صفای دل برونند و صعبه و ون همی کرکسی را نام عالم بش بود واز همه شما بازبس بود • اللهم لا تکلنا الی انفسنا وعلمنا ومعاملتنا ولا لاحد غیرک طرفة عین ولا اقل من ذلک وجعلنا ممن یتمسک بحبل فضلک ویعتمد فی جمیع ماربه علی جودک وکرمک فی دنیه ودنیاه علی لطفک ولطفک یا ارحم الراحمین • وهم گفته اند السکر وهش سر المحب فی مشاهدة جمال المحبوب فجاءه لان روحانیة الانسان التی هی جوهر العقل لما انجذب الی جمال

المحبوب بعد شغل العقل عن النفس وذهل الحس عن المحسوس والم الباطن فرح
ونشاط وهزة وانبساط لتباعده عن عالم التفرقة والمسرة واصاب السرور (هش)
وهمان دول بعد بطره في شهود الجمال وهذه الحالة يسمى سكر المسار كتهما السكر الظاهر (هم)
في الاوصاف المذكورة الا ان السبب لاستتار نور العقل في السكر المعنوي عليه (نور)
الشهود في السكر الظاهر غشيان ظلمة الطبيعة لان النور كما يستتر بالظلمة يستتر
بالنور الغالب كاستتار نور بعلبه نور الشمس والسكر حال شريف يعقوب عليه صحو (ب)
فالصحو الاول حصص النقصان لافادته اثبات الحدث والسكر معراج التائب الكبير
لافادته محو الحدث والصحو الثاني وح الكمال لافادته اثبات القدم كما قيل وفي (الصحو)
البعد المحو لم اكد غيرها والصحو الثاني الحج الكمال الحال بعض مقاما ويكون اعز من السكر
والسكر الزايع الصحو الثاني هو الذي يطهر من مشاهده جمال الصفات ولا (يستقر)
في حال الشهود لا هذا والسكر الواقع في صحو الثاني هو الذي يطهر من مشاهدة (جمال)
الذات فلا يزول العدم استقراره حال شهود الذات في الدنيا وموطن استقرارها
الاخرة ولا يحصل لاحد في الدنيا الا لمحات نشرني مع الله وقت عبارة عنها
والرؤية الموعودة لاهلها في الاخرة هي هذه ويتردد سائر بين الصحو الاول المثبت
للحدث والسكر الماحي له ويسمى هذه الحالة تلوينا ومناط طلوينه الوجود الذي هو (منازل)
الصحو الاول والسالك لا يستغني عن السكر ما لم يخلص عن الصحو الاول وحال الشهود
لا بدوم في البداية بل ملوح ويحيى شرفا فلا يزول نوره ظلمت وجود السيادبا (الكلية)

استقر

استقر حال المشاهده ودام محو الحدث واثبات القدم وسمي هذه الحالة تمكينا (السالك)
لدوام الوجدان وصاحب السكر لا يدوم وجدانه ويكون ما سوى الحق يصرف
اهل تمکین کسانی اند که ارزوی تصرف کونین آزاد و سر اند حجاب ارض بصیرت ایشان کلی
برخواسته است هیچ سببی از اسباب بعد و منعی در باطن ایشان راه نیابد و هیچ حظ از
ممکنات سر ایشان را از مشاهده محبوب و اشتغال با و مشغول نتوانند کردن و دوام (نظر ایشان)
شهود احدیت اند اختلاط با خلق و مشاهده احوال ایشان در ایشان اثر نکند و صف
تغیر نتوانند کردن خلاف اهل تلوین را نیز و اهل تمکین را بر تلونات احوال حسب ما فرق است
ایشان بر احوال باطنی خویش غالبند و متصرف می توانند بود شیخ قالوا في الفرق بين (المقام)
والتمکین فرق میان مقام و تمکین مقام عبارتست از اقامت طالب اداي حقوق مطلوب
بشدت اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع تلوینست حال و مقام بمعنی نزد و کلت مراد
از تلوین گشتن است از حال بحال و مراد از تمکین آنست که ممکن متردد نباشد رخت همه یکسره
بحضرت برده واندیشه غیر از دل سترده و مقامات منازل راه راست تمکین قرار اند
مکاه و تمکین عبارتست از اقامت معتمان محل کمال و درجه اعلی رسول صلی الله علیه و سلم
تمکین بود از آنکه تا قاب قوسین رعش تجلی بود از حال گشت و تغیر نیاورد آب چون (بسیل)
روان باشد چون بدریا رسد قرار گیرد چون قرار گرفت طبع بگرداند مرکز آبها بوی
نکند وی صفت تمکین طلبید جواهر باید با مرکب حال نکرد و سر نگونسار خود را در آب
اندازد و اگر خیال کند چون عمر [illegible] نیابد و چون قطع منازل و گذاشتن مقامات

محل تمکین رسد اثبات تلوین از وی ساقط شود و فاخلع نعلیک در الوجها که نعلین عبارتست
بیفکنند که آن آلت قطع مسافت بود و در حضرت وهب مسافت محال بحال موسی صلوات
الله تلوین بود و حق تعالی بیکنظر که بر کوه تجلی کرد هوش از وی بشد و فر موسی مستقا و رسول
علیه السلام متمکن بود و این درجه اعلی بود و هر متمکن دو نوعست یکی آنکه تمکین وی بنا بر وجود
و باقی الصفه بود و آن آنکه حوال تمکین بنا بر عدم بود و فانی الصفه بود و مرد فانی صفت را
وبقاء وجود و عدم درست نیاید این اوصاف او موصوف باید و چون مستغرق بود و حکم
وصف از وی ساقط شود و اندرین معنی محل بسیار است و مادام که سالک از حجب صفات نفس
عبور نکرده باشد و بعالم صفات نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب
احوال مختلفه باشد و بعد صفات نفس را صاحب حال گویند پس تلوین ارباب قلوب را
توانند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده اند و بذات نرسیده اند زیرا که صفات
متعددست و تلوین حاصل بود که تعدد و تجلی ارباب کشف از حد تلوین گذشته اند و بمقام تمکین
رسیده اند چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت نه بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که
دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کرده باشد و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون
آمده و در فضای قربت ذات متمکن گشته و انحطاطی نیست و مادام که هنوز قلب از مقام
قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی بود و تلوین که پیش از آن قلب را
بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت
قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین بحقیقت تمکین قادح نباشد بسبب احتجاب نور کشف

وتغیر بود و این تلوین و تمکین نیست که ما رسم سرشت خود و تغیر از جمیع بکلی مرتفع شود
ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرده اند و فی العوارف لیس المعنی
بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیر فانه بشر وانما نعنی به تمام مکشوف به من الحقیقة
لا تتواری عنه ابدا ولا یتناقض الشیء فی حقه عند ظهور صفات نفسه فی بعض
الاحوال ویکون ثبوته علی مستقر الایمان وتلوینه فی زوائد الاحوال وقال بعض
کبراء العارفین فی شرح الالفاظ التی تداولتها الصوفیة المحققون من اهل الله
سبحانه وتعالی التلوین هو تنقل العبد فی احواله وهو عند الاکثرین مقام
الناقص وعندنا هو اکمل المقامات وحال العبد فیه حال قوله کل یوم هو فی
شأن والتمکین عندنا هو التمکین فی التلوین وقیل هو حال اهل الوصول
وانما قال هو عند اکمل المقامات لانه جعل اسما للتلوین الفرق بعد الجمع
اذا لم یکن کثرة الفرق حاجبة عن وحدة الجمع ومقام احدیة الفرق فی الجمع والکثرة فی
معنی حصص قوله تعالی کل یوم هو فی شأن ولا شک انه اعلی المقامات
وعند الاکثرین ذلک نهایات التمکین وقال فی شرح منازل السائرین التمکین
مقام الولایة ونهایت مراتب الهدی وبدایة مقام الیه لانه اداء الی اللقاء
وخلع علیه خلعة الوجود للاصطفاء وانشرح صدره بالله سبحانه وشاهد
رسوم الحقیقة فی عین الحقیقة فادی حقائق المعارف والحکم التی هی من اسرار اسم
الهادی للتملیک الناس بالاصالة ان کان نبیا و الا فالخلافة ان کان ولیا

معنی غیبت آن باشد که ستر کلی از حظوظ نفس غایب شود و اصلا بدان ربط و التفات نکند و آن
حظوظ تمام باشد بد و موجود و در رویه و لیکن مشاهدت حق و حجاز ملاحظه آن غایب باشند
و نقلی چنانکه ابو سلیمان دارانی گفت رعی دو رابعی چنانکه درگفتند که کنیزک طرقا تراز دو ماه
و هند ونگفت که او زرد قاست تا از زمان او وا زلون آن کنیزک که زرد رنگ گیرد می آن کنیزک غایب فی
فاما الذات آن سر و باقی بود و تقوله که زر قائی و معنی شهود آن بود که در مراتب آنکه نگاه کی کنی
ز نفس یعنی در مرتبه تصرف کنی باید که از سر شهود بیرون فرو تنی کنی نه از سر شهوت و لذت نفسانی
بشهود و بقا و باقی بحسب چنانکه حارثه ازان خبر داده است و این شهود و شهود جمعه بود نه شهود عیان
و غیبت اورا ازان جهت غایب شمنی بود و غیبت شهود ضرر و نفع بود و نه غیبت احتجاب و استتار
و بعضی از مشایخ گفته اند که شهود آنست که مشاهده حق بر تو چنان غالب شود که هر چیز را که
بینی زیاده و درون حق او صفت و قیصر و معید و لم یقفه یا بی در حق سبحانه چنانکه گفته اند الا کل
شیء ما خلا الله باطل و چنانکه موسی گفت صلوات الله علیه ان هی الا فتنتک و در شهود حق سایر مرئی
هیچ وجودی نیافت و او را کالمعدوم داشت و این کمال صحت حال او بود و باحق قال الجنید الصحو عبارة
عن صحة الحال مع الله سبحانه بصفة العبد واکتسابه و بعضی گفته اند که صحو عبارت بود از معاودت
قوت تمیز در نشات ثانیه او را وجود ثانی بخشند که از لمعات انوار ذات متلاشی گردد و بس
عقل که رابطه تمیز است معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق بیمنی گرد و میان
نفس و روح تا بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را باستقر خود که عالم روح است جمع کرد و انحکم
تفرقه را بمحل خود که عالم نفس است رد کند و تهذیب اقوال و ترتیب افعال و حفظ

و کتم

و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از خود و عالم نفس است رد کند و تهذیب
افعال و اقوال ازین بود و بباید دانست که صحو را مراتب و محو را نیز مراتب و محو را چون سکر
واین را اول و در آخر حالتی واقع شد از آنکه در میان سکر و سکران هیچ فرق نباشد
و اول مراتب صحو صحوی که پیش از سلوک می باشد و وسط مراتب آن صحوی که بعد از سکر
اول می باشد و آخر مراتب صحو صحوی که بعد از سکر دوم باشد در صحو اول سالک
مشاهده کثرت است و تجلی محجوبست از حق و در صحو میانه گاه حق بیند و گاه خلق و در صحو آخر
بحق محجوب باشد از خلق و در محو بعد از صحو که نهایت سیر سالک است حق حجاب خلق گردد
و نه حجاب حق و چون این سخن بدانی که محو که بعد از صحو است مقابل اول صحو است حال
اول سالک که متوقف شده در سلوک نهاده است تا جمله کثرات بود و هیچ وحدت
و اینجا همان کثرت است در عین وحدت و انرا گم کرده است در حالت اول آنجا بدو و
در حالت جمع ثانی آنرا بیابد چرا که او در صحو می ماند بلکه در تلوینات تحولست و از حال بحال
و از مقام بمقام میگردد و تا از اهل تمکین گردد و بمقام قربت رسد و اینجا بابد خود است یعنی
بعد از محو و بعد از صحو ثانی سالک صاحب مقام تمکین گردد و در عین جمع تا تواند کثرت گم کرد
راه در وحدت باز یابد و هیچ کدام حاجب و مانع آن دیگر نشود و این مقام را فرق
بعد الجمع و جمع الجمع گویند و کسی را این حال اتفاق نیفتد و بس نزد ناقص است که کثرت خلق
ببیند نفی نتواند کرد و وحدت حقیقت ببیند اثبات نتواند کرد و اگر یکی را از این هر دو نفی
کند در مشاهده خلل آرد و دو یعنی وحدت بین و معلول است بسبب نقصان است بس

وازانست که در سالک بقایای صفات بشریت نمانده باشد که مقتضی تلبیس و حجاب گردد که افعال
و صفات بشریت و ذات او همه در افعال و ذات و صفات حق بالکلیه فانی شده باشد و چون
دود کاکل عارضی بر خواست کاکل اصلی بر خاست و وجود ذات حق خیالی چون نهان شده در تحت
نور تجلی ذات بتو آنکه گفته که بر خاست وا بود که دوستی حق سبحانه و تعالی بر دل بنده
ظاهر گردد و غلبه انوار آن عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردانند و امر وی از کسب وی ساقط
شود و آنگاه این درجه را جمع گویند و جمهور محققان تصوف نصرهم الله تعالی و جمیع در مجاری عادات
و رموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مواهب یعنی مجاهدات و مشاهدات
و غرض بنده ماند آن بود که افعال خود را و فضل حق [illegible] و مجاهدات او در حق جهت
منفی تمام وی محو باشد حق سبحانه و تعالی بود با از نسبت کسب خود رسته باشد یعنی جمع
وی مصر احمد ست چون بنده مجاهدت با تقرب کند با وی اید و ستی خود رسانیم و هستی وی
در روی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی بزداییم کسب وی از ذکر وی فنا شود و ذکر ما سلطان
ذکر وی می کرد و نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود و ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال ابو یزید
صفت کرده که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی **بیت** خواهی که بیابی دوست جو دل گم
کنی گم شدن از برای آن یافتن است اول جمع جمع همت [illegible] بود که هموم را همّ واحد
کرده چنانکه در حدیث آمده **من جعل الهموم هما واحدا هم المعاد کفاه الله سائر همومه**
و من تشعبت الهموم لم یبال الله فی ای اودیة الدنیا هلک و این حال ریاضت و مجاهدت بود
و مراد این طایفه از جمع آنست که جمع همت او را حال گردد یعنی که هموم او متفرق نشود و با تکلف

و هم ما نیز یعنی عایشه رضی الله عنها میگوید که تحقیق بسر ندید و عبد الله عباس و بعضی اصحاب
میگویند که دید **قالت عایشه رضی الله عنها** رای ربه عز و جل بقلبه و لم یره بعینه
و بگفته **قال النبی علیه السلام رأیت ربی فی قلبی ما رأیته بعینی و بما عهد** و قال
ابن عباس رضی الله عنه رای ربه بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان الله تعالی قسم کلامه و رؤیته
بین محمد و موسی علیهما السلام و کلم مع موسی مرتین و راه محمد علیه مرتین و مازاد علی
میان این دو روایت هیچ تناقضی نیست از آنکه مصطفی را چندین نوبت معراج افتاده
بود و عایشه رضی الله عنها حکایت از معراجی میکند که در مدینه مصطفی را در فراش او
افتاده بود و دیگر آنکه بعین الیقین مشاهده افتاده بود و بحق الیقین رسیده و عبد الله
عباس رضی الله عنه حکایت از معراجی میکند که در مکه اتفاق افتاده بود و تجلیات
صوری شرف شده این معراج در بدایت متمم تجلیات نوری بود که صورت در نور
مغمور بوده و بعد از آن تجلیات معنوی بوده و قیس این بود و در بدایت نهایت
و نهایت نهایت متمم منزه از نور بوده و هر یک از آن اخلاف در مقام خود موافق نص
قوله تعالی **لا تدرکه الابصار** فی التجلیات المعنویة و الذوقیة و قوله **وجوه یومئذ**
ناضرة الی ربها ناظرة فی التجلیات الصوریة **و قوله علیه السلام رأیت ربی فی احسن صورة**
فی التجلیات الصوریة و فی التجلیات النوریة کما قال لعایشه رضی الله عنها سائلة
عن مشاهدة الحق سبحانه فی الصورة **قال لا بل اری نورا** در صحتی که اتفاق شیخین است
بر صحت آن میفرماید که روز قیامت حق سبحانه بر اهل عرصات تجلی کند فرماید که من

خدای تعالی همه گویند ما انت بربنا و لست بربنا ما نحن منتظرون فیتجلی الیهم فی صورة یعرفونها
فیها فیقال المؤمنون انت ربنا و یسجدوا و الکافر اذا اراد ان یسجد له جعل ظهره طبقا این تجلی
در صورتی باشد و حق تعالی منزه است از آنکه ممکن باشد رویت ذات او سبحانه و تعالی جهت
واجب الوجود در سبحانه متقدس است از مرحله وهم و در فهم و در عقل و مرحله در کمال آمد
از آنکه مخلوقات و باشند و قوله علیه السلام فی احسن صورة و المذهب فیه
ان نومن بظاهره و لا نفسره بما فسره صفات المخلوق بل نکل علی کیفیته و نوکل علم باطنه الی
الله سبحانه فانه تعالی یری رسوله صلی الله علیه و سلم ما یشاء من ستار الغیب مما لا سبیل لاحد
الی ادراکه ما یحاط و لا اجتهاد و در تجلیات صوری عجائب بسیار واقع است و رابطه عظیم است
مر سالکان که مخصوص به ولایت شیخ کامل بوده اند در رابطه حصول و غیره الحاد و اتحاد
و ملاک شیخ اند و هدایت نهاده اند که بسیار از سالکان در این مقام پیش قدم بزنند و این تجلی در صورت
خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم واقع شود و باز در صورت معدن و نبات و حیوان
و انسان برآمده و هر یک کدام از این صور را ان فکر در صورت انسانی در مرد سالک صاحب
مشاهده پدید آید حاصل شیطان علیه اللعنه بدین حدیث که از مصطفی صلی الله علیه و سلم
منقولست که ان الله خلق آدم علی صورته او علی صورة الرحمن عقل سالک را بدرد
اگر رابطه به ولایت شیخ کامل محکم باشد سر او را الشیطان چاره این معامله نکند بلکه بروی
روشن شود که مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در این مثال بود که تا خلق را معلوم
باشد بقا و سلطنت الهی در مملکت وجود چون بقا و امر روح انسانی در عالم خاص او که

حقیقت تمام را این مرتبه و قوم موسی را صلوات الله علیه گفتند که از حق سبحانه بپرس که
از جهت که خوشنود می شود از من گفت الهی آن گمتم وحی آمد که از من خوشنود باشند تا
از شما خوشنود شوم و وحی آمد بداود علیه السلام که دوستان مرا باشند و ده و نه حکایت
ما این حلاوت مناجات مرا از دل ایشان ببرد ما و او و هرچه از آن دوست دارم از دوستان
خویش که روحانی باشند و غم هیچ خبر نخورند و دل در هیچ خبر نه نهند و رسول الله صلی الله
علیه و سلم که خدای سبحانه میگوید که من الله ام که جز من خدای دیگر نیست هر که بر بلای من
صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن و حق سبحانه
با بندگی لطفی فرماید که بنده برحق و صواب کار کند آن را سکینه خوانند و این مختلف باشد که
کسی بود که سکینه وی در نعمت باشد اگر زوال آید وی تباه شود و کسی باشد که سکینه وی
در بلا باشد چنانکه در حدیث است انی اعلم بامر عبادی علم بعلمی بهم انی علیم خبیر و کسی بود که
در سر بود و این مختلف بود و بر مراتب باشد و مقامی برترین انبیا را بود و بسا از
بلا و نعمت از حق مشغول کرده اند که ایشان از نعمت منعم بینند و از بلا مبتلی را و مقام برتر از همه
مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بلا و نعمت مرده و کون و مکان را بسی در ندیدند بر این صفت که
ما زاغ و ما زاغ البصر و ما طغی موسی را صلوات الله علیه تجلی بر کوه بسبب تغیر شد و خر موسی صعقا
و جمله مشایخ رحمهم الله مجتمع بر آنند که چون بنده از مقامات گسسته شود و از گذر احوال خالی گردد
و از تحلیل تلوین و تغیر آزاد شود و همه احوال محو ده موصوف شد از جمله اوصاف خود بتخلق
صفت محمود بود و مر از ایشان ستد و بدان معجب نشود و چاشنی آن ادراک عقول غایب شود و در و کار

از تصرف ظنون خیره گرداند و زر و کلوخ نزد وی یکسان بود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام
تکلیف بر وی آسان شود و مقام مخصوص بتفویض الامر الی الله سبحانه و ترک التدبیر من الله سبحانه
فهو سبحانه و تعالی یحکم فی الآخرة بما یرید کما قدر فی الاولی ما اراد و نعمائهم ریاضتهما و مقصود
هر مجاهده‌ای آنست که کسی تا بحدی رسد که وی را نه بندد و بسته و نه خواهد و بسته و وی را طاعت
دارد و بس و در باطن وی تقاضای هیچ چیزی دیگر نمانده بود و چون چنین شود و در اخلاق
نیکو حاصل شده باشد که از عالم برگذشته و بصفت سیم بوده و گروهی گفته‌اند رضا با
هر چه بخلاف هوا بود ممکن نباشد بلکه فراغت صبر آن بود و این خطاست بلکه چون دوستی غالب
شود رضا بخلاف هوا ممکن گردد از دو وجه یکی آنکه جان مستغرق و مدهوش شود در عشق که از درد خود
آگاهی نباشد چنانکه کسی بود که در جنگ با کسی چنان بخشم شود که اگر عضوی از آن وی مجروح شود
از الم جراحت بی خبر بود تا آن وقت که از آن باز ایستد و کسی که بحرص بدود و اگر خاری در
پای وی شود از آن آگاه نشود و چون از پی معیشتی مشغول بود از گرسنگی و تشنگی آگاه
نشود و چون این همه مخلوق در حرص دنیا و اندوه و غم معیشت ممکن بود چرا در عشق حق سبحانه
و تعالی و دوستی آخرت ممکن نباشد و معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیم‌تر است
از جمال صورت ظاهر که این بصفت بشریت بر فرط کششی بود و آن نور غیب بی پرده نمود
و چشم بصیرت که با جمال باطن در توان یافت روشن‌تر است از چشم ظاهری که در وی غلط بسیار بود
تا ضرر برگ را آنرا در خود بپسندد وجه دوم الم آن در یابد و لیکن حق داند که رضای
دوست در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست بدان راضی باشد بر آنکه داروی تلخ خورد

در شره

و در شره آن البته رضای دوست اختیار کند پس هر که در اندر رضای حق سبحانه و تعالی در بلا
بر اکراه حق کند رضا داده و در روی بلا راضی بود و محال بسیار مدعی درجه رسیده اند در محبت حق تعالی
رضا داده بود و چون مردمان گرسنه شدندی مدار او صفت میدیدندی گرسنگی با از نمیدانستی که
اثر جمال مخلوق این اقتضا کند چون کسی را جمال خالق عز و علا مکشوف شود چه عجب اگر از بلای خبر نبود
و حال ایوب علیه السلام در بلا این بوده و همچنین احوال انبیا علیهم السلام همچنین این کسی که
موضعت رسد گردون مقامات و درجات عالی او و منقوشه است از بلا زیرا که مطلوب او
نمی برد و بجای دون مطلوب همتش فرود نمی آید و اما آنکس که از غرض در حالت حجاب متقرر
گشته است و بلا را احساس کند و آنکس سبب عطا از نعم خلاص یافته است و بصفت
محبی و فخار و مقرب و معروف است گروهی میگویند که هر طالب که دعا کنند و از حق
باشد بدان راضی باشند و از خدای سبحانه هیچ نخواهند و بر معصیت و فسق اگر کسی
که آن سر قضای خداست سبحانه و در شهری که در آن شهر معصیت غالب شود و نگریزند که آن که
بود از قضای خدای سبحانه و این خطاست اما دعا کردن امریست که رسول صلی الله علیه و سلم
کرده است و گفته است که دعا مخ عبادت است و بصفت عادت که متضرع و مسکین و تضرع و تواضع
و کرمش خدایست سبحانه و این صفات محموده است و دعا کردن و ترک حاجت خلق
خلاف رضا نباشد چنانکه خوردن آب رفع تشنگی و خوردن نان رفع گرسنگی کند و پوشیدن
جامه برای دفع سرما و این جمله هیچ خلاف رضا نباشد و دعا سببی رفع بلا گردانیده است
بدان امر کرده اند بخلاف آن خلاف رضا بود و اما رضا دادن معصیت منهی بود و از آن

آمده است و در خبر است که هر که معصیتی را رضا دهد در آن شریک است هر چند معصیت قضای حق سبحانه
لیکن ویرا او دوست نکرده و وی با بنده وا رده بدانکه باختیار و کسب ویست و نشان آنست
وی مقهور حقست دیگر وی بحق وا رده بدانکه قضا و تقدیر ویست پس بدان وجه که قضا
کرده است که دنیا از معصیت خالی نبود و بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است
و صفت ویست و نشان آنست که خدای سبحانه او را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این
متناقض نبود و مثلا اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن وی بوده هم اندوهگین شود و هم شاد و نیکی
شاد از جهتی باشد و غمگین از جهتی متناقض آن بود که از یک مرد و از یک جهت و همچنین در جایی
در آنجا معصیت غالب شد گریختن سنت است چون بیغامبر از زمین قبیل دار و همچنین سلف
از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند در نفوس و اگر نکند بلا و عقوبت شود که
آن سرایت کند چنانکه حق سبحانه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
و همچنین اگر کسی در جایی بود که حشم در آنجا نباشد هر چند از آنجا بگریزد خلاف رضا نبود
و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آن شهر بشهری دیگر رود و روا بود الا طاعون
که در خبر از آنجا نهی آمده است که اگر تندرستان بروند بیماران ضایع شوند و دیگر بلا نا حق
بلکه اسباب را جهان نهاده اند برای هر ضرری که بجای می باید آورد و روغن و فرمان و پس از آنکه
فرمان بجای آورد دیگر برتر رود و از احکام حق بآن راضی باید بود چنانچه گفت مرد را علم رضا است که
بنده اختیار خود را از میان بردارد و حارث گفت رضا آنست که بنده در زیر احکام
خدای سبحانه که بر وی جاری باشد هر چه رانده ساکن و ثابت باشد ذو النون گفت رضا سرور دل است

در جستن

در جستن تلخیهای قضا و قدر خدای سبحانه گردیم گفت که رضا آنست که بنده احکام قضا و قدر
را بفرح و شادی پیش برود و این حال رضا آنست که سابق حال نگران بود و از خیر داند که
حق سبحانه و تعالی در قدم برای وی اختیار کرده است و بداند که حق سبحانه و تعالی و عقل
مرتبت را شکور تر و بهتر بود و سهل گفت چون رضا برضوان متصل شود طمانینه حاصل شود
کما قال الله تعالی طوبی لهم وحسن مآب و قال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه
یعنی رضا دردمندان در زیر مجاری احکام قضا و قدر موجب رضوان بود و در تقرب بحق قدم
قال الله تعالی وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین این قول مرد و طایفه
باشد از موحدان از اهل بهشت و از اهل دوزخ که از دوزخ بیرون آمده باشند بفضل
خدای سبحانه تعالی نه کافران زیرا که مشرکان این معنی محجوب شدند و ایشان از حمد کفش
فرمان نبود و [illegible] السلام حق سبحانه و تعالی
در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده است که سماع آواز موزون و ملک
آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی خبری پیدا آورد که کسی را در آن هیچ اختیار نباشد و آدمی
را در حرکت آورد و آن را وجد گویند و سبب آن وجد مناسبتی است که مر آدمی را بعالم علوی
آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چه
تناسبی است آن نمودگاریست از جمال آن عالم است پس آواز خوش متناسب مشابهتی دارد بعجایب
آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکت شوقی پدید آید و باشد که آدمی خود
که آن از چیست و این معنی در دل بود که در وی هیچ شوق و درد نبود که آن عشق و مشاهده

نبود و سماع او را حرام بود و کسی که در دل او آتش دوستی حق سبحانه و تعالی غالب شود و سماع وی
مهم‌تر باشد زیرا که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات
جسمانی او را دست دهد و در دلی که در وی دوستی باطل باشد سماع او را زهر قاتل بود
و بر وی حرام بود و هر چیزی که دوستی حق سبحانه و تعالی بدان زیادت شود فرض
آن بیشتر بود و سماع صوفیان از جهت این بود و اگرچه اکنون برسم آلوده شده است بسبب
گروهی که بصورت ایشان شده‌اند ظاهر و غافل شده‌اند از معانی ایشان در باطن و کسی باشد
از ایشان که در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لطفها رود بر زبان ایشان که بیرون
سماع نرود و آن احوال لطیفه که از عالم غیب بایشان پیوندد و بسبب سماع آنرا وجد
گویند و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک شود و صاف گردد که نقره در آتش
و کدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن سرّ مناسبت که
که روح آدمی دارد بعالم ارواح مجرده در جنبانیدن که بکلیت ازین عالم ایشان را ستاند
تا هر چه درین عالم بود از آن همه بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند
و بیهوش شوند کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خود کند و معذور
بود چیزی که کسی را نباشد انکار نکند که این حالت ورا دارد و انکار نتوانی کرد باید که
بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن قوم نباشی که حق تعالی
از ایشان حکایت می‌فرماید اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم شعری که
در وی حدیث زلف و خال و صورت و جمال و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عاشقان

بود گفتن و شنیدن او حرام و حرام بدان گردد که کسی او بر زنی که دوست دارد فرود
آورد یا بکودکی فرود آورد آنگاه این اندیشه بروی حرام شود اما اگر بر زن و
کنیزک خویش که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نشود و کسانی که بدوستی حق سبحانه
و تعالی مستغرق باشند از هر یکی معنی فهم کنند لایق مقام خود مثلاً اگر در شعر حدیث
خرابات و مستی بود چنانکه گفته اند بیت گر می دو هزار رطل بر پیمایی • تا می
نخوری نباشدت شیدایی • آن فهم کنند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید و ذوق
راست شود چه در بعضی اصطلاحات صوفیه آمده است که میخانه و بتکده و خرابات
گویند مراد از اینها باطن عارف کامل باشد که در آن باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار
باشد و ترسا مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره او مبدل شده باشد
و بصفات حمیده بسیار موصوف شده باشد و ترسابچه و ارغنون را گویند که بر دل
سالک فرود آمده و بت تجلی شاهد معنی را گویند که بر صفحه ما ورای صفت نکر بر دل سالک
ظاهر شود و دیر و خرابات عالم معنی باطن عارف را گویند که کامل باشد و کبر و کافر
یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمامی روی دل وی را از ما سوی بر تافته باشد و دریوزه
جای که [illegible] بود که از دل سالک بر آید و او را خوش وقت گرداند و ساغر و پیمانه
چیز را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی زنار یکرنگی و یکجهتی سالک
باشد در راه دین و متابعت راه نفس و باز و دلدار عالم شهود را گویند و محبوب و
صنم حقیقت روحی را گویند که در ظهور تجلی صورت صفات و غمزه و بوسه فیض وجد

باطن را گویند که بسبب سالک واقع شود چشم و ابرو جمال الهام غیبی باشند که بر دل سالک وارد
شود قلاشی و قلندر اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند
مست شده اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده فروش پیران مرشد را گویند ساقی
و مطرب فیض رسانندگان را گویند کشف رموز و بیان حقایق و الهامات عارفان معمور
پیر مغان و پیر خرابات کاملان مکمل را گویند مصراع هر کو بخرابات نشد بی دین است
زانرو که خرابات اصول دین است ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت
و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در نشئه نور ذات که وصول دین از برای این آبادانی
است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کوه مر آدمی پنهان
کرده اند بدین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح این اشارات
و دراز است لایق فهم نباشد و گروهی که این معانی ندانند و صحبت زلف و خال
و صنم شنوند بر ایشان انکار کنند و از احوال ایشان بیخبر بوند و ندانند که عالم معانی
لطیف است وجود روحانی ما مادام که از صورت مجرد نباشد ادراک بصری بآن راه نتوان
برد پس بحسب اقتضای معانی هر معنی را صورتی خاصی باید که بدو قایم باشد و مفهوم
شود و صورت مثال خیمه در عالم کشوف از این قبیل است از این جهت عارفان هر معنی را
بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی معنی خواص خواسته اند بدین طریق مثلا محبوب گویند
مراد حضرت حق باشد و معنی که مستغنی از ما و را از وجود مطلقا بی قیدی طلب جستن
حق را گویند عاشق از آنکه دوست دارند و خاستن از راه عبودیت و عبدیت عاشق جمال

وجلال

و جلال الهی را گویند بعد از طلب و جد تمام معشوق حق را گویند بعد از طلب و سجایه که تمام
از او روی که مستحق دوستی و پرستش حسن جمعیت کمال را گویند در یک ذات و آن ظهور انتباه شد
جمال اظهار کمال معشوق جهت ترغیب و طلب عاشق جلال اظهار استغنای معشوق از عاشق
و آن بسبب نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار مجاز کی او به بقای ظهور معشوق فنا گردد
عاشق بعد حاصل شود که او پست تکلیف وجود هستی بی او را گویند لطف تربیت معشوق بود
مر عاشق را بر موجب مواسا تا قوت تاب آن جمال و را بکمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی
کمال الهی را گویند که محکش را بدان نرسد حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده
حاصل آید مجرد از ماده و تنوع کثرت التفات را گویند باظهار صور فعل و تنکی طوالع
و لوامع انوار است با ده شمایل امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند شیون اندک
جذبه را گویند در بعضی احوال که گاهی بود و گاه نبود مکر غمزه رد دادن معشوق را گویند
مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود
با عکس کرده او راکه حق را اسم محو توان یافت و او در آنجا نه هم با و توان یافت قرب
استدراج الهی را گویند و فاعنایت ازلی را گویند که متوسط عمل خیر و دعا بوستانید
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بدان نهایت نه مکرده اند جور
باز داشتن دل سالک را گویند از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال
قدم که ادراک محکش بدان محیط نشود خشم ظهور صفات قهری را گویند و کعبه بسط معاشقت
قهری را گویند جنگ امتحانات الهی را گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده

موانسی را گویند میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق از جهت عاشق و از جهت معشوق حجاب
موانسی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع معامله عاشق نقاب بود انتظار را
را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و تحکم ارادت معشوق که عاشق را هنوز مستعد تجلی
دست نداده سلطانی جهان جمال و جلال را گویند بر عاشق چنانکه حکم و ارادت الهی بود تیر
ارادت در اجاری کردن بود بر سالک توانایی صفت فاعل مختاری بود توانگری جمع صفات
کمال بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی متواری جا طلوع انسلاخ الهی را گویند تجلی
انسان الهی را گویند که سالک را استتار می‌شود و کشاده نمی‌یابد ناگاه جذبه الهی در رسد
و او را بمقصود رساند غارت جذبه الهی را گویند که بواسطه بدل رسد که بر سلوک
اعمال مقدم و سالک مقهور آن گردد و اگر چه امر و تکالیف بر و جاری باشد تاراج
حسنه سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهر و باطنی استغنا یعنی تعلق قیدار بوبیت بود
که با همه مخلوقات پیوسته است هر تعلق خالقیت بمخلوق تکالیف استغنای عالم الوهیت
را گویند که هیچ و چیز و هیچ وجه مفتقر نیست و هیچ جهت مشابهت ندارد دیدار صفت بصر
الهی را گویند که ضروری کائن موجودات و هیچ اسم موافق بر آن اسم مرکب نیست عکس
از صفت رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت بهمه موجودات مهربانی صفت ربوبیت را
گویند دل الهی صفت باسطی را گویند دلگشای صفت فتاحی را گویند جانان صفت قیومی را گویند
قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن قیمه پیوسته بموجودات نباشد هیچ در وجود بقا
نیابد هیچ جانفزای صفت بقا را گویند که سالک از آن صفت ابدی گردد و فنا راه نیابد و نبود

و دوستی

و دوستی صفت محبت الهی را گویند قامت سزای پرستش گویند که هیچکس را بجز از خدا سبحانه
آن سزاواری نیست زلف غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست موی ظاهر هویت را
یعنی وجود را چه همه کس را بمعرفت وجود علم حاصلست که بر ظاهر طلعت را گویند عالم هویت
جل الملک عبارت از رویت غم زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند که
بوی راه نبود چشم صفت بصیری الهی را گویند دمن اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک
از خیر و شر چشم مست اسرار الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود می‌آید چشم بر خمار
ستر کردن سالک را است از سالک که کشف آن احوال نزد او بکمال اظهار است طرب انس
بود با حق سبحانه و تعالی و سر در دل عشق جام حضرت است با حق سبحانه و تعالی تیر
ممزوج را گویند که مقارن عیوب بود شراب بجذبه عشق صرف را گویند مجرد از اعتبار
عیوب دست شرابخانه عالم ملکوت را گویند میخانه عالم لاهوت را گویند میکده قدم
مناجات را گویند خمخانه عالم تجلیات را گویند که قلب است ساقی صدر مثال
جمال را گویند که از دیدن آن سالک را خماری پیدا شود قدح و قدت را گویند جام حوال
را گویند صراحی مقام را گویند خم زلف موقف گویند جرعه اسرار مقامات را گویند
که در سلوک از سالک بوشیده ماند مست خراب استغراق عاشق بود در عشق خروج
خرابات خرابی عالم بشریت را گویند شمع نور اله را گویند شاهد تجلی را گویند نقل
معانی کشف را گویند کباب دل ریش را گویند در تجلیات صوری روز صباح انوار
را گویند و شب عالم عمی را گویند و عالم جبروت را گویند و این عالم خط میان عالم

خام عشق

خلوت عالم ربوبیت است قدر بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق تعالی
نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را
گویند بت مقصود و مطلوب را گویند توبه بازگشت از صفت ناقص و نازل را گویند کفر عالم تفرقه
گویند ترسا و نان و قهاری گویند در عالم انسانی را گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا
عالم طبیعی را گویند ناقوس یاد کرد مقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند توبه
بازگشت از صفت ناقص و نازل را گویند ورود می آوردن بحضرت کامل و عالی ایمان تصدیق درون را گویند
بحضرت حق سبحانه و تعالی اسلام عمل متابعت را گویند انبیا علیهم السلام دین اعتقاد را
گویند که از عالم تفرقه سر بر کرده بود ذکوه ترک [illegible] اشارات را گویند که به مقام وصلت را گویند
[illegible] سلوک الی الله را گویند سامان قاطع طریق را گویند طامات معارفی را گویند که در اول
بر زبان سالک گذرد ابر بقای را گویند که مانع نسبت وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم
باد آورد عنایت را گویند بوی علاقه دل را گویند عالم حقیقت مقام جمع اول را گویند
در حالت تفرقه افتاده است مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی نای مقام معشوقی را
گویند و در طلب معشوق را گویند تراز آتش محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند خیمه ترک روبی
سر مراتب عالیه بود که اهل کمال از نهان دارند و خود خدای سبحانه بران اطلاع نباشد
مرآت تجلیات را گویند از معانی و نور و تجلی و ذوق منهی کرده و هو التقا مع [illegible]
ماه روی تجلیات صور را گویند که سالک کشف آن اطلاع یابد [illegible] تجلیات را گویند که
در غایه بود و چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده یاد در حالت محو دی خال سیاه عالم

گویند

گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند
لب لعل طیب کلام معشوق را گویند لب شکرین کلام منزل را گویند انسان را واسطه
ملک حاصل است و انسان بصفت باطن حاصل است لب شیرین کلام بی واسطه را گویند
دهان کوچک صفت متکلمی را گویند سخن اشارت و اشنایی را گویند بعالم غیب سخن خبر را
العام
اشارت الهی را گویند با انبیا بواسطه وحی و با اولیا بواسطه الهام [illegible] مشاهده را گویند
که از مطالعه جمال خبر دهد ناگوش قهر محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند انگشت
صفت احاطه را گویند بازو صفت [illegible] را گویند سلام ورود و تجلیات را گویند پیام
اوامر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را گویند از مقام وحدت [illegible] لعاب [illegible] را
گویند کلمه اخراج هجران محبوب را گویند بیگانه مقام مستور را گویند محبت [illegible] عاشق را گویند
که از معشوق و در راه عشق بیند میدان مقام شهود را گویند چوگان تقادیر احکام را گویند
نسبت بعاشق ناله مناجات عاشق را گویند معشوق زندگی قبول اقبال محبوب را گویند [illegible] بتکلف
مقام طمس را گویند که محو صفات است نواکی مغلوبی عاشق را گویند زندگی مقام
گویند از ادای مقام محو ذات عاشق را گویند دریاب اندر ذات [illegible] عدم [illegible] را گویند
سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن ازلی را گویند نرد تکیه شهود معارف
اسما و صفات و افعال بود بکبازی توجه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند که
خزان محبت را گویند سردی نفس فارغ را گویند در افعال شربت [illegible] سداری عالم محو را گویند
جهت [illegible] ترک علف شهوات و آرزوهای نفس را گویند زر ریاضت و مجاهدت را گویند

سیم تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند و معانی صفات و اسماء الهی گویند پس عارف را
این کلمه عبارت باشد که در هر عبارتی لوازم معانی را بگونه رعایت باید کرد و همچنین
از هر حرفی از حروف هجا معنی خاص گرفته اند و بمقتضیات آن معانی اعمال و اقوال
در وجود می آید **الالف** الاعراض عن النفس والرجوع عن الکسل واللبس والکبس
یعنی رو بر گردانیدن سالک از حظوظ نفسانی و روحانی در مقام جمعیت صرف و باقی
و مراقبه‌ای چنانکه در آن میان هیچ شبهه نماند جهت عدم کشف ظهور معانی از پردهای
غیبی **الباء** برکة نعمة الله سبحانه علیک و بذنوب البحث والحدث والکلس یعنی چشم
گشاده داشتن با الطاف الهی باعتراف کردن نعمتها که از وی سبحانه در باره خود
مشاهده کند تا از آن سبب محبت منعم در دلش پیدا شود و چنان شیفتهٔ منعم شود
که بخود نپردازد و او را از موجب نفسانی چنان پاک گرداند که ظن و وهم را در مقام
او راه نماند که این جمله ذنوبست که دل را تیره کرده اند و از حضور بآنجناب دل را باز دارد
التاء ترک ما لا یعنی و ترک ما لا یملک و ترک الفضول بفعل الوصول یعنی ترک کردن
آنچه محب را در راه محبوب بکار نیاید و از مرتبهٔ معاد و معاش و نباشد در راه دوست
تیز کند و از دوستی دوست بیرون عات کند که آنچه غیر دوستست همه فضول است که مانع
او شود در راه وصول **الثاء** ثباتک علی دین الله و سنة الرسول و ثباتک علی قول
المعقول والمعقول بصدق الضمیر فی المعقول والمعقول یعنی ثبات دل در مقام معرفت
الاسلامی که آن شناختن خداوند است سبحانه بیچون و بیچگونه و ثبات دل در مقام معرفت

که آن شناختن حق است بالوهیت و الهیت و ثبات دل در مقام معرفت صفاتی و
او سبحانه در صفات فعلی و ذاتی و ثبات دل در مقام احدیت ذاتی بیکتایی کرد
عبارت از جمله بود و غرض از ارسال رسل بیان صراط مستقیم است و [illegible]
و الوصول الی الله سبحانه و تربیت لها بعبارتی که بیان کرده شد غرایب محبوب
در متابعت ایشان صرف کنی که نیک بختان از لذت و مخالفت ایشان ظاهرا و باطنا رو
نداری و بدانکه خلق ترسانند از اقوال و افعال بصدق آنچه را بشنوی و بعقل
فاسد و دلیل باطل در آن تصرف نکنی که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین وضع دریا
و صفت رنج و رفع که بعقل مختصر کسی را بدان راه نیست و بر آن فرمودی متصور فی
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **الجیم** جمع همتک علی
توجهک الی جناب جانب الحق جمعیت دل چنان باید که غیر مستند موجود و لا بکلی در
اشعهٔ ظهور انوار قدم تا چیزی مستهلک باید و مرتبه هست حق مستند و چنان داند
که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری و مرتبه گوید و شنود
چنان داند که حق است که با خود گوید و شنود است و از خود در صورت قائل و سامع و بنده چنان
مغلوب حق است که در جمعیت حضرت خود و حقایق مشاهده میکند و مرتبه از و
مهمه رسیده چه نیکنست که حق سبحانه و تعالی سلطنت محبت بر دل بنده چنان مستولی
گرداند که بغلبه و افراطات عقل و طبایع از عمل آن عاجز کردند و امر وی که بسبب هیچ ما
شود که غیر او در مقام وی راه نبود و همه جمالها و کمالها در حضور بستهٔ است و غیبت از

از غور و امیب لحضور با حق سبحانه والمتجلي له لا يشعر بنفسه فضلا عن غيره
واختفاء الاغيار عند ظهور انوار الحق سبحانه في نظر المتجلي له كاختفاء الكواكب
عند طلوع الشمس مع بقاء اعيانها واهل الله سبحانه قد يجري على السنتهم في
غلبات الاحوال انهم الحق اي انهم متحققون بالحق متوفون فيه ومن قال انا الحق فهو
اما احد الباء ومطين اما ان يكون جاريا ذلك على لسانه في معرض الحكايات عن الله سبحانه
تعالى في سكره وغلبات حاله واما ان يكون مستغرقا بالحق سبحانه تعالى حتى لا يكون
فيه متسع لغيره واذا لم يبق في القلب الا جلال الله وجماله حتى صار مستغرقا به
يصير كانه هو لا انه هو حقيقة فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز وبمعنى
الاستغراق ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد رحمه الله تعالى حيث قال انسلخت من
نفسي كما تنسلخ الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو ويكون معناه انسلخ يعني
انه من ينسلخ من شهوات نفسه وهواها وهمها فلا يبقى فيه متسع لغير الله تعالى
سبحانه ولا يكون له سوى الله سبحانه واذا لم يبق في القلب الا جلال الله سبحانه
وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو بعينه فيعبر اذا بالنور عن النور مجازا
وفرق بين قولنا كانه هو وبين قولنا هو هو ولكن قد يعبر بقولنا هو هو عن قولنا
كانه هو كما يقول الشاعر تارة هو كاني من اهوى وتارة يقول انا من اهوى ومن اهوى
انا وهذه مزلة الاقدام فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات ربما لم يميز احدهما
عن الآخر فنظر الى كمال ذاته وقد تزين بما تلألأ فيه من حلية الحق فظن انه هو الحق سبحانه

وقد غلط النصارى حيث رأوا ذلك في ذات عيسى عليه السلام فرأوا اشراق
نور الله سبحانه وقد تلألأ فيه فغلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرآة
او في ماء فظن ان الكوكب في المرآة او في الماء فمد اليه اليد ليأخذه وهو
كغرور الصبي اذا رأى انسانا في المرآة ظن ان الانسان في المرآة فكذلك القلب
خال عن الصورة في نفسه وعن الهيآت وانما هيئته قبول معاني الهيآت
والصور والحقائق فما يحل القلب يكون كالمتحد به لا انه متحد به حقا
واعلم انه لا يجوز في طور الولاية ان يظهر من العبد ما يقضي العقول
باستحالته نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى
انه لا يدرك بمجرد العقل فانه امر وجداني راى المتجلي به في ذاته عند عكسه تجلي
بذاته فيفني تارة ويبقى اخرى يعني چون روح فانی شود و کمالات اوی که از حق
وی سرایت کرده بحق راجع میشود و باز چون خود وحقانی او را ارزانی میکند آن
باز بوی عود میکند این بود مقام اهل خصوص تعقل مختصر چون بوی تو ان رسید
ومن لا فرق بين ما تحيله العقل وبين ما لا تناله العقل فهو اخس من
يخاطب فليترك وجهله وكلمات الصوفية بناء على مشاهدات العين
في طور الولاية ومجرد العقل يقصر عن درك ذلك وقال بعض المعاصرين في
تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين اهل التصوف الاتحاد هو شهود
الوجود الحق الواحد المطلق سبحانه الذي الكل به موجود فالحق سبحانه

یحدبه الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه الا من حیث انه
له وجود خاصا اتحد به فانه محال و قال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق
سبحانه علی العبد بحیث یعزله عن التصرف و ثبوت ما به و هو اشارة الی معنی
الحدیث الصحیح حکایة عن الله سبحانه کنت سمعه و بصره و اذا ظهر سلطان
الحق سبحانه علی العبد بحیث یعزله عن التصرف و ثبوت ما به تری فی الجنون
ظهور الصفات و الافعال من العبد و هی فی الحقیقة لاثار المتصرف بصفات
الذاتیة فی العبد علی ما ورد فی نص کنت له سمعا و بصرا و الوصف الذاتی الحق
سبحانه و هو احدیته و وجوبه الذاتی غنیه عناها عن العالمین حال منصور ابن حسین بود
این حال نسبت بوی مقام گشته بود و انچه از وی می شنودند در ان معذور بود و تکلیف از
وی برخواسته بود و بالای این مقام فرق و بعد جمع باشد کما ذکر قطب همه آورده
کرا دیر سی نیز اسم کوکب سخر بود وی و با او شخص در آمدی روزی از ماه پرسید که چرا
تر او قتی نور کم میشود و وقتی زیادت گفت که جرم من سیاه است مرا از خود هیچ نوری
نیست و لکن وقتی در مقابله آفتاب باشم بقدر تقابل از نور او مثالی در آینه جرم من چون
صورتهای دیگر از اجسام که در آینه ظاهر میشود و چون بغایت تقابل رسم از تنصیف
هلالیت باوج بدریت تی کنم پرسید از و که دوستی خورشید با تو بچه جهت گفت
تا بجائی که هر که در خود نگرم در هنگام تقابل خورشید را بینم زیرا که مثال نور خورشید در
من ظاهر است چنانکه همه سطح مصقال وی من مستغرق است بقبول نور او پس در هر نظری

که خود

که خود رنگی نبینم همه خورشید را بینم یعنی که اگر آینه در برابر خورشید بدارند صورت
خورشید در وی ظاهر گردد و اگر تقدیرا آینه را چشم بودی در آن هنگام که در برابر آفتاب
در خود نگریستی همه آفتاب دیدی و اگرچه آمنست حال انها با خداوند سبحانه و تعالی
حسن ان که انچه دارند صفات کمالیه همه از وست یابند که دایم در خود نگری و خود را
خود نیستی و ملک جسم بر هم زدن از زمین بدن فاصل شوی که گذشته همه سعادتها یا بسته
بدین بدن و توجه است الحیاء جلیتک بجلیة الانبیاء و الاولیاء و جور که خصایل
السعداء و الاتقیاء حلیه و زیور دوستان است ظاهر ست آداب طاعات و رعایت
آداب شریعت که عبارت از آن پاکی ظاهر ست و پاک داشتن نفس است از کدورات
جسمانیت که انهم اخلاق فی ستر است که عبارت از آن صاف کردن نفس است از زنگار غفلت و بعد
از ان پاک شدن سر است از دیدن غیر در مقام مشاهدت که خدمتی عبارت از آن است
این بود از اعضا و اولیا بدانکه ولایت عبارت از نوریست که از شرق غیاب حق جل و علا در دل
سالک طلوع کند و انشراح صدر و انفتاح قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس
نور بنقش جمال بیاید و شرف قرب و محبت و کرامت حق بسلطانه مخصوص گردد و آنچه
از ده ور هر تجلی ظهور کند بزوال نور با سد و از محبت قربت و کرامت اگرچه آن اثر را
کرامت که سد چون دل سالک مومن بنور حیات طیبه زنده و منور گردد و عکس آن نور بر سیمای
او لایح گردد دل وی معدن انوار جلال و کبریا و بهاء و قرب الهی بود هر کس که نظر بر وی
افکند از خدای سبحانه یاد آید و محبت او بسیار اند که اهل مکس اند لحاظ احوال و ...

دشوار است از آنکه سلطان ولایت ایشان بر حال ایشان مستولی است که صفت و حال ایشان را همیشه
شناخت کمتر عقوبتی که کسی مقامی از مقامات اهل خصوص را منکر شود حرمان وجد و معرفت دوست
و با آخر آن کس هم در راه آن دوست تلف شود الخشاء خوفکم خشیتکم من سبحانه و تعالی
مع استرق فطاه و الملاء و خلو بعینکم و سرکم فما سکن الیه بحوس الخلائق فی السراء و الضراء
علامت خوف از خدای سبحانه اعراض است از غیر خدای سبحانه و هر که او مشغول دارد علامت
آنست که تن در مقام خدمت بدل در مقام همت بجان در مقام محبت و بسر در مقام تجلی
هم بظاهر و هم بباطن با حق شد خلوت حقیقی این باشد وصال دوست را مقصد [illegible]
قال الواسطی اذا وصلت قلبک مع الله سبحانه فاحذر من نفسک فان النفس اذا کانت
مع الله سبحانه تجرک فی اباحة الشهوات و تزینها فاذا وجدت قلبک مع نفسک
فاحذر مع الله سبحانه فانه غفور قادر و ترس آن است که از آن باید که نفس مرده
باز زنده نشود که چون زنده شود و هوا مسلط شود خوف خذلان خدای سبحانه بود علامت
خذلان انقطاع ذکر دوست بود از دل و حلاوت ذکر دوست از دل برود [illegible] مستلذ
گردد و از زهد این انوار ذکر و آن را لذت محروم گرداند [illegible] و قطع بود و هر کس که
از قطعیت دوست بترسد [illegible] گفته اند علامت سعادت آن که [illegible]
فرمانهای الهی آرد تبری که مرد و دشمنی علامت شقاوت آنست که معصیت میکنی و امید میدارد
که مقبول شوی [illegible] روحانی [illegible] راحت [illegible]
الذل دوام ذلک فی اعمال الظلمة و الغالبه [illegible]

مومن ملکه برد و دوام باعمال قلبی و قالبی آراسته بود که عبارت از آن رعایت آداب ظاهر و باطن
عبادات کرده بود و هم در معاملات و عبادات حق سبحانه و تعالی بترک عادت میسر بود که بنده
از همه مشتهیات و مستلذات باز دارد و بداند که حق سبحانه و تعالی بر وی مطلع است و میشنود
و هر چه می اندیشد میداند و هر چه میگوید میشنود و بر سر او که این معنی از راه معرفت غالب شد ظاهر
و باطن او با ادب شود و از این معنی گفته اند که ادب در عالم صفات است و ادب سؤال است مرد را
طاقت ندارد و مقصد صفات حق مشغول کردن بر دوام است و دشوار است مگر کسانی
تمام از خود خالی شده و دوام حاضر از حجاب باشند و در حق سبحانه و تعالی ایشان را
از دید غیر مشغول و فارغ گردانید و در تمام معاملات و رعایت حق میباشند بیاد و ادب
صد تعالی گفته اند که چهار چیز دل را میرانند اول بسیار گفتن بخال بفضای دوم شست
و خاستن و دل نعلا فلان و مجالست دوم خوردن شبهها و حرامها چهارم خندیدن
بسیار و علامت دل مرده آن باشد که چون طاعتی کند و از روی ذوق در وجود آید لذت
آن طاعت در خود نیابد و اگر از وی بی ادبی و گناهی صادر شود در دل خود ترس حق سبحانه
و تعالی نیابد و اگر چشم او بر خبری بیفتد از آن عبرت نگیرد و قلب سلیم آن بود که خالی باشد
از شرک و از نفاق و از عداوت و از رغبت دنیا و از حرص و جمع مال و از رسیدن دنیا
و از ماوانی و امور ریا و از رسیدن به قدر و از طمع بخلق و از امل دراز و از جمع و فرع گردان
در کارها و از حیله و بخل و از حلال و حرام و دون بگناه و از کبر و از نومیدی رحمت خدای سبحانه و امنی از
عذاب خدای سبحانه و از گمان بد بخلق خدای و از فراموشی خدای سبحانه و از حسد بخلق خدای

و بر یا سه از توحید چنانکه در ان ال غیر الحق نباشد و از افعالش از فضیحت و از زه چه در
و از عشق از علم و از بعضی از توحید بودن از آزاد مسالک و از کوتاهی زندگانی و صبر و با
مرگ خود و گردش چو نردی می نبود و تواضع و امید بخدا و خوف از خدای سبحانه و گمان نیک بخدا و
خدا و دوستی خدای سبحانه محبت حق در دل محب بکلی نزول کند و خانه دل را تمام فرو گیرد و تمالک
و متصرف قوای روحانی و جسمانی گرده و آثار آن معنی در محب پدید بود و چنانچه از ذات خود
این معنی در ماند که همگی وی مشغول بود و دست الکامل حالت او عشق گویند و از جهت کلمه
عشق محبت همانست و صفت حق سبحانه بمحبت وصف شد و به بیت مجازات اسرار عشق در حروف
وی مضمر است عین اشارت بآنست که عاشق باید که دایم چشم او بمشاهده معشوق باشد
و بغیر او ننگرد و شین عبارت از شوق و آرزومندی معشوق است که چنان بعشق اگر دانند
تو در که بغیر نیز دارد و بکلی از خود ببرد و بدوست نپیوندد و قاف و عدن قسم عاشق معشوق
دایم معمور سلطنت معشوق بود و هر تصرف که باشد همه از ان معشوق باشد و طمع ... انصاف
مخالف است صفت سبعی چون غضب و عداوت و ایذا و دشنام و مهر و صفت بهیمی چون شهوت و حرص
و خوردن بسیار و خفتن بسیار و غفلت از فکر کار و صفت شیطانی چون مکر و حیله و تزویر و
وسوسه و دروغ و صفت ربانی چون رحمت و مهربانی و شفقت و نیکی و عدل و احسان در هر دلی
آثار آن صفات غالب باشد دل را حکم آن صفات بود و در قیامت حشر او را همه بدان صفت
بود که در وی غالب است و معنی یوم تبلی السرائر الذال ذاتک الی الله سبحانه و باید شد و
نفسک بالاذکار و الافکار و اعمال ... الی الله الواحد القهار روی

اوردن

آوردن بسوی خدای سبحانه بی قطع تعلقات میسر نمیشود و عبارت از این مقام سیر الی الله است
و این سیر منتهی شود که سالک از حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و دوره طلب
توجه راست بحق بیارد و بادیه هستی بقدم صدق بکلی قطع کند یا نکرد و وصال رسد
السلک منتهی شد و مستمری از حج قوم الی الله مجاز بعد از این مقام مقام تقاضع میسر
شود و عبارت از ان سیر فی الله آمد و ان نسبت شدن است بر خدای سبحانه و تعالی
آنگاه محقق شود که بنده را از فنای مطلق که فنای صفات و فنای ذات است حقانی ارزانی
تا بدان عالم اتصاف باوصاف الهی و تحلی باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و ذات و صفات
فانه در کسوت وجود باقی از فقر فنا در بحر ظهور الکمه مستغرق باشد و تصرفات جذبات الهی
بر باطن مستولی شد و باطن او را از جمیع وساوس و هواجس خالی گرداند و صفات
ذاتی او در باطن بنده متصرف گشته او را از انکه بخودی خود تصرف کند بکلی عزل کند
درین مقام آینه بنده محفوظ بود و در رعایت آداب شریعت و اقامت امر و نهی و دلیل
صحت حال فنا این بود و اگر محفوظ نبود و به حق سبحانه را روشن است دلیل عدم صحت حال فنا بود
و وساوس و هواجس نسبت باکسی که بمقام بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و انکه صور
در بدایت حال فنا چون آن غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود و شاید که بعضی را
استغراق و بعضی را نه بلکه باطن وی غرق لجه فنا بود و ظاهر وی حاضر با خلق و از افعال و اقوال
اهل فنا و بقا بعد از طلب مجاهدت علامت صدق است و شرط ... سیر نشنید
و در هر مراد از مرادی مراد گشته مقامات کرامات احباب نشسته و مشرب ال ارکان ...

جسمانی و روحانی ساقط کرده نه باب بسوی خدای نه خدای مخصص بود مردان نفس را بمحض کلام خدا
تا چنین نشوی از وجود خلاص اذکار و اشکار مقدمات این داد که نهایت انهمه را رابت
باحق سبحانه و تعالی که بصفت قهاری اغیار را مقهور گردانیده و مقام فنا را موجب تحقق
و اختصاص الهی و سبب الهی برین نعمه است که از عطای محض که بحقیقت موهبت باشد وصول
عطا و غارت نبود و رجوع بنو ماند و ازینجا گفته اند الفانی لا یرد الی اوصافه و مقام
مطلق اگرچه موهبتی است اما ظهور این مقام بتدریج بحصول شرایط است و شرط رسیدن
بفنای مطلق هر چه تمام است بحق سبحانه تو اسطه محبت احتساب از آنکه محبت ذاتی نبود و مراد
از فنا رضا محبت بشریت خلقت و انقهار این محبت ظهور سلطانی محبت بوسیت و تحقیق
سعادت آخرت کی رسید که از این جهان بیرون نشود و انس و محبت خدای بر وی مستولی بود
و انس و محبت چون حاصل نشود مگر بدوام ذکر و شکر تخم سعادت آمد و ترک شهوات
و معاصی و ترک دنیا و ترک جاه و مال برای آن فرموده اند تا فراغت ذکر و فکر حاصل
آید که مقدمات سعادت وصول اند بحق سبحانه و تعالی و دوام ذکر را دو طریقست
یکی آنکه الله الله برد و دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل هم نگوید که کعبی دل هم صد عشق آید
بلکه همیشه در مشاهده بود و چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن سخت دشوار بود و هر کس طاقت
آن ندارد که دل خویش را بر یک صفت و بر یک حالت دارد و برد و دوام و بیشتر خلق را
از این حالت ملال گیرد و بسبب این اوقات مختلف اوراد و جهد مختلف نهاده
بعضی کالبد چون نماز و بعضی را بزبان چون خواندن قران و بعضی بدادن مال چون اداء

زکوة و صدقه که بسبب پاکی دل ها شوید و بعضی را بریاضت نفس چون روزه که بسبب
آرام دلها باشد بحق سبحانه و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید و دلها سنگ
بدین سبب ها نه و لیکن وصول رسند نفس آدمی که بمحل اطلاق و همه است و در اعمال امور
اندکانه خیر گریزان باشد و در شر او ترسان باشد و طبع وی شهوت و کاهلی را دوست
فرموده اند تا او را از این صفت بگردانی و از این بی راهی براه آوری و این بار وی بعنف توان
کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار و در طبع وی آن است فرموده اند که چون خبر چون
درکار رسند قصد آن کنند اگرچه آن کار رنج رسند بر آن صبر کنند و بیشتر عجایب وی بر آن کنند
و چون وی را از عقاب بر ماندی و از خواب بیدار کنی و اینه روشن شود تا وی را قبول
و ذکر فان الذکری تنفع المومنین
لاجرم حق سبحانه فرمود و رسول صلی الله علیه وسلم
پس اول نفس خویش را بیدار کن و با وی عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب نوبیخ از وی
مگر و بگو ای نفس اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و بود تو بدین سیرت که کسی از تو احمق تر
نیست نشکر مردگان انتظار نوا دارند تا از وی ایشان از گور بر نخیزند به بهشت و دو
برای تو آفریده اند چرا ساخته نشوی و از آن یاد نیاری و دایم بلهو و تماشا مشغول باشی
چه حاجت بود بیش از این و بگو ای نفس همه روز بمعاصی مشغولی اگر می پنداری که در
خدای سبحانه ترا نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت کم شرمی که از اطلاع
پاک نمی داری نفس آدمی را از دو چیز آفریده اند از خاک و آب مغاره و دیرشتی و علی جمد و جهد
از اخلاق و خاکست و رفت رحمت حلم و وقار و الفت از اخلاق و آب است از آسمان

و خاک از زمین و چون که آدمی را اخلاق خاکی باشد جای او دوزخ و دوزخ زیر زمین است که مقر خود
خاک بود و کند و اگر اخلاق آبی باشد جای او بهشت و بهشت بر آسمانست که مقر خود و دیگر آنکه
که در طبیعت وی خاک غالب بود در تربیت او عنف باید و اگر آب غالب بود در ریاضت او لطف باید که
اگر عکس این حکمت بکنند مقصود فوت شود و تفاوت ظاهر در امور شرعیه از این قبیل
الرضا رضا ترک ما یقصد و هیئت ترک الانکار و الاعتراض علی من ذلک من الامور و عتبتک
عن الاختیار فی الاخبار رضا آنست که آنچه حاصل تو آنکه در که توجه دوست از برای خیر تو اختیار
کرده باشند آن قضا و اختیار کرده باشند آن قضا و اختیار دوست است شاد باشی پس رضا
و بدان خشنود باشی اگر همه بلا از کونین باشد در آن انکار و اعتراض را راه ندهد که چون
و محنت را از آن به بلا مقرون کرده اند تا هر نفسی دعوی محبت نتواند کرد و در خبر است که موسی صلوات
الله علیه در مناجات خود گفت الهی مرا دلالت کن بعملی که چون عمل کنم رضای تو یابم خطاب
آمد که یا موسی ترا طاقت آن نباشد موسی صلوات الله علیه بسجود افتاد و بزاری مشغول
وحی آمد که ای پسر عمران رضای خشنودی من در خشنودی تست بقضای من موافقت حق
سبحانه و تعالی بمخالفت دشمنان ظاهر شود و موافقت اثر او موجب عار دنیا و ناز عقبی است
در خبر است که وحی آمد به موسی علیه السلام که ای موسی اول کسی از مخلوقات که از ملک الموت بمیرد
که در من عاصی شد حکم من رضا نداد و کسانی که بمن عاصی شوند در من از مرده کانند بیش کسانی که
بمن محبت و دوستان من اند دلهای ایشان زنده بود و موت ایشان سبب زوال دنیا آمد و موت دل
سبب زوال ... ولت لقا اهل الشتر زهدک عن الکونین و عزمک الی رب المشرقین و المغربین

ذلک

و الّفت از کونین که عبارت از آن زهد آمد و هیئت شود که در دل عارف غیر او قدری نماند
و این معنی ثمره مشاهده بود که روح مقدس در مشاهده محبوب مست شود و از ملک و ملکوت
دنیا بر دو زده بود ما زاغ البصر و ما طغی این بود در خبر است که رسول گفت صلی الله علیه و سلم
موقف یعنی ملکی آن بر کنده او و مه سبحانه منزه معامله منست با حق سبحانه و تعالی و زهد بر
حال منست در راه وصول و عقل اصل دین منست و دوستی حق سبحانه و تعالی اساس
بندگی منست و شوق و آرزوی دوست مرکب وصول و ذکر دوست مونس و اعتقاد من بخدای
گنج منست و حزن و اندوه در دنیا رفیق راه قربت منست و علم سلاح منست و صبر ردا
و رضا غنیمت منست و فقر فخر منست و خوف از منست رجا و دای منست و زهد حرفت
و اسرار زهد در حروف وی مضمر است زا اشارت ترک زینت دنیا و ها اشارت
ترک هوا و دال اشارت ترک دنیاست التسلیم سلام علیکم و سر کسی که رضا بود که
اشرف فتح بصیرت بکسو کند مع اهل سر رنگ سلامت صورت فتح بصیرت کسی شود
ناظر مر او را باشد شریعت باک نداری و باطن با او باشد طریقت رضا بکردانی و با حکم دل
محو سبحانه و تعالی کشوده شود و آرام حق سبحانه بسته نشود و چه گفته اند القلب قرار
مع الله سبحانه یعنی طاقت دل آرام دل است با خداوند سبحانه و تعالی و اثر اطمینان است هوا
قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی بیاد خداوند سبحانه آرام یابد دلهای ذاکران
و آرام دل آنگاه درست شود که نور یقین قوت گیرد و تا هیچ تاریکی و ظلمت است بر وی پدید
و چون پدید آرام پدید آید و چون آرام پدید آمد از غیر حق دل آرام گیرد و چه علامت آرام

باحق سبحانه و تعالی آنست که از غیر حق گریزان بود و علامت رام دل با غیر حق گریزانی
از حق چه بزرگان گفته اند که هر کاری که حق تعالی ... کار نباشد نه کار است هر چند باری
که آرام بر غیر حق دل ... درست هر آرام که بی آرامی بر غیر چه آرامست ... این سخن
آنست که چون طاعات بنده درست و دو نفس دل و قوت گیرد ... همه اسباب
را با دوست مخلوق ... و از حال بحال کردن ... روی بکرد آنجا آرام و رام او با حق سبحانه
آنگاه درست شود و چون آرام حق درست شود صحبت هر جا ... را از حق بجای مشغول
کند روی بکرد آنجا که بدل رسد چنانچه تعالی حسبنا من ... قال لا احب الآفلین
گفت و دست ... آرام از حال بحال کردند کار او ... ظاهر شود آغاز از قیام
شود و توجه خاص روی نماید ... یکی در حق روشنی پدید کرد و او را بسیار ...
آن روشنی ... در وقت مناجات میگفت که الهی اگر که در حق من ... کرد عقوبت ...
مرا ثواب عفو کرده من از ثواب دست بازداشتم و بر عقوبت تحمل کنم ... دوستان
رحیم حقیقی سلامت ظاهر او و باطن را علامت ... آنچه در ظاهر است حلم است تواضع
و نصیحت و شفقت و تحمل و موافقت و احسان و مدارا و ایثار و خدمت و الفت و تازه روی
و کرم و فتوت و بذل جاه و مروت و زندگانی بی خشونت و جود و دوستی عفو و صفح و سخا
و وفا و حیا و لطف و بشارت و نیکویی ... و وقار و دعای بد نکردن ...
و عیب دیگران نیک نکند ... خوار داشتن ... دوست ... مومن و بزرگ داشتن مشایخ
و ترحم بر صغیر و کبیر مومنان و ترحم بر ظالمان و بر چشم شفقت نگریستن بر عورات اسلامیان

ونخورد

ونخورد آنست تنگی خود در حق برادر و بزرگ داشت او در مومن در خود و حبت فرا ...
در باطن است اول توبه است زهد و ورع و صبر و رضا و توکل و محبت و خوف و رجا
و مسابقت طاعات و نفی قناعت و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و مراقبه و عبرت
و وصل دل و دوام تعظیم حق و دوام استدلال و دوام هیبت و دوام ندم و حیا و جمع
و تفرق و فنا و بقا و معرفت نفس و دوام جهاد با نفس و پاک کردن وی از
از جهل و دریشناختن دقایق ریا و شناختن شهوات خفی و شرک خفی و کشف حقایق
از حیله و قطع علایق و عوایق و استعمال علم حقایق او کار و تجرید در مقام ...
و منازل تفرید و حجابات سر و ادراک تلاشی وجود و فانی بودن ظهور وجود و باقی ...
و جوارح آدمی را علاقه است با دل آدمی چنانکه دل را نیز علاقه است به هر عضوی از اعضا آدمی
با هر عضوی که آدمی عبادت کند نوری از آن عضو بسبب آن علاقه در دل زیادت شود
و اگر معصیت کند تاریکی در دل پدید آید و چون نوری در دل زیادت شود بسبب عبادت
آن نور در همه تن سرایت کند همه تن بعبادت شود و همچنین تاریکی بسبب یک عضو با تمام
تن بدل سرایت کند همه تن بخدمت مشغول شود پس معلوم شد که صلاح آدمی و صلاح دل
ولیست دل بسلامت نباشد بی سبب نباشد و چون دل بصلاح آید تن وی
مطیع شود و بعبادت مشغول شود و دل بعبادت ... که السفر ... است مشغول تواند شد
و همچنین که حرکات اعضا را علاقه است با دل و چون حرکات خلاف متابعت دل ...
استقامت آن حاصل شود و بزرگان گفته اند که هر که معرفتی که مقارن دوام مراقبت ...

آنچه نگریست هر چیزی که مقارن او هم موقف نباشند احسن غرور و سماع نیست
تشبیه شمول شهادت که به سبحانه بالوحدانیة فی الکل الامور و شفاک عن مرض
البهتان والزور بواسطة مصابیح النور نفی وجود غیره و باطن بخششی که غیر را در نظر
عارف حاصلا وجود نمانده باشد و دلیل شمول شهادت وحدانیت حق سبحانه آنکه
تصدیق ایمانی تمامی دل را فرو گرفت و تمامی اعضای ظاهر سرایت کرده باشد هیچ عضوی حقانی
فرمان حق نمانده و تمامی عروق مخالف از ظاهر و باطن بیخ منقطع شده دلیل حقیقت ایمان
آمد تا سبق از خود نفسی دم بابی نوالد تو معراج عاشقان قیامت و تا فنای مطلق
کسی را دست نداد هیچ سالکی الحرام کبریائیت راه نبود تا همه عضو بیخ شهادت گویان
نشود شهادت از بیخ توحید حق درست نشود و هر عضوی را عبادت خاصه قیام بآن
عبادت مخصوص از اعضا گواهی داد و دست بمعبودی حق سبحانه و تعالی و اگر عضوی را عضو
مخالفی گوده باشد دلیل نقصان شهادت باشد آن نقصان جدای شهادت دلیل
نقصان ایمان بود کمال ایمان در ظهور حقایق توحید است و تا دل اسلام نبود این حقیقت
ظهور نکند و رسول صلی الله علیه وسلم در بیان حسد و دروغ و بهتان از علامت نفاق نهاد
و دل از مرض اخلاق ذمیمه پاک نشود صحت نیابد و بار بسیار ظهور حقیقت کلمه توحید است
در دل بیخ سلطنت ظاهر کند باید دید آن نور کو آن در نظر عارف وجود نماید سر
یهدی الله لنوره من یشاء ظهور کند خواجه عبدالله انصاری که در وقت مناجات
گفته که الهی هر که ترا شناخت چو در او دشمن گیرد چه هر که او خود را دوست گیرد از وی

جدا ماند لاجرم از خطرات کمال رعایت هر لحظه از لطفات سرائر و ضمائر
دوستان رحمتی از قربانی هیبت بخشی و بر هر مرکبی و سکنتی از حرکات و سکنات جوارح
و جوارح ایشان رحمتی از قربانی خشوع و بکمالشی با طریق تزکیه و تصفیه نفوس و
قلوب ایشان از ملابس صفات ایشان منسلخ کرده اندی و بدل آن خلعت مکارم اخلاق
خود بو شانیدی و از کائنات افعال خود جرعه نوشاندی با تسلیم امانی ایشان
تسلیم لذات نفسانی ایشان رجحان یافت با خیال شدند که هر که از کوی او پیغام
آوردی از عروق سر تا قدمهای همه تعظیم و احترام شدند چنانکه یکبوی در ایشان کار
نماند این بود نشان حقیقی قال الله مطلب الحال و بیدل الفرس بالاعتدال و تحکم علی النفس
الاتیه بالاحتمال و علی المرع بالخشوع والابتهال الصلاة صحت مواصلتک و صحه
حضورتک فی صلوتک و صلتک صحت مع اصلت سر عارف بحق سبحانه منقد الفصالت
از غیر حق سبحانه و تعالی چه وصو عبارت از انفصال سر است از غیر حق سبحانه
و صلوه عبارت از اتصال سر است بحق سبحانه من لم ینفصل لم یتصل الطهارت
هیبت تا خواص اولیا اینکه هر چه جز خدای سبحانه است سر خود را از آن جدا
و بغیر ملوث نمی شوند و اگر ناگاه غیری بر سر ایشان بر سبیل خوش آید بکند رد و طهارت
آن بخون دین کنند که بیشتر او را از دی ایشان خاصان حق از بیخ قبیل دان همچنانکه
صحت سر در مواصلت صحت صورت در صلوه و صلت یعنی فرائض و نوافل قبل هم
زیور ظاهر بیخ عبودیت و ست خالص مر حق سبحانه نجز و از عادت فی الحد

سیاتی زمان علی امتی یقولون الله الله بالسنتهم و یصلون الصلوات عادت پرستی دیگر است
و خدای پرستی دیگر قال الحدیث سیاتی زمان علی امتی یصلون فی المساجد و هم
و لم یکن منهم مؤمن نماز یکه امروز ترا از ظلم و معاصی باز ندارد فردای قیامت ترا
آتش و رنج کی باز دارد آن نماز نماز حقیقی نباشد که اهل غفلت می خوانند که نماز کنند
شیاطین نزد او گرد آیند چنانکه مگس شیرینی چون بگوید الله اکبر فرشته در دل او نظر
کند غیر خدای در دل او بیند بزرگ که مبتلا گشته حکم امر خود را از حکم خدای بزرگتر میداند گوید
کذبت دروغ مگو میدر دل تو غیر دیگر است و چون از دل او عمل بر غیر دیدی باعث
آسمان برسد ملائکه عرش می بینند و همان دود حجاب او شود و وسوسه شیطانی در دل
او در آید فرشتگان آن نماز را بر رویش بزنند نماز گوید ضایع کناد خدای ترا چنانکه
مرا ضایع کردی خبر است که چند چیز در نماز القای شیطانیست آن که از بینی روان شود
و دیگر وسوسه خامیازه و خارش و بر هیچ التفات رجعت راست و یا بر پیش و چپ
مشغول شدن و فراموشی و شک و ثواب نماز بمقدار حضور بود بحق سبحانه در نماز و
کامل آنست که از اول نماز تا آخر نماز دل و چشم و گوش و هوش با حق سبحانه و تعالی بود
و غیر حق در باطن نگذرد و نور ظهور عظمت حق عز و علا دیگر غیر را از دل محو کرده باشد
قوله تعالی والذین هم علی صلوتهم دائمون مراد ازین دوام دوام حضور است
با حق سبحانه و تعالی نماز و صفتی بدین صفت حتی توانی گذارد که دل خود را در بین نماز
بحضور بدان جناب قوی داده باشی و انس بدان حضرت حاصل کرده و از انس محبت

جز او ست و اسم اعظم نام او ان بود و اسم اعظم که او حق صورتی در احسن تقویم است عبارت
از ذات انسان است ازینجهت است که آدمی مظهر جمیع صفات حق است سبحانه و غیر او
از مخلوقات این درجه نیست اتصاف بصفات ذات غیر انسان کامل را از سایر مخلوقات
نشود و سلطان فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی الله عنه در کتاب
کشف الاسرار خود چنین آورده که در علوی شکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی
قبا بسته و کلاه ترکی نهاده و دست در ذیل جلالتش زدم گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که
جمال نشناخته ام که اگر هزار صورت بر آیی و در هزار لباس عزت کسوت جلوه نمایی
یکسر موی از معرفت تغییر نیابد بار کشف کرد جلال احدیت ذاتش که دست از دامنش
نداشتم با تجلی اجل که کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان
نماند و غیب شد جناب حق سبحانه و تعالی بی نیازی موصوف بقدم و لامکانست
و او را مثل و مانندی نی پناه همه نیازمندانند بکفایت صمدیت حاجات بندگان
نه چه و سخن محدث و مکانی مقید که و قید بندگی نیابرین معنی گویند که رویت و بنا
بچشم ممکن نیست و از قبیل محالات است اما بچشم دل بکشف و انکشف متیسر شود که دل از
اوصاف ذمیمه بیرون آید و بمقام موتوا قبل ان تموتوا برسد و بجناب حق دل
او را زنگ کرده اند هرگاه که آینه دل را در برابر آفتاب آن جمال بدارد عکس جمال در آینه
دل بتابد بجوید آن جمال را مشاهده کرده وقال بعضهم وصل عبدا رواحهم از توجه آنست که
طالب متوجه ملاحظه حضرت ذات رابو نشانه مجرد از لباس حروف و صوت عربی

و فارغ ساختن همت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث خلوت را برهم زند و عوض جوهر رحمت
آورد و اگر بسبب قصور نتواند رسید بنابر صدق رابطه نور حضرت عزت را بر صفت نور
نامتناهی را بر بصیرت بدارد قال بعض الکبراء انّ توجهات بحضرت حق سبحانه و تعالی
و کمال مراتب الحضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تطهیر قوای جرمیه ظاهره و باطنه
از تصرفات مختلفه فارغ گرداند از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب
الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم هست سبحانه یعنی چنانکه او هست
واقع نه مقید به تنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بل بوجهی مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل
جمیع صور و امور است که از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقوش اعتقادات مستحسن
و مستنکر مع وحدة العزیمة و الجمعیة و الاخلاص التام و المواظبة علی هذه الحال علی
الدوام او فی اکثر الاوقات دون فترة و لا توزیع خاطر و تشتت عزیمة با هر چه مانک
هیچ معتقد فکری و وهمی ستر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه او چنانکه از خود خبر داده و کعب
کل یوم هو فی شأن اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه
باشد و هیچ صورتی و اسمی با وی اضافت نتوان و اگر خواهد تمام احکام اسما و صفات بوی
نسبت دهد و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است از هرچه لایق عظمت جلال او
نیست از صفاتی که بر ملک و عیان اضافت آن ذات پاک کنند و اگر کسی وجود را از مبدأ تا منتهی
مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی علی الدوام بر نظر بصیرت
بدارد و نبیند در واقع نگرد وجود مطلق و وجود مقید حقیقت جود را در هر دو یکی

سناسد

نشناسد و اطلاق و تقیید را از نسبت اعتبارات او داند نسبت این ملاحظه
او را اطلاق عظیم بخشد و ذوق تمام دهد و از این قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال
ارباب لطایف فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی به الموجود فیتحد به
الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال و الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی
بقطع عن تعلقه وجود به بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود
و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به شیخ ابو الجناب
نجم الکبری رضی الله عنه در رسالهٔ فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بنفوس حیوانات
انفاس ضروریه انسانی است زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت
بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود و اگر خواهند و همین حرف ها در اسم مبارک الله است
و الف و لام برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه است در این پس می باید
که طالب هوشمند در آگاهی بحق سبحانه بر این وجه بود که در وقت تلفظ بدین حرف شریف
هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف
باشد که در نسبت حضور مع الله سبحانه فتوری واقع نشود تا برسد بجایی که بی تکلف
نگاه داشتن این نسبت حاضر دل او بود و متکلف نتواند که این صفت از دل دور کند
و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی تر نسبتی است
در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اگر

بعرا بدی ورنکار چادر نسبت این نسبت سوی کنند مستور چون و گذارده شود و نغویم الا معنی و نیه

کوسیاه و رشان این نسبت است بعضی از بزرگان گفته اند و انسان موجود و مشاهد است

تکی کبیر بالجثه صغیر بالمعنی و این عبارت از عالم است و هم انسان صغیر بالجثه کبیر بالمعنی و آن عبارت

آدمیست که خاتم المرکبات و هست چون جمیع طبیعت متصرف شدند و در همه بشمار او در

نجدای کرفتند طبیعت ایشان و جمیع جهت و ام و نباتات آبا و علوی و امهات سفلی که تجربه

در وجود می آید متعقب بر رموز العلیم ست آنچه نتایج فعل و انفعال عالم است از انجا که الهی

کرفتند چون بصیره که زعم ایشان آنست انسان کبیر بالجثه معنی عالم الا ناقص است و انسان

کبیر بالمعنی که آدمی است اکمل است یکی از افضل ایشان و مردان خود را انست که میکفتند

از انسان ناقص است و انسان اکه کامل **تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا**

را در مریه کویند حکمای یونان در جواب این جماعت گفته اند که تمام این عالم و اجسام محسوده

نیست که ایشان بخدایی بر است آن محرک بنزد ایشان نفوس فلکیه است و بزرگان

انبیا کو میند که آن محرک نفوس فلکی است و نفوس فلکی معلول عقل است و علة العلل

خدای کرفتن و لی بزرگ دیگر که بزرگ این جماعت بزرگ رودس مجهدی که وجود عقل اولی

عقل و هست موجد از خدا باید و اشمس بمکانیه که حکمای هند ند میکویند که خدای را در

کبیر بالمعنی یعنی آدمی می باید جست که معنی و محیط انسان کبیر بالجثه یعنی عالم و روح اعظم

صوفیه او را لطیفه روحیه میکویند خدای کرفتند و موسوم و مسمی به لطیفه خفیه را یعنی

ذات وجهت و روح آن لطافت و حرارت و قوه قائمه کرفتند و ثبوت نبوت انبیا

گردند

عن النقوش الکواکب و جسمه بدن الانسان الکبیر بالجثه المراعی التغیر بحرکة الافلاک التماثل

جرا من المشرق الی المغرب علی وکاد بها الطبیعه وله نفس و عقل بهما یقال اذ جمع قال

فاذا علمت هذا فرم الله تعالی عنا ان یکون انسان کبیر بالجثه لیکون من الموجد من

المحسوس بانه تعالی لما ظهر الانسان الکبیر بالجثه بارادته الذاتیه علی موقع فوق حکمة الازلیه

لیحصل منه الانسان الکبیر بالمعنی صاحب اللطیفه الانسانیه التی هی حقائق قامت بالموجد

باسرها حدثت بها الفیض الفائض من الموجد الفیاض لیحصل مرآة جماله وجلاله وکماله

المطلوب لنفسهما و تکمل بحیث یقع فیهما عکس جمال الله تعالی و جلاله و کماله مدرکه

ذوقه وهو متبهج بادراکهما ذوق و مشاهدة حسن عکس جماله مکشفا لا یکون اذ هو

محجوبه متعین بان لا نهایة لحسن جماله و عظم جلاله و قدس کماله لا تعلقات غیر متناهیه

و من یدرک تجلی سعة المرآة وصفائها و نقص السعة والصفاء و احسن عکس جماله

المنطبع فی المرآة و عظمه و قدسه و قوة ادراکها والواجد للمدرک فی ذلک الجمال فی

المرآة المعبر عنهما باللطیفه الانسانیه کما ذکرنا والمتجلی بحسب ادراک المرآة و وجدانه

ذوق و مشاهدة حسن عکس جماله و قلما یکون ان لا یغلط فی هذه الحالة الاسامی التجلیات

الصوریه والنوریه کما ذکرنا سهل گفت رحمه الله تجلی بر سه نوعست تجلی ذات و آن مکاشفه

بود و تجلی صفات ذات و آن موضع نور بود و تجلی حکم ذات و آن در آخرت بود و در

در آخرت بود اما تجلی اول که مکاشفه است اسم آنکس کشف غلبه است روزنامه کشف حالی

عبد الله عمر رضی الله عنه چون در طواف بود شخصی وی را سلام کرد و او جواب نداد و آن شخص

نسبت محجوبان سلام نماز او من پیش عبد الله در جواب کشف کنا نتمراها به سبحانه فی ذلک کی تجلی آن
او را معنی قول رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود اعبد الله کانک تراه شدکی خدا بی حجاب
ما کمی که گویا او را می بیند و این کشف علیه بود و اما کشف عیان در آخرت شد لقوله تعالی
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله صلی الله علیه وسلم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر
لیلة البدر و مثال این اما تجلی دوم که تجلی صفات در تست و آن موضع نور
و معنی که حق تعالی صفت قدرت تجلی کند بر بنده بنده را فعل و ترسد و بحسن صفت
کفایت تجلی کند بر بنده رجا به مهد رافعرا و قطع کرده و بحسن صفات چنانکه
حارثه کشف کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی چون حق تعالی بصفت تکلم در کلام موسی
تجلی کرده خبرش چون عیان شد و ایمانش ایقان گشت و اما تجلی سیوم که حکم ذاتست و آن در
آخرت بود چنانکه حکم را منع است بعضی را عذاب الیم و بعضی را نعیم مقیم چنانکه میفرماید
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و بعضی از بزرگان گفته اند که علامت تجلی حق بر اسرار آنست
که بر مشاهده حضری کند که تعبیر عبارت ازان دستی بود با فهم را بران حاطتی باشد
که در عبارت آید ما در فهم گنجد خاطر استدلال بود نه ناظر احلال معنی فکر و عقل از آن یافت
بود و بکشف مشاهده مر خبر که بکشف مشاهده حاصل شود عبارت از آن ممکن نبود و در
سر را در مقام مشاهده نظر خبر بعظم و اجلال و هیبت حضرت حق جل جلاله نماند
آن هست و عقل او را از ضبط مشاهده کشف عبارت ازان فانی محو گرداند بلکه از وجود خود
بکلی مشغول کند و او را نه رسم گذارد و نه اشارت و نه فهم و نه عبارت چنانکه گفته اند شعر

اذا ما بدا الی تعاظمها • فاصدر فی حال من لم یرد • احده او اعجب عنه • و شهود
علا الوصل یشهد فی غیره • و لا ان اشهده بمفرده • حمت و رحمی عشق • فخوذ التوصل شی فی البعد
معنی آنست که چون صفت ظاهر شود و عظم بر من غلبه کند تا من بکلی در نظاره عظم و شهود
غایب گردم و چنان شوم که گویا که بر من هیچ ظاهر نشد و هرگاه که از خود غایب گردم
وجود من نور او شود چون من از خود غایب گشتم وجود من او را شد من در روی و شهود وی
گم شدم پس حالت وصل عکس است که مرا فانی گرداند است از خود غایب گردد مرا ظاهر خود
نگذارد ما سوا را نه رسم گذارد و نه اسم چنانکه گفته اند بیت تو در کنار منی آمی من میان توام
که هر گاه که در آمد یقین گمان برود • با خودم گفته دور از رشی • نجودم مونسه غیر انوی
اما جدایی من از آن شهود و دوری من از حضرت و رجوع باوصاف بشری چون بیش مرا از آن
جمع و شهود غایب فرودم نگردانند پس اجتماع من بود و فرقت منست از من و عکس
حالت وصل آنست که حق جل جلاله مصرف فعال بود و نه من چنانکه میفرماید و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اما در مقام علم که حق سبحانه و تعالی مصرف چنان بود و بنده
مدد و متصرف باشد عابدی و معبودی و خداوندی و بندگی ثابت بود و بعضی گفته اند که تجلی
برخواستن حجب بشریت است نه بر وجهی که تلون در ذات حق جل جلاله پدید آید و معنی
رفع بشریت آنست که فهم و نگاه دارنده بود در زیر مواردی که از غیب بر ظاهر فرو آید
نبود زیرا که بشریت طاقت و تحمل احوال غیب نیارد و اما استتار آن بود که بشریت
میان تو و میان شهود غیب حایل گردد و استتار بعد از تجلی چنان بود که ماه در زیر ابر پوشیده

شود و حجب غیبی کوتر از آن هیچ نظر نیفتد چنانکه عبدالله بن عمر رضی الله عنه بود در وقت طواف که
آن شخص بر وی سلام کرد و او جواب نداد بعد از آن با او شکایت کرد که جواب سلام مرا چرا
ندادی عبدالله خبر داد الحق جل و علا در او را هو له کنا نترایا باره سبحانه و همچنین خبر داد از آستانه
و غیبت از ماه و من حق تعالی بغایب شدن و عدم شعور سلام کردن وی بزرگی در این معنی
گوید شعر الحب لا یبقی و المحب اذا سکر فلا یعرض المحصل لا تمن نفسک فی مثالیه که
حاشا الحصول ساده و انتم منه چون سالک بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی
باعلا علیین شریعت نهد و بقدم صدق و مجاهده طریق بر قانون مجاهده و ریاضت
در بادیهٔ طریقت بر متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم سیر کند و از هر حجابی که بگذرد
او را در خور مناسبت آن مقام کشاده گردد و احوال غیب مکاشف نظر او گردد اول
در مقام عقل او کشاده شود و بقدر رفع حجاب صفات عقل معانی معقول روی نماید و بدین
معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند و بدین کشف اعتمادی نباشد و چون
از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات دل پدید آید و از کشف شهودی گویند انوار
مختلف کشف افتد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و از کشف الهامی گویند اسرار
آفرینش و حکمت وجود هر چیز مکشوف شود و بعد از آن مکاشفات روحانی پدید آید و از کشف
روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف جنات و عرصات و جحیم و رؤیت ملایکه
و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورت جسمانیت پاک گشت عالم
نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب عین عارف گردد و حجاب زمان و مکان

از میان

از میان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی فوت است در حال او ادراک کند و ما مستقبل باشد بگرداند
آفرینش موجودات در مراتب کشف نظر وی گردد و همچنین در زمان مستقبل هر چه خواهد بود ادراک کند
و چون حجاب زمان و مکان در نظر وی برخاسته بود و زمان و مکان آنحضرت کشف افتد و در مقام
حجاب جهات آفرینش برخیزد تا آنرا بعضی مشایخ حسبند که آفرینش و منشر خرق عادات که آنرا
کرامات گویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خاطرها و اطلاع بر مغیبات و عبور بر
آتش و هوا و طی زمین و غیر آن از این جنس کرامات را خدایان اعتبار نباشد زیرا که
اهل دین را این نوع بود چنانکه دجال را خواهد بود که کسی را بکشد و زنده کند و گفته اند
که اینها نتوان کرد اما آنچه آنرا کشف کرامات گویند خواص اهل دین را باشد که بعد از کشف
روحی در مکاشفات حق پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان هست اما خاص روح
خاص که بر خاصان حضرت رانند تا بواسطهٔ آن استار ازاله باشد بعالم صفات
خداوندی چنانکه دل بواسطهٔ عالم جسمانی و ملکوتی آمد که بگروی در ملکوت دارد و یکی
در جسم که نامدان وی که در ملکوت دارد فیضان نور عقل و روح گردد و بدین وی که
در جسم دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن رساند و سر بواسطهٔ روی
دو عالم دل و روح آمد تا بدان وی که در روح دارد استفادهٔ فیض روح میکند و بدان
وی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل میرساند همچنین روح واسطهٔ عالم صفات خداوندی و
عالم روحانیات آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق بعالم
روحانیت رساند و این را کشف صفاتی گویند در حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود

علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکاشف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنا و بقا
پدید آید و اگر بصفت حیاتی مکاشف شود وحدت پدید آید و قس علی هذا باقی الصفات
اما کشف ذاتی در این مقام بیش ازین عبارت و اشارت از وی عاجز آید و تجلی عبارت از
ظهور صفات الوهیت باشد جل ذکره و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی سالکان را
غلط بسیار افتد که ذات روح با صفات روح تجلی سالک را افتد و پندارد که تجلی حق است چه
دل از صفات بشریت زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن
از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت انوار روح غلبه کند و دریای
روحانیت بموج آید و موج بساحل دل رسد و آن رنگ صفات روحانیت دل تجلی پدید آید
و گاه بود که تجلی صفات خود در تجلی آید و آن از بقیه آثار صفات بشری باشد و گاه
بود که تجلی روح با نور ذکر عکس را متحیر بود و تجلی عکس نور خورشید آن بود
و گاه بود که ذات روح بر تخت خلیفگی حقیقت در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق کند و گاه
بود که جمله موجودات پیش تخت خلافت روح در سجود آید و غلط افتد که مگر حقیقت
آنست که تجلی روح صفت حدوث روح دارد از آفت فنا نباشد اگرچه در وقت ظهور
ازاله صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود صفات معاودت
کند باشد که نفس را آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت و مکر و حیله و تحصیل مقاصد
هوای نفس که پیش ازین نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که

از لوازم

از لوازم تجلی حق سبحانه یکی آنست که عکس است و ذمیمه صفات باطل بود و دیگر آنکه تجلی
روحانی طمأنینه دل پدید آید و از شوایب ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام
ندهد و تجلی حق بخلاف ضد آن بود و دیگر از تجلی روح غرور و پندار حاصل آید و عجب
و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پذیرد و خوف نماز کم شود و بسط و گستاخی
آرد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و شکستگی
زیاده گردد و تجلی حق سبحانه و تعالی دو نوع بود تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی
ذات نیز دو نوع بود تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت و تجلی صفات نیز دو نوع بود
تجلی صفات جمال و تجلی صفات کمال و تجلی صفات کمال نیز دو نوع است صفات ذاتی
و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی
نفسی آن بود که خبر مخبر از آن خبر کند بر ذات باری عز و علا نه بر معنی زیادت بر ذات
چنانکه موجودی و واحدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند
که جنید گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت احدی متجلی شود آن اقتضا کند که
شیخ ابو سعید گفت ما فی الجبه سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که
ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند
بر معنی زیاده بر ذات باری عز و علا چنانکه علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت علمی متجلی شود بعضی از صفت علوم بی واسطه پدید آید
چنانکه آدم را علم اسما پدید آمد و اگر بصفت قدرت متجلی شود آن اقتضا کند که

رسول صلی الله علیه وسلم ماه را بانگشت مبارک دو نیم کرد و اگر بصفت سمیعی متجلی شود

ان وقت کند که سلیمان علیه السلام آواز مورچه را از مسافت بعید بشنود و اگر بصفت

کلام متجلی شود استماع کلام بواسطه مدد آید چنانکه در حق موسی علیه السلام واقع شده

همچنان که خبانه در مفارقت سول و کلام شجر و حجر و سنگ و سنگریزه مر الو دمار رسول علیه

از ین قبیل بود و اگر بصفت بقا متجلی شود رفع انانیت انسانی و ثبوت ربانی کند اما

صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت فافهم سر ما صدر من العیسی و من الکرام

علیهم السلام و بهر صفت که مکاشف شود ان نوع مجموع روح عطیه کند و اثر ان صفت

در خارج ظاهر گردد و صفات جلال هم برد و نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات

فعل در صورت امانت معلوم شود و صفات هم بر دو نوعست صفات جبروت و صفات

عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود نور بی نهایت و رعایت همت ظاهر گردد

بی لون و بی صورت و بی کیفیت اند از ان نور تلالو لوی مشاهده افتند و دران حال

فنای صفات انسانیت اشکار اگردد و محو اثار هستی ارد و گاه بود که شعوری بر فنا باید

و بسی و اگر در جام تجلی کنند یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک نباده کند

ان شراب تجلی و ولایت سالک را چنان خراب گرداند که شعور بر وجود فنا نماند و رخت هستی

از میان بر خیزد و حقیقت عبارت ازین حال باشد و تجلی صفات عظموت بر نوعست صفت

حی و قیوم ظاهر شود فنا الفنا پدید آید و بقا البقا روی نماید و حقیقت ان نور که

یهدی الله لنوره من یشاء عبارت از انست ظاهر گردد و ظهوری که مرکز فنا پدید

طلوعی که از غروب امن گردانده و در تجلی صفات کمال گاه مستتر بود و گاه تجلی اگر

مقام تلوین است تا مانجا که تجلی صفات جلال مقام تمکین است و دورنگی بر

خواسته اگر چه نادر باشد درین مقام همه ایمان عیان گردد و عین در عین نهان شود

از کفر و ایمان خبر دورنگی وصال و هجران نماند صفت فاعلم انه لا اله الا انت

متجلی گردد چون سلطنت الوهیت ولایت سالک را فرا گیرد دست وجود تجلی را بر سر

بر خیزد دیگر چون بصفات کبریا و عظمت قهاری بر ولایت سالک متجلی شود خاص

الحمد باز یافته بود و گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام ان اید

قال لغة الاسلام و علم و معرفت بجهل و نکرت

مبدل گردد و اسان جهلت که بالای عظمت سالک درین مقام در ریاضت گردد و هم

وجود او مستغرق یا ولیس المتحرین زدنی فیک تحیرا گردد و اگر بصفت کبریا و عظمت

قهاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت از نزول قیامت بود که در ظهور اثار

تجلی قهاری قسم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشند و ندای

لمن الملک الیوم در دهند بلا داع و لا مجیب با هم بصفت الوهیت محبت خطاب عزت

گردد بقوله لله الواحد القهار و چون حقیقت انسانی بدانکه ذات صفات حق

سبحانه و مرتبه مرآتی و بر اکمال ثابت و ارواح ملایک اگر چه بس شریف اند فاما از عالم

لطافت متحمل عکس تجلی صفات الهی نتوانند شد و ان معنی ایه حقیقت ان الله اصطفی

گردد و بهر صفت که حضرت بر وی تجلی کند حضرت بدان روی متجلی شده باشد تا هر صفت

از آینه ظاهر کرده و هر تصرف که پدید آمد از آن صاحب تجلی بود نه از آینه آینه چون صافی بود
هر عکس بی باشد پس خلاف نیست که آینه مظهر و مطرح ذات و صفات خداوند است
و کمال این معنی بروح را بی ازدواج او بقالب حاصل آید پیش از ازدواج بقالب
ملک صفت بود و قوت بر فع حجاب نورانی نداشت در عالم از برای حصول این کمال آمد و ملک
علو مراتب سالکان بکثرت سیر و تجلی نیست اگر سالکی را در همه عمر یک تجلی دست دهد
و در آن تجلی فانی شود و بقا یابد و آن فنا و بقا او را میسر شده باشد این مقام اعلی باشد
زیرا که مقام همه سالکان و احوال ایشان اهل این مقام حال باشد یکروزه سیر در عالم
ربوبیت هزار سال این جهان بود و سنین این سیر را سنین ملکوتی گویند و یکروزه
سیر در عالم الوهیت پنجاه هزار سال این جهان باشد این نوع سنین را سنین جبروتی گویند و
لاهوتی را که ذات بحت است سنین سرمدی گویند آنجا مقدار و عدد نگنجد و سنین مدت
مناسب سنین سرمدیت بود و آن بقا بود در عین وحدت والله اعلم اما اهل حقیقت
اگر خواهند که ببینند و مواصلت بی وحشت عیان از حجاب نبود والله اعلم
ذوق پس دقیقه میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر سالک کامل را بدان وقوف
نباشد اینجا این قدر نموده می آید که مشاهده بی تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد
تجلی چون از صفات جمال باشد مشاهده بود و چون از صفات جلال باشد بی مشاهده بود
زیرا که صفات جلال رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت اما مشاهده و تجلی بمکاشفه
نبود و مشاهده بود که بی مشاهده و تجلی بود و گویند سالک را ستر و تجلی است

و مثل نور مکاشفه است که از حق سبحانه و تعالی بر دل عارف ظاهر میگردد و دل او را مسرور
و مدهوش میگرداند و ستر آن است که از آن تجلیات دل را بسوزد و از نور تجلی باخبر نگردد پس
ستر از الله تعالی رحمت باشد مر عارف را چنانکه تجلی فضل باشد اگر ستر نبودی در اوان ظهور
سلطان حقیقت محو و سالک متلاشی شدی قال النبی علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم
فتجلی فیه گفته اند آن تجلی در آدم بمعنی اظهار اسرار ذات و صفات بود و اظهار
صفات جمال و جلال ذات خود را بوجود آدم ظاهر گردانید لاجرم مشاهده و شهود
بر تجلی نبود نه آنکه در ذات آدم حق تعالی پیدا شد که از وی حلول و اتحاد فهم شود
قال حجة الاسلام نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمی است
و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه عموم خلق بخواب کشف شود یعنی ظاهر بود و
شود و ویرا در بیداری کشف حد و دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند
در جسمی که خارج تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد و فساد
سیم آنکه آنچه عموم خلق را از علوم بتعلیم حاصل شود او را بی تعلیم از باطن خود حاصل شود
و همان در هر کس که این سه خاصیت جمع شد درجه وی از پیغامبران بزرگ باشد
و اگر یکی بود و از هر مرتبه یکی درجه بود و از آن درجه از نبوت یا ولایت حاصل شود و در
نبی هر کس را که آن سه درجه حاصل بود و از اولیا بزرگ بود و در هر یکی از این درجات
تفاوت بسیار است کسی باشد که وی را از هر یکی اندکی بود و کسی بود که بسیار و کمال
این درجه بتمامی رسول ما را بوده است صلی الله علیه وسلم و در ایشان این مرتبه بکمال بود

طایفهٔ از اولیا خاصند که ذات هستی خود را از خود نه بینند بلکه خودی خود را از آن
خود نه بینند این طایفه را نه ذات بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو
عالم هیچ ندارند و محو در محو اند این است معنی افعال ایشان در افعال حق نیست شدن تحقق
فی محو یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شدن طمس فی طمس یعنی هستی ایشان در حق
نیست شدن و همانا که الفقر فخری که خواجه علیه السلام فرموده اند بدین اشارت
بفقر است و این فقر است که صوفیه ورای آن هیچ اثبات نکرده اند و صاحب فقر
را در دو کون هیچ کس نشناسد غیر حق سبحانه و تعالی چه خداوند سبحانه غیور است اولیای خود را
از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود شان نیز مستور دارد اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری بیان حال این است و لا یسمی الشخص الهیا الا ان یکون فاقد العلوم الا الحق
سبحانه من موج المکاشفه بالحق گفته اند بنا بر آنکه اگر زنفس می دم نهاد و نفس عبارت
از دوام حال متتابع و تواتر و تعاقب ادراک است که خود قلوب اهل محبت بدان
مربوط است مثال تواتر و تعاقب انفاس است که مقارن حق قالب است این شرط است
چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس منقطع شود اثر روح آن از صورت قلب منقطع شده سودا
جواره عوزت سوخته گردد و مرد هلاک شود اگر لحظه و لمحه مدد شهود از حضرت قلب مشتاق
منقطع گردد دارش غایت تعطش و حدت شوق بسوزد قالوا نفس الاعمال عند الانفاس مع الله سبحانه
حجابها همه از نفس است اگر نه حق تعالی منزه است از حجاب و هیچ حجابی حق تعالی را نتواند شد
آنچه نورانی بود در روحانیت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود به نفس تعلق دارد و آنکار بر پرده‌ها حقیقت

و این معنی که هیچ ندارند [illegible]

انسانیه را بهفت لطیفه اثبات کرده اند اول را غیب شیطانی گویند دوم را
غیب نفسی گویند سیم را غیب دل چهارم را غیب سر پنجم را غیب روح ششم را غیب
خفی گویند و این را غیب روح روح نیز گویند هفتم را غیب حقی گویند غیب اول نسبت با آدم دارد
و سلطنت آدم بر شیطان در این غیب بوده و دوم با نوح سیوم را با ابراهیم چهارم را
بموسی پنجم را بداود ششم را بعیسی هفتم بمحمد علیه السلام بازاء اول نسبت با دوشنبه دوم را
بیکشنبه سیم را بدوشنبه چهارم را بسه شنبه پنجم را بچهارشنبه ششم را بپنجشنبه هفتم را بجمعه
و هر کدام ازین غیوب را لطیفه باشد اول لطیفهٔ قالبی دوم لطیفهٔ نفسی سیم لطیفه
قلبی چهارم لطیفهٔ سری پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه خفی هفتم لطیفه حقی و این غیوب را
نیز پرده‌ها باشد اول پرده غیب شیطانست و آن پرده ظلمانی است بهزار حجاب که در آنجا
رفع باید کرد و در بدایت حال چون تجلی کند ظلام شود و چون لعینی باشد آتش بدرنگ
و آن پرده در روی مس زمین شود و تمامی بساط برنگ سرخ تیره نماید و نقطه چون
خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شد و دل از دیدن آن منغص و تیره شود و ذکر بدشواری
توان گفت و تمام اعضای سالک در وقت نباه بولایت شیخ باید و بدرنگ باید بود
و لایت شیخ آن پرده بدرنگ باخبر شود و صفای ذکر در تمام وجود سالک سرایت
کردن گیرد و ذکر صافی شود و حلاوت ذکر وقت سالک را خوش گرداند و خنده
ذکر گفته شود و کران پرده بدرنگ بکبودی مبدل شود و هر چند آتش حرارت دل تیزتر
گردد و تعلقات بشری خشک تر میشود و الوان صافی تر میگردد و هر چند تمام تعلقات

جسمانی کمتر میشود و الوان نور اینجا مبدل میشود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و سبز
در این مقام از قوت ذکر باشد و گاه بود که ذات ذاکر از زرد ها سر بر آید و نعره برآرد
لا غیری حق آن باید کرد و بدان مغرور نباید شد که آن مقام مبتدیان ذاکر باشد و در صفای
این طبقه از باطن سالک دعوت جنیان و شعورهای ایشان روشن شود حق آن نیز باید کرد
گرد اگر چه ظهور آن از عجایب امر باشد زیرا که قدرت ایشان از آنکه خود را بصورتهای
خوش نمایند گاه چراغ در دست گیرند ظاهر شوند و وقت بود که در اندرون آدمی در آیند
از غایت لطافت چون موج انواع حکایات کلمات غریب گویند و آدمی را الزام
کنند و از سلوک باز دارند و در صور حسنه خود را نمایند و بر آن بدان رغبت کنند
کورانی این مقام کمال مقام کمل نیست لاجرم اگر سالک عارف باشد بل با طوار و انواع
شود و اطوار ایشان خبیث انکار کند و صاحب تصرف گردد و در نمودن شعورهای
مشغول شود چنانکه اسمعیل آتا و شیخ کمال سرای که در ترکستان بوده و سلطان
الدین مقبول که در دشت قبچاق بوده و شهاب الدین مقبول که در عراق بوده ایشان
تصرف جنیان معروف محجوب بوده اند از ترقی با کمل مقامات از اینجا گفته اند که اگر
صادق ساده دلی با کسی بیعت کرده باشد اگر در آن کس مدعی مکر و حیله ببیند بروی
واجب گردد از آن بیعت گردد و با کسی کاملی که بر جاده سنت مصطفی بود صلی الله علیه و سلم
بیعت کند نقل آنست که بدعت نیز و نکث شیطان بود و ستر از معصیت است از
بهر آنکه معصیت را جمله بدانند اما بدعت نظر دقیق باشد لاجرم شیطان از زدن بدعت

دراند

دراند و آدمی را از معصیت انداز و از معصیت در اندر در او در کفر اندازد عجب نباشد
که حدیثی که مصطفی فرموده است صلی الله علیه و سلم اشارت بدین معنی بوده قال النبی علیه السلام
سیاتی علی الناس زمان یصلی فی المسجد الف رجل و زیاده فلا یکون فیهم مؤمن
و علی مرتضی کرم الله وجهه نیز بدین معنی اشارت فرموده انک لا تعرف الحق الا بالرجل
اعرف الحق تعرف اهله و چون بصدق و استقامت و طلب همت از باطن کامل مرشد
قدم در سلوک و ریاضت ثابت دارد و در این طبقه نفی اغیار کند مراتبه عجایب اسرار
و غرایب انوار مشاهده کند مدهوش شده و در این طبقه اطلاع بر احوال اهل قبور میسر
طبقه دوم غیب نفس است و پرده آن کبود باشد ده هزار حجاب در این مقام
رفع باید کرد و آن قسمی بود که وجود آلوده بلقمهای حظوظ کلی پاک شود نفس بلقمهای
حق اکتفا کند و در آتش ذکر نفس از تصرف خود باز ایستد و نوعی از صفا و اعمال صالح
آید آن نور نفس بظهور آید بر سالک صفات حمیده و ذمیمه بکلی روشن شود سالک را
بر احوال احیا و اموات اطلاعی پیدا آید نظر سالک در این مقام آن بود که خود را در
مقام بینا تصور کند و خلق را نابینا قوت عجیب روی بدو آید و این معنی از نتیجه
نفس و شریعت آن منهی است قوله تعالی فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی و چون
نفس صافی گرده و صفات خلقی ظاهر شود و عکس صفت قلب گیرد و باطن گشاده گردد
و انواری که مناسب این مقامست می نماید بعد از آن پرده غیب قلبست آن سرخ عقیق
رنگ باشد و ده هزار حجاب در آن مقام زرتش باید بر داشت سالک را از دیدن آن نور

ذوق علم پیدا شود و استقامت سلوک در وی پیدا آید و چون طبیعه صافی گردد و اسرار غریبه و عجایب
نماید و انوار غیبیه در صورت نباتی و حیوانی و نمائی و ارضی و سماوی و تجلیات صوری پیدا آید و قلب
صف سیر کرده و وقت وی که قلب است سلطان قبول کند و از سلوک باز نشیند زیرا که دل طفل طریقت
است و شیطان استاد اهل حیل چون ازان شوق نمود شیطانی کند بصفای سر متصف
گردد و بعد ازان پرده غیبی است و رنگ او سفید باشد و رونق هزار حجاب در این مقام
بود که علم لدنی بر سالک کشف گردد و سر از صفات روح بسید که در باطن سالک ظاهر شود
و تجلیات صفاتیه دست دهد و استقامت سلوک در سالک پیدا آید زیرا که سر نور روح است
و نور را حیرت بود و نه از مرکاه بود که برودت انوار باطنیه حرارت باطن را کم گرداند
و باطن فرسوده شود و در باطن سالک کمی کم باشد از حرارت آتش شوق طلب حق
کرده و باستمداد از ولایت شیخ و هدایت نبی بقصد عنایت حق سبحانه و تعالی بار
حاجی نور را بنور تجلی گرداند چنانکه در حق موسی خبر کرد قوله تعالی آنس من جانب
الطور نارا موسی گفت من آتش دیدم چون به آتش رسیدم آن نار را نور تجلی دیدم
و آن کلام حق بود که موسی علیه السلام بواسطه شجره شنید بعد ازان پرده غیب و هیبت
رنگ آن بغایت دلفریب و زرد روی زند و هزار حجاب در آن مقام رفع یابد گردد و از
دیدن آن نور نفس ضعیف شود و خود او بخود صفت متصل بود و در این طبقه تجلیات اسما
آید و امور غیبیه مشهود نظر وی گردد و چون این طبقه صافی شود غیب خفی ظاهر گردد
و گاه بود که انانیت و عجب در سالک پیدا آید زیرا که روح خلیفه حق باشد چون تجلی منتج شود

دعوی خدائی کند معاذ الله و خلافت حق سالک در غلط افتد پندارد که تجلی حق است خود را حق
می تصور کند آن تصور موجب هستی وی شود و راه سالک همه در هستی بود و هستی سالک
راه او بسته از غیر پیدا آید و آن غیر وجود مرشد کامل بود قوله تعالی
یعنی با عباد و خاصان باشند نور صدق ایشان هستی سالک را محو کنند بعد ازان پرده غیب
و رنگ آن پرده بغایت سیاه و سیاه صافی پر از هیبت و ده هزار حجاب در این مقام
رفع یابد گردد و از وی بروح القدس تعبیر کنند گاه بود که از وجود وی عشره پیدا شود
سالک پیدا شود و نوع فنا او را حاصل آید آب حیات حاصل گردد در این ظلمت بقعه است
که بعد ازین وی بیاید و نور صفات جلالی گاه بود که ظلمانی صرف بود و عقل و فهم آن
نتواند کرد و سالک باید که بجا امری که در وی ظلمت بقعه است التفات نماید تا از خود حشم
حیوان محروم نماند و از هیچ صورتی و آوازها که برسد تا آن نور تمام ظاهر شود و
با آتش مبدل گردد و در آن مقام بکمالیت سید المرسلین باید گرفت و متابعت وی صلی الله علیه و سلم
قدم استوار باید داشت تا بسلامت پیدا از مغالطه و ورطات و کفها اندکه غیب خفی که
خلاصه روح است ظاهر شود و التجلیات جلالیه که بقوت خود لطیفه غیب کند بر سالک
در این مقام صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند خوف در این مقام
از زندقه و الحاد بود از بهر آنکه چون خود را بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات
خلایق از وجود حق بیند خروج نتواند کرد میان حلال و حرام با استعمال محرمات مشغول گردد
زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خود را جمله یکسر فعل حق بیند و مقام وی

از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود و نوبت بار منزل که میان محو و محو زندیق است که محو
صدق بکمال بصیرت جمع کند میان مقام جمع و مقام فرق فلاجرم امر ما و نهی ما بجای آورد و مجد
زندیق فرق نتواند کرد میان این دو مقام بتعطل بهره خود باز ماند و محجوب گردد و علامت
پردهٔ غیب الغیوب حق ظاهر شود و رنگ آن پرده سبز باشد ده هزار حجاب در آن مقام
رفع باید کرد و آن نور مطلق بود که صفت خاص حق است این سبزی علامت حیوة شجره وجود
کرد از آثار تجلی نور مطلق زنده جاوید شود که این زندگی باشد که در بهشت خواهد بود
نور تجلی حق در تجلی از بالای سر باشد در عالم شهادت هیچ نوری بدو نماند و نور روح از
آفتاب عظیم تر باشد و احیانا احتجب راست نمود گردد و نور سر نور تر مره مانند باشد
فاما از روی لطیفه و نورانی تر باشد و در مواجه پیدا شود و در وجود سالک باید پیدا شود و در
وجود سالک باید گرد و نوع ال انور ماه مانند بود و نقطه حقی که در ماه تعبیه است و برابر
سالک پدید آید و در وقت تجلی خود از جانب سالک نماید و در دل گوشش کم شود و نور
نفس گرد بر گرد سالک در آید و آن آبی را ماند که آفتاب روی با غیر باشد فاما انوار دیگر چون
سمع و شغل ارواح طیبه باشد از حق و اسس علی اصلاف مراتبهم قال الشبلی رع الانوار
فهی حجاب غیبی منه این مقام عباد الحال ولکن الذی وهی فهی بنال خصوص احوال
رجال و یحصل السالکان نور الانوار منزه عن جمیع الالوان التی یظهر علی الانوار فی
امثال اللطایف السبعه من لون الکدره والزرقه والحمره الصفه والبیاض الخالص
والصفره والسواد النازل من الفوق والحمره منزه الصفه عن اشکال القمریه الشمسیه

وسایر ما یصل الی الافهام البشریه ومقدس عن الظهور فی صورة نوریة او خیالیه
او مثالیه فکل ما شاهده الانسان ببصره او بعقله بمعرفه فالحق سبحانه اعلی من ذلک
هرچه نشان برد تو بی داه نشان نمی بری ◦ آنچه بیان کند تو بی رده بیان نمی بری
فهو تعالی منزه عن کیف و کم واین و متی ازلیه فوق ما یدرک من معنی الازلیه ابدیه فوق ما
یفهم الافهام من معنی الابد هو الاول بلا ابتداء وهو الآخر بلا انتهاء وهو الظاهر
بلا شبه و مثال وهو الباطن من غیر مکان ادرکه بالخیال منزه عن الحلول فی الاشباح و
مقدس عن السریان فی الارواح من قال انه اتحد بالکون فقد الحد ومن قال انه لیس له تعین
فی ذاته الا فی الکون فقد افسد العقاید واعجب من کان فی ذاته مستغنیا فی ذاته فی ذاته
فلکان الحق کنزا مخفیا عالما بذاته و بما یظهر من مخلوقاته علی مقتضیات صفاته تجلی بذاته علی ذاته
فاحب ظهور مظاهر صفاته فاراد اظهار کمالاته علی صفات الارواح والاجسام من مکنونات
فاظهرا ولا مظهر المظاهر و نور الانوار روح حبیبه المصطفی المختار من محض انوار صفات
کمالاته ثم اظهر من فیض نوره واما اظهر من عوالم الارواح والانوار ثم اقتضت حکمته
لا بجمال معرفته تعلق مظاهر صفات الذات بمظاهر صفات الافعال فخلق الاکوان
من عوالم الاجسام واخر خلق جسد آدم لیستکمل تربیة الارواح فی عوالمها علی ما نشر الیها حدیث
جابر رضی الله عنه ثم علق الارواح بالاجسام تعلق التعاشق بعد ما لطف العناصر و کثف
سوادهما بالقدرة الکامله والحکمة الشامله وجعلها علی هیئة وحدانیه وجعل اثره و تعلق ملطف
تلک الهیئة الوحدانیه باخری القدس فالهیئة الوحدانیه الاولی حصل للعناصر

هي اللطيفة القالبية ويقال لها المزاج على لسان الحكماء والثانية يقال لها اللطيفة النفسية
بلسان العرفاء ثم جعل القلب الصنوبري الشكل الذي هو الطف من جميع الاعضاء
مجمع هاتين اللطيفتين للارواح ويختلف فيها عند اهل التصوف من اهل السنة فمنهم من
يقول انها الحيوة فقط ومنهم من قال انها اعيان مودعة في هذا القالب لطيفة
اجرى الله تعالى بخلق الحيوة في القالب ما دامت الارواح في الابدان والانسان حي بالحيوة
ولكن للارواح مودعة في القوالب ولها ترقي في حال النوم ومفارقة للبدن ثم رجوع
اليها وان الانسان هو الروح والجسد لان سبحانه سخر هذه الجملة بعضها البعض و الحشر
تكون للجملة والثواب والعقاب للجملة والارواح مخلوقة ومن قال بقدمها فهو مخطئ
خطاء عظيما والاخبار تدل انها اعيان لطيفة والسر يحتمل انها لطيفة مودعة في القلب
كالارواح واصولهم يقتضي انها محل المشاهدة كما ان الارواح محل المحبة والقلوب
محل المعارف وقالوا السر ما لك عليه اشراف وسر السر ما لا اطلاع عليه لغير الحق وعند القوم
على موجب مواضعهم ومقتضى اصولهم السر الطف من الروح والروح اشرف من القلب
ويطلق لفظ السر على ما يكون مصونا مكتوما بين العبد والحق سبحانه في الاحوال والنفس لطيفة
مودعة في هذا القلب هي محل الاخلاق المحمودة وكون الروح والنفس من الاجسام اللطيفة
في الصورة ويكون الجملة مسخر بعضها البعض والجميع انسان واحد ككون الملائكة والشياطين
بصفة اللطافة فمحل الاوصاف المحمودة القلب والروح ومحل الاوصاف المذمومة
النفس والنفس جزء من هذه الجملة والقلب جزء من هذه الجملة والحكم والاسم راجع الى الجملة

روح انسانی لطیفه ایست ربانی و جوهریست سماوی روحانی و نورانی حی ناطق متحرک که فانی
نشود و دریابنده صورت همه چیزها و این جسد بمنزله مرکبیست و برا وشناخت حق سبحانه کند
خدای آمد بسیار شناخت حقیقت هر چیزی و کیفیت تصرف می کند این علمها نیست که مرکب
خواند و ویرا شرف بار اضافت از ذات شد و آنچه صفات ذاتی اوست نفیست از
نورانیت و محبت علم و حلم و انس و بقا و حیوة و صفات دیگر از صفات است که لذت
چنانکه از نور است سمع و بصری و متکلمی و از محبت شوق و طلب صدق و از علم ادراک
و معرفت و از حلم وقار و حیا و تحمل و سکون و از انس شفقت و از بقا ثبات و دوام
و از حیات عقل و فهم و ادراکات و فکر و وجدانیات و غیرها از تولد است این صفات [illegible]
پیش از تعلق روح بقالب چه بعد از تعلق ما اصل آنهمه صفتست و از عالم امر است
عالم اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست و تمثل ارواح مجرده در حالت مفارقت
از بدنها در حالت تعلق بقالب بصورت بشری صورت عارضی اوست و ظهور صورت ذاتی او
هم در عالم غیب محال بود و این صورت و تمثل نوعی از قوه تصرف روحانیست در عالم صور
بهر صورتی خواهند بصورت بشری تمثل کنند و [illegible] که آدمی دل خود را پاک کند و از آن دل را
صاف گرداند علما که سماوی پاک و صافی اند و علم و طهارت اند و روح آدمی از جنس ملائکه است
و جوهر پاک و صافست اما بواسطه بدن و صفات افعال بدن و خواهشهای بدن از لذات و شهوات
و آنچه مقتضای نهاد بدن آلوده و تیره شده چون که لذات و شهوات بدنی کند و آن
دل را از نهایات پاک و صافی گرداند بار دیگر صافی شود و ستر توبه یکی از ین معنی بود و چون

پاک و صافی گشت روح آدمی را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آمد و چون مناسبت پیدا شد
چون دو آینه صافی باشند که در مقابله در آیند هرچه در آن آینه باشد در این پیدا آید و این
ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم باشد و در خواب بسیار کس را در بیداری اندک بود
و این ملاقات در بیداری بسبب حدوث وارد خاطر ملکی و القاء ملکی بود و در خواب بسبب خواب
راست باشد و چون علم و طهارت و صفا و نیکوی و تقوی ملکت انسی چندگش با علم
و از عالم شیاطین که بضد صفات ملک موصوف خود را بپرهیزد و از صفات شیاطین پاک
شود و اگر عالم شیاطین بپرهیزد و به تو همه صفات شیاطین در حالت تقابل پیدا آید و ملائکه
بر آسمانی که بالاتر اند و علم و طهارت ایشان بیشتر است پس آدمی هرچند بمجاهده و ریاضت
پاکتر و صافی تر میشود و علم و طهارت بیشتر حاصل میکند مناسبت او با ملائکه بالاتر حاصل
میشود تا بجایی رسد که در علم و طهارت از ملائکه بگذرد و بعضی گویند که بعقل اول رسد و در
عقل اول در نتواند گذشت از عقل فیض قبول کند و عقل اول واسطه باشد میان او و خدای
تعالی و از عقل مقرب تر و دانا تر و بزرگوار تر چیز دیگر نیست و بعضی گفته اند از عقل اول هم بگذرد
و با خدای سبحانه بی واسطه ملک بگوید و هم بشنود و ملائکه سماوی وقت باشد که مصور شوند و
با بعضی از آدمیان سخن گویند و گویند که ملک رسول خدا ایم و کارهای آسمانی هم چنانکه در قرآن از
مریم خبر داده وقت باشد که بر آدمی ظاهر نشود و با آدمی سخن گوید و کارهای فرماید و از عالی خبر دهد
و آن آواز را هاتف گویند هر وقت که ملائکه سماوی سخن در دل آدمی القا کنند اگر آن القا در بیداری
باشد نامش الهام بود و اگر در خواب باشد نامش خواب راست و چون ملک مصور شود و سخن خدای

بآدمی رساند آن سخن را نبی خوانند و آن پیغام را وحی گویند معیت روح با جسد مثال
معیت حق سبحانه با کل کائنات **من عرف نفسه فقد عرف ربه** بروح
اعراض اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جائز نیست
روح سبحانه گفته اند قالب آدمی مرکب از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آتش
و آب و این چهار بحقیقت قالب چند مکان خاک در قالب ظاهر است و در خاک
آب را مکان دیگر است لطیف تر از لطافت آب و در آب باد را مکان دیگر است
لطیف تر از مکان آب و در باد آتش را مکان دیگر است لطیف تر از مکان آب و روح
با همه ذرها بحقیقت مع هو است فی حلول در مقام حلول و انتقال از عوارض
اجسام است و هیچ چیز از عوارض بر روح جائز نیست پس همچنین ذات مقدس
رب العالمین جل ذکره و لا اله غیره با همه ذرهای او نیست بحقیقت موجود است
بحلول و اتصال و انفصال و فی مماسه ولی محاذات بلکه فی همه از همه دور و بهمه
نزدیک نزدیک متصل و دور منفصل زهی نزدیک و دوری بنده زهی حاضری
و غایبی زهی جمال با کمال و رعنائی زهی پاکدامن در میان دل و جان
زهی جان دل و دل از و بیحاصل **اهل تناسخ** چهار فرقه اند یک فرقه را متخاصمین
سخن ایشان آنست که میگویند روح انسانی همیشه مستقل بعلت بدن انسانی
هرگاه که تعلق از بدن منقطع کرد در حال تعلق گرفت ببدن دیگر و در جسم دیگر
و او بنفس خود قائم نیست زوال پذیر نیست و لا یزال مظهر جسمانی خواهد که بوی تعلق

گیرد و قیام او بآن بود و ازین سخن لازم آید که روح آدمی قایم بالغیر بود و مرتبه
قایم بالغیر بود و آن جز عرض نبود و عرض بفنای معروض فانی گردد و نزد کاملان
انشان آنست که روح از بدن منتقل میگردد و علی السبیل التعلق به بدن دیگر که او قایم
بنفس خود نباشد و فرقهٔ دیگر رسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی
در وقت مفارقت از بدن منتقل گردد و ببدن حیوانی از حیوانات بسبب آنکه صفت
آن حیوان در حال مفارقت از بدن بدان روح محکم شده و صفات آن حیوان در وی
رسوخ یافته و ملکهٔ وی شده و فرقهٔ دیگر مسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند
روح انسانی چون تعلق گرد از بدنی در حال منتقل شد بجسم نباتی چرا او از درجهٔ حیوانی قطع
نماند بسبب آنکه از درجهٔ حیوانی فرود آمد و باز بدرجهٔ نباتی رسید که ارتفاع و نمو
کرده بود و فرقهٔ دیگر فسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند روح انسانی چون
از بدن انسانی قطع تعلق کرد در حال بجسم حیوانی نقل کرد و از جسم حیوانی انتقال کند
بجسم نباتی و از جسم نباتی بمعدنی و از معدنی بجمادی و این غایت انحطاط وی بود و ازینجا
نقل کند از جماد بمعدن و از معدن بنبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و این
غایت رفعت و عروج وی باشد و هر که دوری تمام کند دور دیگر از سر گیرد و سخن این
طایفه از قبیل هذیانست و مذهب ایشان باطلست و سخنان رسخیان و فسخیان از عالم روحانی
محجوب گشتند بر عالم جسمانی فرود آمده اند و فسخی خود را از مرتبهٔ حیوانی در نمیکنند ابد و رسخی
بمرتبهٔ جمادی قانع شده باید دانست که چون از نفس انسانی افعال مختلفه ظاهر شود

تجلی

متجلی بلباس مختلفه خود را بنظر مینماید و دایم او در مقام اصلی خود است مثلا چنانکه
در خوابی و با تو کسی سخن میگوید و انواع علوم جلیله با تو بیان می کند آن روح
که با تو سخن میگوید و این حالت مشغولی اوست از عالم بشریت خود که آن بعد است
بعالم اول خود و وطن اصلی خود که از آنجا فرود آمده که در خواب تجلی میکند و بر
خود سدا ... بشکل عالمی که راه نماید و علومی که در وی پنهانست ذاتی او است
از قوت بفعل می آرد تا ملکهٔ جسم وی شود و بسبب ... قوت نامی و آخر وی
گرد و پس در خواب معلم و متعلم یکی باشد چون آینه که در وی کس دیگر جز تو نبیند دیگر
از الفاظ مصطلحهٔ ایشانست قدس الله ارواحهم فنا و بقا است فنا عبارت
از نهایت سیر فی الله سبحانه سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مالوف
و خطوط بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق سبحانه و تعالی بیابد
و بادیهٔ هستی را بکلی قطع کند بالکلیه وصال برسد و سیر فی الله آنگاه محقق
شود که بنده را بعد از فنای مطلق که فنا از ذات و ... فنای صفات است
وجود حقانی ارزانی دارند تا بان وجود بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبه را قرب بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق
و بی یمشی و بی یبطش گویند چه ذات و صفات فانیه در مقام کسوت حقانی شده
و از قید فنا در ... ظهور ... باشد و تصرفات جذبات ربانی
بنده مستولی شود و او را از رجوع و ساوس و هواجس فانی گردانند و بصفات

ذاتی اخود بر باطن متصرف گشته و واو را از آنکه بخود تصرف کند عزل کرده و بقاء
وساوس نفسانی و خواطر جنس نسبت بالکلی که بهستیش از آن مقام فنا که گذشته شرک خفی بود
و نسبت بالکلی که بمقام فنا رسیده باشند شرک نبود و آنکه هستی در بدایت
حال فنا بود سکرش از احساس غایب گردانید چون در مقام شاهد ذات
و صفات تمکن یافته بود و از سکر و حال فنا بصحو آمد عین احساس دریں
مقام تمکن لازم نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نیفتد بلکه باطن وی
غرق لجهٔ فنا بود و ظاهری حاضر بود و از خلق میرود و از احوال و افعال ایشان
و فنا و بقا مر وصفت مدح اند هر چند به بیند از خلق فانی در حق سبحانه باقی
زود این حال بر مقدار قوت مشاهده بود هر چند مشاهده سر وی مرحق را
قوی تر میکرد دار خلق فانی تر میشود و بقا را و بیشتر میکرد و دو اصل فنا و بقا
بعد از طلبت تمامی طمأنینت وجدان و سرور مشاهده رسیده باشند
در عین مراد از مراد بی مراد گشته بمقامات و کرامات را حجاب دانسته و متبری
دل از حظوظ روحانی و جسمانی ساقط کرده و رسیدن بمرتبهٔ فنا نشان رسیدن
بحقیقت محبت ذاتی بود و نشان فنا موهبت محض بود و اختصاص الهیت
است و آن عطا حقیقت باشد و عاریت نبود هر آینه رجوع نفرماید کما قیل
الفانی لا یرد الی اوصافه و مراد از وجود بشریت وجود طبیعی اصلی است
وجود طبیعی عارضی وجود عارضی وجود فنا را زبان ندارد آن صورت

طبیعی

طبیعی بوده حقیقت طبیعت چنانکه گفته اند **قطعه** موسی اندر درخت آتش دید
سبز تر میشد آن درخت از نار ؛ شهوت حرص مرد صاحب دل
همچنین دان این چنین پندار ؛ و قوله صلی الله علیه وسلم انا ابیت
عند ربی کما یطعم البشر و ارضی کما یرضی البشر الناطق صحبت این معنی است
و فنا و بقا که میان اهل الله متعارف است آن بود که چون از وجود جسمانیت
فانی گشته از وجود روحانیت نیز فانی گشته باشد در روی جلال و کشف
عظمت الهیت دل غلبات آن حال دنیا و عقبی فراموش کرده و احوال و
مقامات در نظر همت وی حقیر نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا
نیز فانی گردد و بعضی این تعبیر کرده اند حاصل آمد که خود را در حق محو یافت
بود و آن نیز بکلی از میان برخاسته و دل بحق سبحانه و تعالی قرار
یافت که این فنا را نیز فنا میگویند و اندر عین این فنا زبانش بحق ناطق گردد
و تن خاشع و خاضع گردد و در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی بود و
گفته اند اذا افنی العبد عن اوصافه ادرک البقاء بتمامه و اختلاف
اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا هستند است باختلاف احوال
سالکان هر کسی را در خور فهم و صلاح وی جوابی گفته اند مراد از فنا
فنا مخالفت است و از بقا بقا موافقت این از لوازم توبهٔ نصوح است
و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است و بقا بقا در غبت

در آخرت و این معنی لازم مقام زهد است بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ
دنیوی و اخروی است و بقا بقاء طلب است و حق سبحانه و تعالی
و این معنی لازم صدق محبت ذاتی است بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء
و بقا حضور است با حق سبحانه و تعالی و این معنی نتیجهٔ سکر است کل هذه الاشارات
فیها معنی الفناء من وجه ولکن الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه
علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و اهل معرفت چون بعد از فنا
فی الله بمرتبهٔ بقا بالله میرسند همه می بینند در خود می بینند و همه می شناسند
در خود می شناسند و حضرت انسان در وجود خود است و مقام فنا اگرچه
موهبتی است اما ظهور آن بتدریج بحصول شرایط باشد و شرط رسیدن
بدین مقام توجه تام بجناب حق است سبحانه بواسطهٔ محبت ذاتی و جهت تام
ازالهٔ محبت ذاتی نبود و مراد از فنا حجب بشریت و ظلمت انقهار است جهت
در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت این معنی را بمثل بیان کرده اند که هرگاه
سلطان آتش بحد ظهور وی صفت وی گردد چنانکه آهن و آتش تصرف
کند فاما عین دیگر نشود آهن همان آهن است و آتش همان الا آنکه آهن صفت
سوز اندر پدید کرده باشد چنانکه گفته اند بیت تو او شوی ولیک
گر جهد کنی * جایی برسی کز تو تویی برخیزد * و چون سلطان آتش صفت
شیء را در شیء مبدل کند سلطان ارادت از حق سبحانه و تعالی از سلطان آتش

والمحبة الاسلام

ولیستر نشان کفار روی بود و گوید حق سبحانه و تعالی
المتجلی یلتبس بالمتجلی فیه کما یلتبس لون من یری فی المرآة فیظن انه
المرآة وکما یلتبس ما فی الزجاج بالزجاج فان لم یصح له ما وراء ذلک اعنی
و وقف علیه و هلک راه علم یعقل با ساحل دریای فنا پیش نبود و بعد
از آن همه حیرت و بی نشانی بود و عجایب این ظهور را نهایت نبود و این احوال
چه سلوک در رسیدن معلوم نکرد و انجا مبدأ شهود عالم وحدت و وحدانیت
حق سبحانه تجدید الکل من حیث لون کل شی موجود به معدوما بنفسه لامن حیث
انه لا وجود له خاصة التجدید فانه محال و بعد از رسیدن سالک بفنا فی الله
و بقا بالله حکم تعین و تقید مطلقا از بنده مرتفع شود و در مرتبهٔ بقا بالله
در اتصاف بصفات باقی او را عنایات حقانی باشد و کسی رهنمون از فنا و
حق سبحانه و تعالی میسر کرده و محض رحال فنا بر وصول میسر نکرد و اما بعد
از بقا و حجب محبوب تواند بود و وجود محب که بقا باقی است محجوب
از سطوات انوار تجلی مضمحل نشود و مانع نگردد بلکه قوت گیرد و همچنین
از غیر سبب مخالطت با خلق محفوظ باشد و هیچ از ممکنات سر و اصل
را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال او مشغول نتواند کرد و به رجوع و اصل
در همه احوال محبوب خود بود نه شهود حق سبحانه و تعالی او را حجاب خلق گردد
چنانکه صاحب فنا را مخالطت با خلق او را حجاب حق سبحانه نگردد بلکه هر یکی را

در مقام خود حجاب دیگری گردد مشایخ گفته‌اند فنا و بقا در وی مجموع بود
و در فنا باقی الا آنکه در حال ظهور بقا و فنا در وی بعلم مندرج بود و مراتب
وصول که مراتب سیر فی الله است سبحانه هرگز منتهی نشود زیرا که کمال
اوصاف محبوب را غایت نیست و هرچه در دنیا از آن برسند از مراتب وصول
بنسبت بآنچه مانده بغایت حقیری و بی‌نهایت آن در آخرت نتوان رسید کما قیل
فی منازل الوصول لا ینقطع ابد الآباد فی العالم الاخروی الابدی فکیف فی العمر
القصیر الدنیوی چون عاشق جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشریت و بیخهای ملکوتی
روحانی بحور آتش حقیقی دهد و شجرهٔ انا فطر نفس انسانی فدای آتش عشق گردد
و آتش در جملگی اجزای وجود آن شجره تصرف کند وصال حقیقی آنجا میسر گردد
قوله تعالی نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله یعنی گفته‌اند فنا آنست که بنده از جملگی حظوظ خود فانی
گردد چنانکه او را هیچ حظی نبود و از اشیا بکلی چنان فانی شود که تمیز اشیا از وی
ساقط شود بسبب اشتغال او بدانکه در وی فانی شده چنانکه عامر بن عبد الله
گفت باک ندارم که زنی را بینم یا دیواری را و حق تعالی در این متولی تصرف او
گردد و در وظایف عبودیت و موافقات بندگی محفوظ بود و در جمله از آن
حق بود و برای حق بود و از ادای فرایض و نوافل و غیر آن ماخوذ و ممنوع باشد
از همه او را در آن حظی نخستین از جمیع مخالفات و اسباب آن و معصوم عصمت

خداوندی

خداوندی جل جلاله از همگی حرکات نفسانی و تصرفات شیطانی و این
معنی حدیث رسول صلی الله علیه وسلم که از حضرت حکایت میکند
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له
سمعا و بصرا الحدیث و بقا نزد این طایفه آنست که بنده از حظوظ
و مرادات خود بکلی فانی گردد و بدانچه حق از وی ارادت و رضا بود
باقی شود و بزرگان گفته‌اند که بقا مقام انبیاست علیهم السلام برای
آنکه ایشان از خلعت سکینه پوشانیده‌اند و بمعالی رسانیده که هیچ حظ
مر ایشان نرسد اشارة از قیام باداء فرایض و نوافل و انواع عبودیت
و بندگی باز ندارد **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم**
باقی آن بود که همه اشیا در نظر او شیء واحد بود و همه حرکات و سکنات
او در موافقت حق سبحانه و تعالی باشد و از مخالفات او فانی
بود از مخالفات و باقی در موافقات و مراد از این که گفت همه اشیا
بر نسبت با وی شیء واحد شود آنست که مخالفات او موافقات او گردد
و آنچه او را از وی نهی فرموده‌اند و آنچه او را بدان امر کرده‌اند یکی شود بلکه
از این معنی این مراد است که بر هر آنچه بنده بدان مامور بود و حق بدان از
وی راضی بود و هر فعل و عمل که کند خاص برای کند نه برای حظ نفسانی
نه در دنیا و نه در آخرت و این معنی قول آن بزرگست که فرموده معاملت

از اوصاف خود و بقا باوصاف حق تعالی و تقدس زیرا که حق سبحانه استغنا
برای غیر از خویش است برای نفس خود تا بدان منفعتی حاصل کند یا بدان
مضرتی از خود دفع کند تعالی عن ذلک بل برای نفع و ضر خلق از خویش است
پس باقی بحق فانی از نفس متصف بود بصفات حق و متخلق باخلاق او سبحانه
و هیچ فعلی و عملی برای جر منفعتی یا دفع مضرتی بنفس او عاید بود و بحد یعنی
سخن را بدان نفس اصلا قصد جر منفعتی یا دفع مضرتی نفسانی نبود بلکه همه
حظوظ و مطالبات نفسانی بکلی از وی منقطع و ساقط باشد یعنی او را در حرکات
و سکنات قصد و نیت حظوظ نفسانی نباشد و ازین سخن مراد نه آنست که نفس
او از ان نفس هیچ حظ نیابد زیرا که فرق میان قصد و نیت حظوظ
کردن و میان حظ نفس فی نفسه است و قصدی در انچه خاص از برای حق
خدا کند و محض او را درین اعمال و افعال طمع ثواب یا خوف عقاب
نباشد و اگر چه طمع و خوف ثابت باشد در و و قائم بد و لکن رغبت
در ثواب و خوف او از عقاب برای موافقت حق عز و علا بود نه
برای الم و لذت نفس زیرا که حق سبحانه و تعالی را خوش آید که در ثواب
او رغبت کند و از وی سبحانه ثواب را بدعا و حاجت در خواهند و دوست
میدارد که از عذاب او بترسند و از عقاب او پناه بحضرت او برند
و همچنین حرکات و سکنات او برای غیر بود نه برای حظ نفس خود

چنانکه

چنانکه گفته اند المؤمن یاکل بشهوة عیاله یعنی مومن طعام و شراب
بخواست و فرزندان خود بخورد بزرگی درین معنی گفته است شعر
افناه من حظ فناء الم به * و حل منه فی رسم لیبدیه
فما تقد الرسم عن رسم لکاشفه * والسر منطبع عن حق مراعیه
همگی فنا و بقا فناست از حظوظ خود و بقا بحظوظ غیر و فناست از شهود
مخالفات و رسیدن بران قصدا و نوما و بقا شهود در موافقات
و رسیدن بران قصدا و فعلا و فناست از تعظیم ما سوی الله و بقا
در تعظیم و جلال حق جل جلاله و حدیث ابی حازم رسید که از فنا
تعظیم ما سوی الله چنانکه گفته که تجه ازو نا کرده شد است خواسته
نه مانع از غیره دیو شیطان کسی را از ترسند نه در طاعت او نفع
و نه در معصیت او مضرت که ما نزد او دنیا را دو دولت و نه شیطان را
اما فنا و حظوظ چنانکه عبدالله بن مسعود گفت که ندانستم که در صحابه
رسول کسی هست ورا دوست دارد تا این آیت فرود آمد که قوله تعالی
منکم من یرید الدنیا و ارادت بکلی فانی گشته بود و همچنین حارثه
گفت عزفت نفسی عن الدنیا از دنیا باخرت فانی گشت و ارسته بحق
و حدیث عبدالله بن عمر رضی الله عنه که آن دو شخص در طواف
برو سلام کرد و او جواب نداد و تمامی ذکر آن رفته است سیم ازین قسمت

و عامر بن القیس هم ازین مقام گفت که اگر شما نهان و نیز مرا بزنند و
دارم که در نماز مرا خاطری در آید که نه از نماز بود و همچنین حسن از آن مقام
گفت که سبحانه و تعالی یعنی مثل آن یعنی در خاطر غیر حق که در آید و در ما نیا فرو
یعنی ما را در نماز خاطر غیر حق در نیاید و فنا عبارت است از این اشکال چنانکه
فنا رسید موسی علیه السلام وقتی که بر کوه تجلی کرد فخر موسی صعقا یعنی موسی
علیه السلام بیفتاد و بیهوش گشت و فنا از حال عبارت خود چون خبر داد که
چه دید ما کان بود و غایب گشت تعالی و تقدس از حال او خبر داد و نه
کس دانست او بعد چرا گفت که علامت فانی آنست که هرچه اندر حظ
دنیا و آخرت در وی بود آمدن گیرد و نوری از انوار قدرت حادر تا او
بدان نور از وی خروج از حظ دنیا و آخرت هم ... و تا آمد و در
خبری که از حق بود و یا برای حق بود و باقی ماند و حق تعالی و تقدس
در ابدیت و احد فرد صمد گرد و چنانکه در ازل بود و ما وجود حق ... و علا
غیر او فنا ماند و نه بقا و معنی ... آمدن از حظوظ دنیا و آخرت
آنست که طالب اغراض دنیاوی و اعراض آخرتی نبود و حظ او جز از حق
سبحانه و تعالی نبود و آن قرب خداوند جل و علا بود و رضای
او از وی پس حضرت اسم جلال و عظمت حق تعالی بود و فرود آمد تا او
بدان حال عظمت و بزرگی حق و صغر و حقارت نفس خود مشاهده کند گو

مون متی چه لایق قرب و رضای حق سبحانه و تعالی بود حال ذکر مدو فرود
آمد و بکلی حق خداوند سبحانه از وی استیفا کند و او فانی و غایب گردد
از رویت صفت خود آن رویت خروج است از حظوظ نفس و هر چیز که
کرده از آن محو و اضافت کند و صد ... از خود و اند و انزوا و سلب قدر
حضرت هستند همه از وی پاک ... و باطل بود و انکار روب لا فرود
فرا انجه خاص از حضرت خداوند سبحانه بود و در وی خبری باقی نگذارد تا
او چنان شود که در ازل بود و در علم حق بود و بیش از ایجاد در عالم ایجاد او را
و محو کرده که حق را جز بحق سوال نشناخت و هر دو غرو علاج مدد و سوال
رسید و آنچه در پس برای او نهاده اند عمل و فعل او نهاده اند عبارت
دیگر در فنا فنا عبارت است از صفات بشری و اتصاف بصفات نعوت
الهی یعنی اوصاف بشری که ظلم و جهل چنانکه حق تعالی می فرماید جل و علا
انه کان ظلوما جهولا فانی و غایب شوند و محو از خود و کفر و انکار
صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود چنانکه علم بر جهلش غلبه کند
و عدل بر ظلم و شکر بر کفر و همچنین همه صفات حمیده بر همه صفات ذمیمه
غلبه کند ابو القاسم فارسی گفت که فنا حالی است که هیچ صفت از
صفات بشری مشاهده نکند الا که همه را معدوم و غایب هستند و در مغیب
آن صفات که خداوند سبحانه و هم او گفت که فنای بسرست نه بدان

منفعت است که بشریت بکلی معدوم گردد بلکه مراد از فنا بشریت آنست که بنده در لذتی
افتد که از مادهٔ بیرون عالم بشر بود بران لذتی و المی که بنده داشت و حالا در آن بود
چون آن زنان که در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام لذتی حاصل و اسرار ایشان را بسند
و ایشان را از احساس الم بریدن اعضا و دستها غایب گردانید و در معنی بزرگی گوید شعر
غابت صفات القاطعات اکفها ٭ فی شاهد هو فی البریة ابدع
فحسن عن اوصافهن فلم یکن ٭ من تعیهن یطلقن و یوجع
و قیام امراة العزیز بیوسف ٭ دهشة ما کان یوسف یقطع
هم درین معنی گفته اند شعر ذکرنا و ما کنا لنسی فنذکره
لکن نسیم القرب یبدو فیبهر ٭ فافنی به عنی و ابقی به
افق الحق عنه مخبر و معبر ٭ و بعضی همه احوال را حال واحد نهاده اند
و گفته اند که فنا بقا است و جمع تفرقه و اصلاحا در عبارتست در حقیقت
حال و محض غیبت شهود و صحو زیرا که هر کس که فانی بود از آنجا او را باقی بود
بدانکه حق را بود و باقی بحق فانی بود از خود و از اوصاف خود و فانی مجموع بود
زیرا که جز حق مشاهده حق نکند و مجموع مفارق باشد زیرا که خود را و غیر خود را
نه بیند و باقی بود زیرا که همیشه با حق بود و حق سبحانه بخود جامع وجود و از
ماسوی فانی و مفارق و همچنین سکر از غایب بود از تمیز و فرق کردن و معنی زوال
تمیز آنست که فرق نکند میان لذت و ناخوشی و خوشی معنی مگر آنست که اشتباهت

بادی

بادی شی را واحد گردند و مخالف برخیزد زیرا که مخالف لازمهٔ کثرت بود و انجا که
وجود نماند زیرا که تمیز میان دو چیز بود اگر دو چون اشیا انجامیدی واحد گشت تمیز
برخیزد و معنی انکه اشیا شی واحد شوند آنست که حق تعالی بنده را خبر دار موفق
تصرف نداد یعنی چون بنده حق را نگاه کند از وی خبر موافقت نماند بجماعتی
گفته اند که فنا آنست که بنده را از هر چیزی هر سو که او را بود باز ستانند پس
او بماند در وقت خویش و او را بقایی بود که علم او بدان بسند و یکی
گر او را بدان شعوری بود و نه وقفی که او را بدان وقوفی و اطلاعی قصد بلکه حق
سبحانه و تعالی عالم بود به بقا و فنا و وقت او و حافظ او از همه نا شایستها
و ناشایستها و اختلاف گروه اند در انکه فانی را رد کند با بقا او صفات
او و حال فنا بر دوام نبود زیرا که از دوام آن تعطیل جوارح از ادای مفترضات
و ... کاسب در امور معاش و معاد لازم آید و ابو العباس و ابن عطا در ین
کتابی ساخته است او کتاب عود الصفات نام نهاده اما بزرگان دین
چون جنید و خراز و نوری و غیرهم رحمهم الله قائل نیستند رد فانی با بقا
اوصاف زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت حق است سبحانه مر بنده را و خلعتی
و تشریفی که حق سبحانه بر سر و مرخاصان خود انداز و کسب بنده را در حصول
ان خلعت و تشریف هیچ مدخلی نیست بلکه معنی است که حق سبحانه و تعالی خاصان
خود را بخشیدن است و کرمی که در حق کسانی که از بهر خود شان برگزیده است

و قر بوده و سلب آن عطا و رد آن نعمتی که نبع رانجشتمان است بحضرت حق تعالی و
تقدس لایق نبود زیرا که سلب و رد آن بسبب خطا و پشیمانی بود و خطا و پشیمانی
صفت کسی بود که او را علم نو پدید آمد و این معنی از حضرت عزت تبارک و تعالی
منفی است یا آن باشد که غرور و خداع و مکر بود و از حق عز و علا و او تعالی با
مومن خداع و مکر نکند بلکه خداع و مکر با کافران کند و منافقان و مقام فنا را
باکتساب حاصل نتوان کرد اما ضد مقام فنا بکسب حاصل کردن روا بود و اگر
کسی معارضه کند و گوید چون رجوع از ایمان روا بود و حال آنکه در رتبه بن مرتبت
دورباش جمیع موجودات مقامات وجود موقوف پس رجوع از فنا هم
روا بود جواب گوییم که ایمانی که از و رجوع ممکن بود ایمان کسی بود که وی پیش از
اقرار زبان و عمل ارکان کسب کرده باشد لکن در حقیقت سر و باطن پیش از شهود
نظام آن ایمان نگشته بود و معتقدی درست از انکر رفته باشد بلکه اقرار کرده
بود بزبان بحسن ظنی و از حقیقت آن جاهل باشد چنانکه در حدیث آمده که قال صلی الله
علیه و سلم ان الملک یقول للعبد اذا وضع فی لحده ما تقول فی هذا الرجل
فیقول سمعت الناس یقولون شیئا فقلته پس ایمان کسی را ایمان خود نگاه
بود و نه متیقن بلکه بزبان اقرار کرده باشد و باطن تکذیب کرده چون منافق که در
ازل بشقاوت او قلم رفته بود لاجرم از سر ضرورت بلسان اقرار کند و بدل
انکار و بر صحت و درستی آن هیچ دلیل ندارد نه کسبی و نه غیر کسبی و نه از جهت
اقوال

علم

علم و کتاب و سنت حقی کسب کرده بود و دلیل و را بر او کرد و بر صحت ایمان و
و اقرار او و نه از جهت حال دل او مثل چون حالی از احوال غیبی کرده باشد که مرد بگو
در انع ظنون او کرده و او را درین مقام علی سبیل حرف نمانده بود و چون شده
از خاطری یا مناظری او را در پیش آید و در حال متزلزل شود و از درجه ایمان بدرجات
در درکه کفر و ضلالت افتد نعوذ بالله من ذلک اما آنکه ورا درین علم تحقیقات سعد
باشد از شبهات عوارض محفوظ و مصون بود و این شخص یا از کسانی بود که علم
کتاب الله و سنت کرده باشد و دلایل عقلی دانسته باشد از مرض خاطر شیطانی که
ایمان او را ضعیف کند از خود زایل کند و شبهات خصم که در دین با او مناظره و
مجادله کند از خود دفع کند و بر خصم رد کند بدانکه مخالف حق و ابطال حق باشد
و انحس کس را شکوک و خواطر بد در پیش نیاید یا کسی بود که ایمان او در اصل
فطرت صحیح و سلیم افتاده باشد و حق سبحانه و تعالی او را در پناه عصمت
خود در آورده و خواطر بد شیطان از وی دفع کرده و از صحبت مناظران و مجادلان
در دین نگاه داشته تا او را در دین هیچ خاطر و شبهی عارض نشود و اگر خصم
نامد و عملی که بدان خصم مناظره و مجادله کند و دفع خواطر و غیر آن از موانع
و عوارض بدان نکند لکن حق تعالی بلطف و عنایت خویش او را درین معنی مستغنی
گردانیده بود و از هر ضرر که در دین در مقابله او در آید از شیاطین و انس و جن
محفوظ داشته یا کسی بود که ایمان او درست شرح بود که تغافل و شهود احسانکه

حارثه رضی الله عنها خبر داد از عیش خود مثل جمیع آنچه بدان اقرار داشت از بهشت
و دوزخ و عرش و گفت کانی انظر الی العرش ربی بارزا والی اهل الجنة والنار الحدیث
تا آنچه از وی غایب بود بمنزلهٔ حاضر گشت زیاده زیرا که او خبر میدید هر که از عالم
شهادت عروف کرده و از آن برگردید تا غیب او را شهاده گشت و شاهد
از وی غایب شد چنانکه در آنچه گفته که این طایفه دعوی دل باز کرده اند و دیده
سر فراز کرده اند پس هر کس که ایمان وی از جهت سست و درست کرد و بتصدیق
دل و باقرار زبان و موافق شود از ظلمت شک ظلمات عالم نور علم النقش
عن النفس اید چنانکه میفرماید قوله تعالی نحو طوله ان الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور هرگز تفرقت او دنیا رجوع نکند و برای جنس شرک تشریف نکند و این همه
عصمت حق سبحانه و تعالی مر بنده و علامت تصدیق آنچه وعده کرده است
لقوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة
پس درست شد که مؤمن حقیقی از ایمان برون نیاید زیرا که آن موهبت عطائی
و فضل خداوند است سبحانه و تعالی از آن برتر و کریم تر است که موهبت
و عطا را باز ستاند بدانکه صورت ایمان حقیقی و رسمی در ظاهر ترکیب اما معانی
آن مختلف اما فنا و مقامات اختصاص در صورت مختلف و در حقایق
متحد اند زیرا که از جهت فضل و عنایت بی علت حق اند نه از جهت اکتساب بنده
و دعوی آنکس که گفت و ابوذر که فانی را با وصاف خود رد کند محال است زیرا که

اکی

هر کس که اقرار کند که حق سبحانه و تعالی سنی را برگزیند و بکرامی مخصوص گردانید
بعد از آن کرامت را از آن سنی سلب کند و او را از آن مرتبه فرود آرد و رد کند مقر
بوده باشد که حق سبحانه و تعالی برای خود کسی را که برگزید لایق آن نباشد و کسی را
مقرب کند که لایق قربت نبوده و این محال است و اگر گوید که رد شدن با مقام ادنی
برای تربیت می محافظت از فتنه وی بود گوییم که این درست نباشد زیرا که حق سبحانه
و تعالی محافظت شدن در نعمت کرامت و قربت اختصاص خود بسلب آن نعمتها
از و نکند و نه برکردن او از مقام ارفع با مقام ادنی و اگر این معنی روا بود و بایستی
رد نسبت با مقام اولیا بودن آن برای محافظت ایشان از فتنه روا بودی و این
در حق سبحانه و تعالی محال بود و الطاف و انعام حق جل و علا در عصمت ایشان
و حفظ اولیا از میل از قهر و عدم برخلاف قدرت او سبحانه ظاهر و کاملتر
از آنست که بر عمل دون فعل محصور باشد اگر معارضی گوید که چه گویی در حق بلعام
که حق تعالی در حق او میفرماید الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها یعنی آیات
خود بدو دادیم پس باز ستدیم از وی و او را از آن بیرون آوردیم در جواب گوییم
که اینجا اعتراض واقع نشد زیرا که آنکس که آیات از وی سلب کرده شد هرگز حالی
از احوال غیب مشاهده نکرده بود و مقامی از مقامات قرب نیافته
بود و هرگز از خاصان و گزیدگان حضرت نبود بلکه آن آیات در حق او مکر و استدراج
بود و حد سعی در ظاهر او علامات اهل اختصاص ظاهر بود و مقرون بود بوطا

جنید وارادت ذکیه ولکن درحقیقت ازمردودان ومهجوران بود وبدل اعمی
وبسر محجوب ودرحقیقت کار مرکز نظر خصوصیت نیافته بود ولذت ایمان نچشیده
وخداوند سبحانه جهت سهو وشناخته چنانکه سبحانه وتعالی از حال او
خبر میدهد قوله تعالی وکان من الغاوین وهمچنین از حال ابلیس خبر میدهد بقوله
وکان من الکافرین جنید گفته که ابلیس در طاعت خداوند سبحانه مشاهده
او نیافت وآدم علیه السلام در معصیت مشاهده او را گم نکرد ابو سلیمان
دارانی گفته بخدای تعالی سوگند که باز نگردند آنکس که باز گردند الا از راه واگر
بحق رسیدی سبحانه هرگز از وی باز نگردندی وفانی در وظایف عبودیت ورد کار
تبارک وتعالی محفوظ بود چنانکه جنید گفته مر زنان را گفتند که ابوالحسن نوری
چند روز است تا در مسجد است نه ایستاده است انه نمیگوید ونه طعام میخورد و
شراب وصلوة نماز با وقت خود ادا میکند بعضی که در خدمت جنید بودند گفتند
که او هشیار است جنید گفت او هشیار نیست ولیکن ارباب مواجید محفوظ
باشند در حضرت حق سبحانه وتعالی در مواجیدی که یابند اگر فانی را باوصاف
او رد کنند باوصاف نفس خویش رد نکنند بلکه او را قائم گردانند بمقامی که باوصاف
حق باقی گردد ومراد از فانی نه آنست که سنخ بهوش باو بوده گردد ولیکن فانی
آن باشد که از شهود حظوظ نفس فانی گشته بود چنانکه نقل از وی ذکر رفت
بدانکه فانی دو نوع بود یکی آنکه او نصیحت نکرده باشد مردم بدو اقتدا نکنند واز نی

اوردند

و روا بود که فانی شود از اوصاف نفس خویش و مردم از وی حظ ابدی
تا وود والگی نگیرند زیرا که میان خوشی وناخوشی وسختی وآسانی نفس
فرق وتمیز نمی کند که دوم خدا او در وظائف عبودیت عز وجلا
محفوظ بود وازین طایفه درین امت بسیار بوده اند هلال در زمان
نبی صلی الله علیه وسلم ازیشان بوده واو بنده بود از آن مغیرة بن
شعبه واویس قرنی در زمان عمر رضی الله عنه وعمر وعلی رضی الله عنهما
از حال او خبر داده اند وبعد از وعلیان وسعدونان وغیر ایشان بسیار
بوده اند نوع دوم آنکه مقتدا وامام خلق بود ودیگری را رهبر ومربی
باشد او را در مقام بشارت وبادب ومدار نه دارند از مقام حال فنا
بحال بقا نقل دهند واو را متصرف گردانند باوصاف حق نه
باوصاف نفس خویش وشرح متصرف باوصاف حق انیش رفته
است واین حال بقا از حال فنا عالی تر بود جنید را از فراست پرسیدند
گفت هو مصادفة الاصابة یعنی یافتن اصابت وصواب یعنی خطا
ناکرده اندر دریافت خود وچیزی را بار پرسیدند که متفرس
را این معنی در همه اوقات بود ویا وقتی دون وقتی بود گفت بلکه در
همه اوقات بود زیرا که فراست موهبتی وهدایتی است از حق سبحانه
وتعالی مر بنده را ومواهب حق دائم باشد فالملامتیه هم الذین

زين الله تعالى بواطنهم بانواع الكرامات من القربة والزلفة والاكـ
والاتصال وغار الحق سبحانه عليهم ان يجعلهم مكشوفين للخلق
فاظهر للخلق منهم ظواهرهم التي في معنى الافتراق ليسلم لهم
حالهم مع الحق سبحانه وهذا من اسنى الاحوال ان لا يوثر
الباطن على الظاهر وهذا شبيه بحال النبي عليه السلام
لما رفع الى المحل الاعلى من القرب والدنو وكان قاب قوسين
او ادنى رجع الى الخلق وتكلم معهم في الاحوال الظاهرة ولم
يوثر من حال الدنو والقربة على ظاهره شيء وحال الصوفية هم
الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيه بحال موسى عليه السلام
ولم يطق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله سبحانه وقال
عبد الله المبارك هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مراة للخلق و
لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم
وبين الله سبحانه لا يطلع عليهم اقاربهم ولا قلوبهم و
قال بعضهم طريقة الملامة اظهار مقام التفرقة للخلق
ويحقق معنى الجمع مع الله سبحانه فالملامتية لا يمرون عن
المؤمن بحال زائدة يعرفون يمشون في الاسواق ويتكلمون
مع الناس لا يبصر احد من خلق الله واحد منهم يتميز عن

العامة

العامة بشيء زايد على عمل مفروض او سنة معتادة في العامة قد
افردوا مع الله سبحانه راسخين لا يتزلزلون عن عبودية تهم مع الله
سبحانه طرفة عين لا يعرفون الرياسة طمع استيلاء الربوبية
على قلوبهم وذالهم بحيث اعلمهم الله سبحانه بالمواطن وما شيعهم
من الاعمال والاحوال وهم يعاملون كل موطن بما يستحقه وهم
ارفع الرجال جاه واجمع المنازل ورد ان الله سبحانه قد حجب
عن الخلق في الدنيا وهم لخواصه فاحتجبوا عن الخلق بحجاب
سيدهم فهم من الخلق بحجاب لا يشهد وفي الخلق سوى
سيدهم فاذا كان في دار الاخرة وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء
هنالك بظهور سيدهم والصوفية يميزون عند العامة بالعادة
وخرق الفوائد من الكلام على الخواطر واجابة الدعا وكل خرق عادة
لا يتحاشون من اظهار الشيء مما يودي الى معرفة الناس بعين بهم
من الله فانهم لا يشاهدون في زعمهم الا الله سبحانه وهذا الحال
هم فيه قليل السلامة من المكر والاستدراج والملامتية لا يمرون
من احد فانشريعة كلها في الاحوال الملامتية وهم اصحاب القدم
الصحيح فهم الطبقة العليا وسادات الطريقة المثلى ولهم اليد
البيضا في علم المواضع طن واهلها ولهم علم الموازين واداء الحقوق

گروهی از مشایخ قدس الله ارواحهم طریق ملامت سپرده اند فاما ملامت
بر سه وجه است یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن سیم ترک کردن صورت
ملامت راست رفتن است آن بود که معاملات دین رعایت میکند و خلق
او را بدان ملامت میکنند و این راه خلق باشد در روی وی و وی فارغ و صورت
ملامت قصد کردن آن بود که کسی را در میان خلق جاه بسیار پدید آید و
و نشانه گردد و دلش بدان میل کند و طبعی در آن آویزد و خواهد تا دل خود را
از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه و تعالی مشغول شود بتکلف راه ملامت
خلق گیرد و در چیزی که شرع را از زیان ندارد و خلق از وی نفرت کردن گیرند
او بود و در خلق و خلق از وی فارغ صورت ملامت ترک کردن آن بود که
کسی را کفر و ضلالت طبیعی گریبان گیرد و تا ترک شریعت و متابعت گوید و گوید این
طریق ملامت است و این راه او بود اندر روی و این ضلالتی بود واضح و
آفتی ظاهر و از دایره اسلام بیرون و آنکه او راست رود و نفاق
نورزد وی را از ملامت خلق باک نباشد اندر همه احوال بر سر رشته خود
بود و کمال حال مبتلی آنست که نه وی چیزی را حجاب گردد و نه چیزی وی را
حجاب گردد و وی عابدان خبر است اگر وی خود را حجاب چیزی کند معبود
آن چیز است پس بزرگان همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق سبحانه و تعالی
گردند و حق سبحانه و تعالی معبود ایشان بود و هوس را از پیش دل محو

بردارند تا خلق عابد حق گردند و حق معبود و صحیح و تفصیل ارادت
اینست قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه الآیه
حضرت بیچون ترا نعمت هستی داده است در اندرون تو چون یک دل
نهاده است باید که در محبت او یکرو باشی یا یک دل و از غیر او معرض
نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره در پی مقصودی آواره کنی گفته اند
تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده بسیاری
و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت
در جمع اسباب است در تفرقه اند ماندند فرقه بیقین دانستند که جمع
اسباب از اسباب تفرقه است همه دست افشاندند قوله تعالی
و هو معکم الآیه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر و در همه حال ناظر
و بباطن تو ناظر این چه خسارت که تو در بیع از لقای او برداری و بسوی
دیگری گماری و طریق رضای او گذاری و در راه دیگری بسپاری ما سوی حق سبحانه
و تعالی در معرض زوالست و فنای حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش
موجود نیستی هم دی بود نه بود و دانسته نه بود و امروز نمودست بی بود
پیداست که از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمالی و امانی چه دهی
و نشسته اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در غذای تند و از
همه بگسل و با خدای بپیوند جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال است

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که بر تو
انداخته‌ست بر روی تافته هر که را دانایی و دانی اثر دانایی اوست که ارواح
کلّت و اطلاق تنزّل فرموده و در قفص ترتیب و تقیید تجلّی نموده تا
تو از جزو و بکل راه بری و از تقیید با طلاق روی آری نه آنکه جزو را از
کل ممتاز دانی و مقیّد از مطلق باز مانی اگرچه نسبت جسمانیّت در غایت
کثافت است با حجب و حانیّت در نهایت لطافت است به هر جهه
روی آرد و به هر جهت توجّه کند رنگ آن پذیرد عموم خلایق بواسطه شدّت
اتّصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین هیکل هیولانی چنان
شده اند که خود را از آن باز نمی دانند اگر اندیشه آدمی گلست آدمی گلشن
است و اگر خار است هیمه گلخن است پس می باید که بکوشی و خود را از
نظر خود بپوشی و بر دوام اقبال کنی و بحقیقی اشتغال نمایی که در جات
موجودات همه جا جمال او بیند و مراتب کاینات مرائی کمال او بیند
و بدین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی از نظر
تو برخیزد و اگر بخود در روی با او آورده باشی چون از خود و تعبیر کنی نعمت از وی
کرده باشی مقصد مطلق شود و انا الحق مواجهی گردد و ورزش این نسبت
شریفه می باید بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات
از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و چه در رفتن چه در خوردن و چه

آدمی

درخفض

در خفض وجه در گفتن و شنیدن و مطالعه در جمیع حرکات و سکنات
حاضر وقت می باید بود و تا بطالت نکند و ملکه و اقف نفس خود گر
متر ید باید بود و تا منقطع نماند مجملا که امتداد نسبت مذکوره بحسب
شمول جمیع اوقات واجب مهمّی از آن او کشف این نسبت تعرّی از لباس
اکوان و تبرّی از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و این جز بجهد بلیغ
و جدّ تمام در نفی خاطر و اوهام میسّر نگردد و هرچند خواطر منفی تر و ساقط
محو تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خاطر متفرّقه از سینه همه برون
زند و نور ظهور حق سبحانه و تعالی بر باطن بر تو افکند و تو را از تو ستاند
حالتی که تو را هیچ شعور نماند و از این شعور بی خبر شوی بل لم یبق الا الواحد الحق
سبحانه چه گفته اند که فنا آن بود که ظهور حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده
چنان مستولی شود که سوی را با سوای او هیچ شعوری نماند و فنا الفنا
آن بود و بدان بی شعوری هم شعورش نماند و پوشیدن نماند که فنا الفنا
در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد
صاحب فنا نباشد بجهت آنکه فنا و موصوف بفنا از جمله ماسوی اند
پس شعور بفنا منافی فنا باشد چه گفته اند توحید یگانه کردن
دل است یعنی تخلیص و تجرید دل از تعلّق ماسوی حق سبحانه و تعالی هم
از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت

او همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و معلومات
از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه بکلی بگرداند و بغیر حق
آگاهی و شعورش نماند مادام آدمی مدام مبتلا و محبوس گرفتارست دوام
این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف وی ظهور کند
و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن سالک دور کند انتفا و بان غلبه
کند بر لذات جسمانی و روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مناجات
و رجاشش او بیرد و خاطر بغیر از میان برخیزد و در تجلی مقدسه جذبه را که آن
لذت یافتن است از ما و حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد تمامی همت خود را
بدان بازگماشته از هر چه منافی آنست از خود دور سازد داشت فی الجمله اگر
غرض و اراده گرم هر فرصت کنند این معنی که هستی از جمله حق ان پیوسته و بین خود
آید صفت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او از انحطاط و پستی
مقدس است از جهت و تغیر و تبدیل و مبرا ست از وصمت تعدد و تکثر
همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه جز هستی ما و چونها ازو پیدا
و او بی چند و چون با همه بی همه از همه جدا و در میان جان و دل و جان دل ازو
و در میان بود فا لفظ وجود مسکویند و معنی تحقق و حصول که معنی مصدری
است مفهوم مستند یعنی بودن و حاصل شدن و این معنی از قبیل معقولات
اعتبار است و معقولات ثانیه که در برابر وی امری نیست در خارج

ملک مبات را عارض میشود و گاه لفظ وجود مسکویند و صفی موجود که
هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقة
غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی‌اند و قایم
بوی و اطلاق این بر حضرت حق سبحانه و تعالی بدین معنی است
موقوف حق سبحانه و تعالی در دنیا کمال و جمال آدمیست و در آخرت
غوث و ذخیره او مستعد موقوف او در تن آدمی و لست ... اعضا و جوارح
او بس عالم بخدای تعالی و دل باشد و روی بسوی حضرت حق ورزد و یکی جو شوند
بحضرت او سبحانه و تعالی از معارفی که مکشوف او شود و آن دولت و جوارح
و اعضا اتباع و آلات و ادوات او سکه انهار اشتغال و استخدام میکند
و او سکه مقبول حق است ... از غیر او سبحانه خالی باشد و هم اوست که از حق
محجوبست و چون بغیر او مشغول باشد و سوال و جواب و خطاب و عقاب
با اوست سعادت قرب حق سبحانه و تعالی و رستگاری او راست اگر
پاک داری و شقاوت و دوری از حضرت او سبحانه صفت اوست اگر
معاصی آلوده داری و طاعتها و ظلمها دست و غذای او و عبادتی که بر تن ظاهر
میشود اثری است از نورانیت او و معصیتی که بر تن میسر ... از ظلمت
و خباثت او پس موقوف اول حقیقت او و صاف و اصل دیرینه ... و پس
تعین باشد پس حقیقت اول معنی روحانی ربانی باشد که او را بدین قلب

جسمانی تعلق دارند و حقیقت انسانی ورا باشد که بدان زود وا رجمله انسان عالم
و عارف و مدرک و مخاطب و معاقب و مقبول و مردود اوست و سر خلافت
در و متحقق گردد و به تعلق این قلب جسمانی مشابه تعلق اعراض با اجسام است
یا مانند اوصاف با موصوفات بل چون تعلق متمکن بمکان بود و بیش این معنی تعلق علوم
مکاشفه شده دارد و از آن جهت شارع افشای آن نکرده و ارواح انبیا گویند حقیقت نفس
گویند و مراد از وی معنی باشد در آدمی که جامع قوت غضب و شهوت و صفات
ذمیمه آدمی باشد و این نفس آدمی که حقیقت آدمی اوست با وصاف مختلفه
موصوف است بحسب اختلاف احوال آدمی چون در تحت امر ساکن شود و بی آرامی شهوات
از وی زایل گردد و او را نفس مطمئنه خوانند قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
این باشد و این نفس که منبع همه صفات ذمیمه است دلیل است و او مخالف خدای تعالی و مکمن است از
از لشکرهای شیطان باشد چنانکه شیطان مردود است او نیز مردود است و اگر
این نفس انسانی تمام آرمیده در تحت امر ساکن نبود و اما از نفس حیوانی شهوانی [illegible]
و در انکار و تعرض اوست که از افعال خیر [illegible] نبرد و از نفس لوامه خوانند
قوله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة این بود و اگر جمله اعراض کند و مطیع
شهوات شود او را نفس اماره گویند قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء
و رحمت حق سبحانه و تعالی الحکیم جود و کرم [illegible] والمغرب
تعالی و تقدس [illegible] بواسطه [illegible] کند و [illegible]

در وجوب [illegible] گنجهای رحمت روی نماید چون کوزه که از آب پر شود هوا از وی
رانده باشد پس دل ما که بمقصد مشغول باشد بمعرفت جلال حق باز رسد پس هر کسی
تمام عمر خود را در علم و عمل صرف کند تشبه بملائکه کرده باشد سزاوار باشد که بایشان
پیوند او را ملک ربانی نام نهند قوله تعالی ان هذا الا ملک کریم و این دو [illegible]
همت خود را بلذات بدنیه مصروف دارد در مقام بهائم فرود آمده باشد یا حریص
بر خوردن بود چون گاو یا بی حمیتی چون خوک یا در مردم افتد چون سگ یا کینه کشنده
چون شیر یا متکبری چون پلنگ یا حیله گری چون روباه یا جامع این همه اوصاف چون
شیطان هر کس که این [illegible] خود را در راهی که روی بخدای خود دارد [illegible]
سعادت یابد که هرگز بد بخت نشود و هر که از این بگردد [illegible]
سعادت [illegible] که اتقای خدای را [illegible] مقصد خود سازد [illegible]
دو نیاز [illegible] جمیع اعضا [illegible] و باقی [illegible] نگاه دارد
نگاه دارد تا بآن سعادت ابدی کسب کند سعید و شاکر نعمتهای حق سبحانه و اگر اعمال
دشمنانکه شهوت و غضب اند [illegible] و کافر نعمت باشد مستحق دوری و دشمنی گردد
[illegible] ذکر [illegible]
هو سبحانه و تعالی اعلم [illegible]
برحمتک یا ارحم الراحمین تمت هذا الکتاب [illegible]
خواجه محمد [illegible] الملک الربانی [illegible] سنه [illegible]

زان روز تو باد ...

خواجه نور الدین ...

خواجه نور الدین ...

نوشته خواجه ... الدین

فات قطب ... مجذوب ... تاریخ